

بهشت و دوزخ در اساطیر بین النهرین

ن. ک. ساندرو

ترجمة ابو القاسم اسماعیل پور



بهشت و دوزخ در اساطیر بین النهرین

ن. ک. ساندروز

ترجمه‌ی ابوالقاسم اسماعیل پور



انتشارات فکروز



تهران، کریمخان زند، آبان شمالی، خیابان ۱۲، شماره ۲۲

بهشت و دوزخ در اساطیر بین النهرین

ن. ک. ساندورز

ترجمه‌ی ابوالقاسم اسماعیل پور

تهران، ۱۳۷۳

نوبت چاپ: اول

چاپ: ۱۱۰

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

تلفن مرکز پخش: ۸۹۱۳۵۴

حق چاپ و نشر این اثر برای شرکت انتشاراتی فکرروز محفوظ است.

فهرست

۷	اشاره
۹	سپاس نامه
۱۳	دیباجه‌ای بر منظومه‌ی آفرینش بابلی
۱۱۳	منظومه‌ی آفرینش بابلی
۱۸۱	یادداشتی بر دوزخ سومریان
۱۸۳	[منظومه‌ی] دوزخ سومری
۱۸۷	دیباجه‌ای بر سفر اینانآ به دوزخ
۲۲۱	سفر اینانآ به دوزخ
۲۷۹	دیباجه‌ای بر آدایا: انسان
۲۸۱	آدایا: انسان
۲۸۹	یادداشتی بر نیایش ایزدان شب
۲۹۱	نیایش ایزدان شب
۲۹۷	فهرست مشروح نام‌ها
۳۱۵	فهرست اعلام

اشاره

خانم ن. ك. ساندرز^۱ اندکی پس از جنگ جهانی دوم، با پروفیسور گوردن چایلد^۲ در آموزشكده‌ی باستان‌شناسی دانشگاه لندن به پژوهش پرداخت و موفق به اخذ دیپلم این آموزشكده شد. آن‌گاه در آكسفورد به تحصیلات خود ادامه داد و در رشته‌ی «تاریخ باستانی اروپا» به اخذ درجه‌ی لیسانس نایل گردید. پس از آن درباره‌ی اعصار ماقبل تاریخی یونان به پژوهش پرداخت؛ در آموزشكده‌ی سنت‌هوگ^۳ آكسفورد تحصیل کرد و از دانشگاه آكسفورد بورس تحصیلی گرفت و جایزه‌ی دانشگاه لیورپول را از آن خویش کرد.

1.N.K. Sanders

2.Gordon Childe

3.St. Hugh's College

ساندرز چندین سفر به اروپا، خاور نزدیک و خاور میانه داشت و در کاوش‌های جزایر بریتانیا و ماوراء بحار سهیم بود. او حماسه‌ی گیل‌گمش^۱ را ترجمه کرد که جزو انتشارات کلاسیک پنگوئن به چاپ رسید و نیز کتاب‌های فرهنگ عصر برنز در فرانسه^۲ (۱۹۵۷) و هنر ماقبل تاریخی اروپا^۳ (جزو انتشارات تاریخ هنر پلیکان^۴، ۱۹۶۸) را نوشت. ساندرز کتاب حاضر را به نان (ف. ک. د)^۵ پیشکش کرده است.

-
1. *Epic of Gilgamesh*
 2. *Bronze Age Cultures in France*
 3. *Prehistoric Art in Europe*
 4. *Pelican History of Art*
 5. *Nan (F.K.D.)*

سیاس نامه

از پروفیسور گ. ل. هاگسلی^۱، خانم ک. ر. مکسول - هیسلوپ^۲ و دوشیزه باربارا پارکر^۳ بسیار سپاسگزارم که درباره‌ی نکات بی‌شمار رهنمود داده، مرا از خطاهای بسیار رها نموده‌اند و البته ایشان از خطاهای بازمانده مبرايند. همچنین پدر پیترووی اس. جی^۴ را سپاس می‌نهم که در نحوه‌ی ارائه و شکل این اثر مرا راهنما بوده‌اند. در این جا سپاس ویژه‌ی خود را تبار همه‌ی این عزیزان می‌کنم، اما کسانی هستند که شمارشان بسیار است و پیشنهادات و تشویق‌های آنان باعث گردید به چنین کار

1.G. L. Huxley

2.K. R. Maxwell-Hyslop

3.Barbara Parker

4.Peter Levi s.J.

تهور آمیزی دست زنم. آنان که با منابع نوشتاری آشنایند، نیک می دانند که این جانب عمیقاً مدیون آثار پژوهشگرانه‌ای هستم که در دیباچه و یادداشت‌های مربوط به ترجمه‌های گوناگون ذکرشان رفته است.

نقش بر حستان از هزاره‌ی سوم پیش از میلاد که ایزد پلیر اینانا را نشان می‌دهد. شهریار
ملی شیپاک دخترش را بدو معرفی می‌کند.



دیباچه‌ای بر منظومه‌ی آفرینش بابلی

چالاک و سبک‌پا

آفرینش بابلی پیش از هر چیز نام منظومه‌ای است درباره‌ی بنیاد کیهان و بنیاد بزرگ‌شهر بابل یا مرکز گیتی. قهرمان منظومه یکی از ایزدان بابلی است.

کاهن بابلیان منظومه‌ی مذکور را در برابر تندیس این ایزد می‌خوانده است. این منظومه را *انوما الیش*^۱ هم خوانده‌اند، چون متن اکدی (سامی) آن با دو واژه‌ی *انوما و الیش* آغاز می‌شود^۲:

انوما الیش لانبو شامو

1. Enūma Ēlish

۲. واژه‌های کشیده‌ی نام‌ها عمدتاً برای بار نخست در متن و نیز در فهرست مشروح نام‌ها آورده می‌شود.

شپلیش اماتوم شو ما لا زکرات^۱
 «هنگامی که نه آسمان بود، نه زمین،
 نه بلندا، نه ژرفا، نه نام...»

از بابل چه می دانیم؟ تازه منظور ما کدام بابل است؛ زیرا چندین
 بابل هست. ما اغلب از کودکی این شعر را شنیده ایم:

- چند فرسنگ به بابل <مانده است>؟
- هفتاد فرسنگ.
- می توانم آیا در یرتو شمع بدان جا رسم؟
- آری.
- و دیگر یار برگردم؟
- اگر پاشنه های ت چالاک و سبک پا باشد،
- می توانی در یرتو شمع بدان جا رسی.

آری، شاید بتوان میان خواب و بیداری با سرعت نور و به کمک
 شمع مزبور، دل تاریکی را شکافت و به پرواز درآمد. در این صورت آیا
 به همان شهر تبعیدی دست خواهیم یافت که زمانی بنی اسرائیل در کنار
 رود فرات روزگاری سخت را در آن گذرانیده اند؟ شاعران و واعظان عبری
 زبان با تجربه ی پنجاه و چند ساله ی خود، بابل را به يك استعاره ی بزرگ
 تبدیل کرده اند: استعاره ای پُر زرق و برق، شوم، زیبا و مقدر. طعن و

1.enūma élish lā nabū shamāmu sháplish ámmatum shúma lā
 zákrat

کینه‌ی اشعیای نبی در هجوتامه‌ی دانیال و نیز در داوری پر هیبت مکاشفه‌ی یوحنا آمده است.

بابلی هست که جغرافی‌دانان و مورخان یونانی توصیف کرده‌اند و گفته‌اند به دست خشایارشا ویران گردید و اسکندر بر آن دل سوزاند و تصمیم گرفت آن را از نو بنا کند. اما روزگار اسکندر سرآمد و درسی و پنج سالگی در آن جا درگذشت. نیز بابلی هست که با تخیلات شاعرانه‌ی سنت آگوستین پرورانده شده است. عمران علی، القصر و بابل، تپه‌های کوچک سواحل رود بزرگ فرات را به هم پیوند می‌دهند، مناطقی که در آن، آجرهای خرد شده، نخل‌های خشکیده و مانداب به چشم می‌خورد؛ و سرانجام، بابلی هست که در الواح میخی چنین توصیف گشته است: «سرای شادمانه‌ی ایزدان کهن».

آدم‌ها و یادبودها، همانند عروسک‌های گنجه‌ی پرورشگاه، همگی از بام خاطره فرو می‌غلطند: حمورابی و کوروش، نبوکدنصر و هروُد، جتنواره‌ی بلشَصَّر^۱ و مرگ اسکندر، سرزنش اشعیای نبی و دانیال در گناب شیران، برج بابل، «بابل بزرگ، مادر روسپیان» و «بابل، سرزمین بشکوه شهریاران و زیبایی کلدانیان...».

عمر استعاره از آجرها و تندیس‌ها دیرنده‌تر و نیرومندتر می‌تواند بود و هیچ شهر دیگری، نه حتی بیزانس، مانند يك استعاره دوام نیاخته و از خدشه‌پذیری روزگاران دور نمانده است. در حالی که دیوارها و گوشک‌های واقعی، طلا و لعاب آبی رنگ، همه مدفون شدند و از میان رفتند و چندان محو گردیدند که وقتی مارکوپولو از فرات گذشت، بابل را

۱. Belshazzar: یادشاه بابل در حدود سده‌ی ششم پیش از میلاد. درباره‌ی وی رک. کتاب مقدس، دانیال نبی، ۱/۵-م.

شهری در مصر پنداشت.

اما «بابل» سده‌های میانه فرمانگزار اسکندریه بود و زمانی همین اسکندریه از شهرهای بابل به شمار می‌رفت، چنان‌که در استعاره‌ها نیز آمده است.

روسی بزرگ مکاتفه^۱ نماد فساد و عقوبت است، چه آن را برابر نهاده‌ی نینوا، اورشلیم و روم به شمار آوریم یا بوستن امروزی. اگر فرشته‌ی مکاشفات یوحنا فریاد برمی‌آورد: «بابل سقوط کرده است، فرو پاشیده است آن بزرگ‌شهر»، نظر به روم دارد و تنها سخن اشعیای نبی را تکرار می‌کند:

«و او پاسخ کرد و گفت: بابل سقوط کرده است، فرو پاشیده است و همه‌ی خیالات به گور رفته‌ی ایزدانش را در قعر زمین در هم شکسته است.»

اکنون باید ایزدان بابل و خود این سرزمین را باز شناسیم. پس بهتر آن است که به دیپاچه‌ی سرگذشت بابلیان بازگردیم.

می‌دانیم که اشعیای نبی با شادی تمام، سقوط مردوخ را وصف می‌کند. اما در پنجمین لوحه‌ی منظومه‌ی آفرینش بابلی آمده است که مردوخ، قهرمان جوان و پیروزمندی است که در میان ایزدان فریاد می‌زند:

«زمین را آفریده‌ام چونان آینه‌ی آسمان، خاک را به خاطر بنیانش
سخت گردانیده‌ام و شهر خویش را در آن جا بنا کردم که میهن

۱. The Great Whore of Revelation: رمز کهن شهر بابل - م.

در حالی که چند صباحی در آغاز سده‌ی ششم پ. م.، پادشاه بابل نبوکودوری اوشور دوم که او را با نام پُر آوازه‌اش، نبوکد نصر، باز می‌شناسیم، مغرورانه از خیابان‌های شهر خویش سخن می‌گفت:

«خیابان‌های بابل، خیابان تظاهرات ویژه‌ی نبو و مردوخ، خداوند گاران من که نبو - آپل - اوشور، شهریار بابل، پدری که مرا به وجود آورد، جاده‌ای ساخت که با قیر و آجرهای سوخته می‌درخشید... باشد که نبو و مردوخ، بدان هنگام که شما شادمانه از این خیابان‌ها می‌گذرید، ذکر احسان و نیکویی را در حق من بر لب‌هایتان جاری سازند، زندگی برای ایام دیر پا و سلامتی برای تن... باشد که عمر جاودانه یابم.»

این گذرگاه مقدس یا مسیر آیینی ایزدان، با شکوه‌ترین جاده‌ی دنیا بود و هروقت محتملاً آن را می‌شناخت. او بابل را همان اندازه با اشتیاق تحسین می‌کند که مارکوپولو از شهرهای چینی ختا سخن می‌راند:

«چنین است اندازه‌اش، شهر دیگری به شکوه‌مندی آن نتوان یافت... بیش‌تر خانه‌ها سه یا چهار طبقه‌اند، خیابان‌ها همه خط‌سیر مستقیم دارند، نه تنها خیابان‌هایی که به موازات روداند، بل چهارراه‌هایی که به کنار آب منتهی می‌شوند...»

این سراسر است بودن خیابان‌ها در بابل سده‌های پیش حقیقت داشت:
با وجود این، هرگز فرصتی پیش نیامد که توصیف این خیابان‌ها و
نشانه‌ای از آن در ادبیات جهان بازماند، چنان که توصیف برج بابل (و
شاید اماکن دیگر) بازمانده است.
زمانی آگوستین از این خیابان‌ها چنین یاد کرده است:

«در شانزدهمین سال زندگیم... در خیابان‌های بابل گام برداشتم و در
گل و لای آن جا گویی در بستری از ادویه و ضمادهای گران قیمت
اسکندریه فرو غلتیدم!»

و آن زمانی بود که بابل و اسکندریه به هم وصل بودند.
این دو تمدن بزرگ گویی دورادور یا هم ارتباط داشتند، اما یکدیگر
را نیک در نمی‌یافتند و جاذب و دافع هم بودند.
توسل به چنین تمدنی شاید در اثر احساسات ناگزیر دوری از میهن
بوده است، چندان که جورج راسل^۱ درباره‌اش گفته است:

امروز برایم گذشته و مرده است،
زیرا از امروز
سه هزار سال به گذشته گام سپرده‌ام
تا در خیابان‌های باستانی بابل گام بردارم

1. George Russell

«در سرزمین» راز و شکوهمندی، بیور^۱ زیبایی و گناه...

یا در کلام رابرت لوئل^۲ با لحنی تلخ و اندرزگونه آمده است:

تاریکی، تاریکی را فرا خوانده

و زشتی کنار پنجره‌های ما لمیده است

در بابل^۳ زمین مفروض بوستن^۴

که در آن جا پول حاکم است...

مگس‌ها، مگس‌های بابل

در گوش‌هایم وزوز می‌کنند، درحالی که مرثیه‌ی طویل و شیطانی

مردم

زمان را می‌شکافد.

برای شهرهای شناوری که در آن

زبان زرین او رازیگران برج بابل را افسون می‌کند...

در داستان آفرینش بابلی می‌خوانیم که این رازیگران (بناها) همان

ایزدان هُیوِط کرده‌اند که به سبب پادافراه طغیانگری خود کار می‌کنند:

۱. در لغت به معنی «ده هزار» است، چنان‌که لقب ضحاک «بیوراسب» بوده، یعنی دارنده‌ی ده هزار اسب؛ در این‌جا، به يك زیبایی فوق‌العاده و بی‌کران اشاره دارد - م.

2. Robert Lowell

۳. شاعر در این‌جا زشتی‌های شهر فعلی بوستن را با بابل می‌سنجد - م.

برج اسکندریه
 برج دیدبانی بود
 و برج بابل
 نگاره‌ای از آسمان‌های متحرک،
 یا کتاب خاطرات سفر به خورشید.

ییتس^۱ در شعر خود از نماد برج بهره گرفته، آن را به گونه‌ی
 «پلکان آسیاب بادی گردان و چرخ زننده» توصیف کرده است؛ و
 این مردوخ بود که سفرنامه‌ی خورشید و ستارگان را بر ساخت، در
 لوحه‌ی پنجم آفرینش بابلی آمده است:

«او برای ایزدان بزرگ پایگاه‌هایی طرح افکند که در آسمان
 نموداراند و چهره‌ای ستاره‌گون، همانند صور فلکی، بدانان
 بخشید.»

يك مورخ ادیان گفته است که برای کلدانیان «اندیشیدن درباره‌ی
 ستارگان به تشریک مساعی آیینی منجر گشت»؛ و در روزگاران بعد، بابل
 نیز شهر اخترشناسانی شد که نمونه‌های ازلی را در صور فلکی باز
 می‌نگریستند.

یابل زمین چه شتایناک و سبک‌بال از زبانی به زبان دیگر و از تمدنی
 به تمدن دیگر تحول می‌یافت و از زبان‌های اکدی، عبری، آرامی، فارسی
 باستان، یونانی، لاتینی، عربی و انگلیسی بهره‌مند بود. نیایش

۱. W.B. Yeats: شاعر و نمایشنامه‌نویس ایرلندی (۱۸۶۵-۱۹۳۹). م.

نبوکدنصر که می گفت: «بُود آیا به حیات جاودانی رسم»، تا حدودی قداست داشت. او به رغم رفتار نسبتاً انسانی اش با بنی اسرائیل، به صورت مستبدی بزرگ در خاطره ها بازماند؛ زیرا معبد اورشلیم را برانداخته بود و از طعن و نفرین پیامبران در امان نماند. اما هنگامی که نبوکدنصر «حیات جاودانی» می یابد، مردوخ هنوز ناشناخته است. با وجود این، در طول سده ی نوزایی بزرگ بابل، از حدود ۶۲۶ پ. م. (و به راستی از دوره های پیش تر)، مردوخ مرجع و نماد قدرت و شوکت شاه و دولت بود. هرگاه بابل شکست می خورد، چه به دست سناخریب آشوری یا یکی دیگر از دشمنان خویش، مصیبت نهایی اش آن بود که تندیس پروردگار را به تبعید فرستند:

«بعل سوی زمین خم می شود، نبو بر زمین می افتد، بت هایشان در میان جانوران و حَشَم است... آنان خم می شوند، همگی سر تعظیم فرود می آورند، نمی توانند بار برکشند و خود به حبس می افتند.»

این نوشته احتمالاً مربوط به فتح سناخریب در ۶۸۹ پ. م. است، اما مدت ها پیش از آن رخ داده است. تبعید ایزدان، در عصر ضعف و سردرگمی پیش آمده بود. مردوخ یا بعل، «خداوند گار» مورد نیاز بابل به شمار می رفت و شاه به این خداوند نیاز داشت، زیرا آن هنگام که شاه در بابل نبود، در جشن سال نو «مردوخ از جای خود تکان نمی خورد...»، حتی اگر سرود آفرینش بابلی هم خوانده می شد، مراسم ناقص بود. بنابراین، در این جا تاریخ و شعر به هم گره خورده اند.

پس این منظومه ی معروف به حماسه ی آفرینش چگونه نوشته ای

است؟ هرچند آن را بیش تر حماسه خوانده‌اند، اما از آغاز معلوم است که حماسه نیست و بی تردید، بر خلاف منظومه‌ی گیل گمش، با تعریف حماسه به عنوان «شعری روایی که کارکردهای يك شخصیت پهلوانی، تاریخی یا ملّی را می‌ستاید»، هماهنگ نیست.

این منظومه به يك «راز» به معنی «فرمان یا آیین» نزدیک تر است؛ یخشی از آداب نیایشی است و به يك موقع ویژه، چون جشن سال نو بابلی مربوط می‌شود که در جایگاهی ویژه، یعنی در نهانخانه‌ی مقدس‌ترین ایزد، خداوندگار مردوخ، برگزار می‌شد که تندیسش سراسر سال در آن جا بود.

متنی که امروز در اختیار ماست، از لوحه‌ها و پاره الواحی که در زمان‌ها و مکان‌های گوناگون به دست آمده، گرفته شده است. کامل‌ترین الواح، همانند متن گیل گمش، به زبان کشوری متأخر است و در کتابخانه‌ی سده‌ی هفتم آشور بانی پال در نینوا پیدا شد. اما متن‌های دیگر از آشور، پایتخت پیشین آشوریان، به دست آمد و زمان آن به حدود ۱۰۰۰ پ. م. می‌رسد.

قطعاتی نیز از کیش و اوروک (ارخ) پیدا شده که مربوط به سده‌ی ششم پ. م. است. اما همگی نسخه‌هایی از اصلی کهن‌تراند.

هرچند اثری بر جای نمانده است که مربوط به پیش از ۱۰۰۰ پ. م. باشد، در گذشته چنین می‌پنداشتند که عصر واقعی این تصانیف «بابلی باستان» یا آغاز هزاره‌ی دوم بوده است. با این حال، بیش تر نوشته‌های مذکور به احتمال بسیار از سده‌ی دوازدهم پیش از مسیح بازمانده است.

متن تقریباً کامل داستان آفرینش بابلی بر هفت لوحه است که بر

هریک از آن‌ها به طور متوسط بیش از ۱۵۰ سطر نوشته‌اند و در آغاز و پایان هر کدام، دست‌نوشته‌ای است که از روی ترجمه‌های متأخر از دست‌رفته، استنساخ گردیده است. نخستین بار جورج اسمیت آن را با نام داستان آفرینش کلدانی در ۱۸۷۶م. منتشر کرد^۱ و آخرین و کامل‌ترین آن به خامه‌ی و.گ. لمبرت است.^۲

پژوهندگان در این نکته اتفاق نظر دارند که آفرینش بابلی از نظر ارزش ادبی کم‌ارج‌تر از حماسه‌ی گیل‌گمش است، اما این داوری تا حدودی ممکن است ناشی از این امر باشد که آنان چیزی انتظار دارند که هرگز مورد نظر داستان آفرینش نبوده است.

پیدا است که این اثر از لحن روایی شورانگیزی درباره‌ی موقعیت انسان و آرایه‌های قصه‌های پریان بهره‌مند نیست؛ اما این‌ها بخشی از یک اثر بزرگ نیایشی رازآمیز به شمار نمی‌روند. زبان آن باستانی و سرشار از تمثیلات اساطیری ابهام‌انگیز و دقایق حکمت اسکندرانی است؛ اما این هم نادرست است.

برای ما ممکن نیست این منظومه را آن‌گونه درک کنیم که بابلیان سده‌ی ششم مسیحی درک می‌کرده‌اند و از آن متأثر بوده‌اند. آنچه که برای ما صنایع فرهیخته به نظر می‌رسد، ممکن است طنین شاعرانه‌ای داشته باشد. شخصیت‌هایی چون تیتان‌های کیتس^۳، آرتور مالوری^۴،

1. George Smith, *The Chaldean Account of Genesis*, 1879.

۲. W. G. Lambert: پژوهنده‌ای که متن اصلی را به خط میخی در ۱۹۶۷م. و چندی بعد ترجمه‌ی کامل آن را منتشر کرد.

۳. Keats: شاعر رمانتیک انگلیسی سده‌ی ۱۹م.

۴. Malory: سرنامس مالوری نویسنده‌ی انگلیسی سده‌ی ۱۵م و مصنف کتاب مرگ آرتم

دیدر و کوچولین بیتس^۱ ممکن است در سایه روشن تلمیحی شاعرانه و دینی که برای ما ملموس نیست، پدید آمده باشند.

سبك نوشتاری آغاز منظومه که توصیف آغاز کیهان است با سرود پایانی اش که از صنعت ایجاز و جناس بهره مند است، تفاوت دارد، هرچند آرایه های ادبی اش به پای کتاب انساب آدم نمی رسد و مکالمات و توصیفاتش گاه بدیع و اغلب مستحکم است. هر جا که آگاهی ما درباره ی آن فروکش کند، به کارکردی دینی نیاز پیدا می کنیم تا آهنگ شاعرانه ی آن را بازشناسیم، «درك نیمی از حضور شعری که از نوع غیرمنتظره یا ناآشناست...»^۲

منظومه ی آفرینش بابلی از سبك نیایشی فاخری برخوردار است و مانند اشعار عبری، قافیه و سجع ندارد، اما تکرار واژه ها در يك مصراع، گاه تأکید بر لحنی مصنوع دارد. اشعار به شکل چهار پاره و دو پاره یا «بند» های طویل تراند؛ هر مصراع با سخته ای بخش می شود و هر نیم مصراع معمولاً دارای يك تکیه ی منفرد است، تکیه ی پایانی به طور عادی روی هجای ماقبل آخر است:

انوما | ایش | لا نابور | شامامو^۳

يك مصراع تنها ممکن است جمله ای کامل، دارای چهار یا هفت کلمه باشد.

نیمه ی دوم يك شعر دو پاره یا چهار پاره، همانند اشعار عبری، در آغاز می تواند نمایانگر زبانی نسبتاً متفاوت و ارزشمند باشد که به

۱. Ycats: شاعر ایرلندی (۱۸۶۵-۱۹۳۹) م.

2. Peter Levi, S.J., in *Agenda* (1968).

3. enūma élish lā nabū shamānu

گونه‌ای دارای وزن آهنگین است.

برای نمونه در لوحه‌ی پنجم، سطرهای ۱۳۳ تا ۱۳۶ آمده است:

فراز این چیزها که دستان تو شکل بخشیده‌اند
چه کسی قانون را مدبر خواهد بود؟
فراز این زمین که آفریده‌ی توست
چه کسی باید به داوری بنشیند؟

منظومه‌ی آفرینش بیش تر يك شعر آوازی یا سرود است تا يك اثر «ادبی». به راستی پوشیده نیست که این منظومه در نمازها و نیایش‌ها با صدایی بلند از بر خوانده می‌شد؛ هرچند نمی‌دانیم که آن را به صورت دسته‌جمعی می‌خواندند یا اینکه گروه‌همنوازان آن را می‌خواند و گروهی دیگر پاسخ می‌داد، چنان که منظومه‌ی دیگر را نیز به همین سیاق می‌خوانده‌اند.

یکی از منظومه‌های آغاز هزاره‌ی دوم مسیحی به نام تجلیل اینانا^۱ به همراهی گروه‌همنوازان خوانده می‌شد و احتمالاً گروهی دیگر بدان پاسخ می‌دادند.

از يك شعر کنعانی چنین برمی‌آید که يك بند را هفت بار به همراهی عود از بر می‌خواندند یا می‌سراییدند و کاهنان نیز جوابیه بر می‌خواندند.

می‌توان حدس زد که این آوازخوانی هماهنگ با موسیقی سنتی را جوامع یهودی جنوب عربستان و نیز ایرانیان حفظ کرده‌اند، زیرا دارای

1. The Exaltation of Inanna

فرهنگی بس کهن‌اند و برخی ادعا کرده‌اند که آنان «تقریباً معاصر جامعه‌ی بابلی‌اند»^۱ کلمات به پیروی از شریعت یهود به صورت آواز - و نه به سخن عادی - خوانده می‌شد و بسیاری از سرودها درست همانند سرودهای گریگوریانی^۲ دارای همان شیوه‌ی «ماقوق طبیعی» بوده‌اند که کلمنت اسکندرانی در سده‌ی دوم به آوازخوانان مسیحی توصیه می‌کرد. چنان‌که ایموگن هولست^۳ در یکی از پژوهش‌های خود می‌گوید این صنعت کلامی به احتمال بسیار در گذشته پس اهمیت داشته است:

«سرودخوانی‌های گریگوریان برای استفاده‌ی عملی فراهم شده بود و جنبه‌ی تجملی نداشت. به همین سبب، پا به پای ترانه‌های کوچه و بازار رشد کرد و به آسانی در حافظه‌ها ماند. چون این نیاز احساس می‌شد که آواز انسان را از مسافت دور فرا شنوند... راحت‌ترین شیوه‌ی تبدیل سخن عادی به آواز، خواندن هر واژه با يك آهنگ ویژه است... [اما این کار] پایانی بسیار ملال‌انگیز دارد، زیرا فاقد آواز دو آهنگی است که در هنگام آفت صدا، نیروی تازه‌ای برای ادامه‌ی کار به خواننده می‌دهد.»^۴

1.A. Z. Idelsohn, 'Jewish Music', quoted by Imogen Holst, *Tune*, 196, P. 2. 43

۲. Gregorian وابسته به پاپ گریگوری اول. سرود گریگوریانی در کلیسای کاتولیک روم معمول بود - م.

3.Imogen Holst

۴. رك. یادداشت ۸.

شیوه‌ی ترجمه

اتخاذ روشی مناسب برای ترجمه‌ی انگلیسی منظومه‌ی آفرینش بابلی کاری بس دشوار است. برای اثری روایی چون حماسه‌ی گیل‌گمش ارانه‌ی نثری روان شاید مناسب باشد، اما برای گزارش شعری نیایشی که دارای ساختار رسمی و تا حدودی وابسته به ملزومات آیینی و آموزه‌ای است و با داستان‌سرایی تفاوت دارد، کافی نیست. شاید سراسر آن منظوم بوده و اشعار آن، چنان که قبلاً گفتیم، به آواز خوانده می‌شده است، اما اثبات این نکته بس دشوار است.

آغاز داستان آفرینش دارای برخی ویژگی‌های جادویی يك طلسم است و باید به شعر باشد؛ نیز سرود پایانی آن به نام «نیایش پنج نام مردوخ» چنین است. این سرود طبعاً به بندهای کوتاه، که هر يك نام ویژه‌ای دارد، بخش می‌گردد، اما جالب این جاست که بخش بندی آن مانند متن اصلی منظومه نیست: هر نام دارای يك معنی است. مثلاً لوگال - دیمِر - انکیا^۱ به معنی «سرور ایزدان آسمان و زمین» است؛ همانند لقب «شیردل»^۲ یا «ایزد ستایش»^۳ و «پشیمان از گناه»^۴.

برخی از نام‌ها باستانی و برخی به صورت جناس‌هایی است

1. Lugal - Dimmer - Ankia

۲. Cocur-de-Lion: لقب ریچارد اول، پادشاه انگلستان، ۹۹-۱۱۸۹ م-م.

۳. Praise-God Barebones: در اصل، ایزد - ستایش صراحت و بی‌پردگی.

4. Sorry - for - Sin

که جویس^۱ به کار برده است. برای نمونه، مَرَوَگا^۲ که نام مستعار یا عنوان است، جناسی میان مَر به معنی «آفریدن» و مَرَو به معنی «تبر» یا «چکش» را در ذهن تداعی می‌کند. بنابراین، «چکش کاری کُل آفرینش» آمیزه‌ای از هر دو معنی را در خود دارد.

برخی از نام‌ها را نمی‌توان ترجمه کرد و حتی گاه که جزء جزء يك نام مفهوم است، به راستی ترجمه‌پذیر نیست. مثلاً يك شخص بیگانه با تمدن غرب، که صاحب دانش انگلیسی بنیادی است، از این جمله‌ی انگلیسی چه برداشتی دارد: «The chairman went into the boardroom.» (رئیس به اتاق هیئت مدیره رفت)^۳. آیا او در ذهن خود نجّاری را تصور نخواهد کرد که به درودگری یا کارگاه خود می‌رود؟

در ترجمه‌ی بیش تر بخش‌های آفرینش‌بایی، از يك سنت شعری رسمی پیروی نکرده‌ام، بلکه نثرگونه‌ای را ترجیح داده‌ام که به بندهای کوتاه بخش می‌گردد و گاه با بخش‌بندی شعری متن اصلی هماهنگی دارد (زیرا این بندها همگام با کلام و معنی بخش می‌شوند. پس من جانب معنی را گرفتم و از آن پیروی کردم و بخش‌بندی متن اصلی را مو به مو بازسازی نکردم). در چند جا گونه‌ی شعری هم لازم بود. یکی از این قسمت‌ها مربوط به آفرینش انسان است، زیرا در این بخش تیز با جادو و نوعی طلسم سروکار داریم. گاه ترتیب مصراع‌ها به هم خورده و و

۱. James Joyce: نویسنده‌ی ایرلندی ۱۸۸۲-۱۹۴۱م. و صاحب آثاری چون اولیس و دابلینی‌ها-م.

2. Marukka

۳. واژه‌ی نخست جناسی است با واژه‌ی «صندلی و صندلی‌ساز» و واژه‌ی آخر، «board». به معنی «تخته» و «room» به معنی «اتاق» است، روی هم می‌تواند اتاقک جویی معنی دهد-م.

مصراع‌های تکراری بسیار است. در آغاز داستان آفرینش، آن‌جا که همه می‌بایست معنی نام‌ها را می‌فهمیدند و چه بسا که آن‌ها را به معنی «آسمان» یا «خاک» بازمی‌شناختند، معنی نام‌ها را در متن آورده‌ام. فهرست خلاصه

شماره رویدادهای آفرینش جشن سال نو

۱ دیباچه: کیهان‌شناخت (تکوین جهان) غروب روز چهارم
زایش مردوخ

آفرینش تبار تیامت منظومه‌ی آفرینش بابل
به آواز خوانده می‌شود

۲ نخستین شکست در برابر تیامت.
مردوخ فرا خوانده می‌شود و
با انشار^۱ چانه می‌زند.

۳ نخستین گردهم‌آیی ایزدان.
مراسم هشتم نیسان
سرنوشت مردوخ مقدر می‌شود. در اوبشوکینا^۲ [؟]

۴ نخستین تاجگذاری مردوخ.
نخستین ضیافت ایزدان.
اجتماعی در جشن سرا
در روز دهم [؟]

۱. Anshar: ایزد مذکر افق آسمان که با کیشار به وجود آورنده‌ی ایزد آسمان، آنو، می‌باشند -م.

۲. Ubshukinna: سرای سرنوشت در اساطیر بابل.

مسلح کردن مردوخ (ایزدان متفرق
می شوند[؟])

۵ مردوخ کیهان را سازمان می دهد . جشن در جشن سرا [؟]
ایزدان هدیه می آورند .
گردهم آیی ایزدان .
دومین تاجگذاری مردوخ .
مردوخ نقشه ی خود را برای بنای
شهر بابل اعلام می کند .

۶ آفرینش انسان . بازگشت از جشن سرا
سازمان یافتن سلسله مراتب ایزدی در روز یازدهم و دومین
به دست مردوخ .
ایزدان آنوناکی^۱ به کار یک ساله
می پردازند تا بابل و معبد مردوخ را
بنا کنند (ایزدان پراکنده می شوند [؟])
دومین ضیافت بزرگ و تجلیل
سلاح های پیروزگر .
سرنوشت مردوخ به تصویب می رسد .
سرود کوتاه ستایش
و آغاز سرود «پنجاه نام مردوخ» .

۱ . Anunnaki : ایزدان مناطق پست تر .

۳

«نبو - بلشو^۱، فرزند نئید - مردوخ^۲، فرزند يك آهنگر، آن
را نبشت برای زیش روح خویش و زیش سرای خود، و آن را به
معبد ازیدا سپرد.»

دست‌نوشته‌ی لوحه‌ی ۴ انوما الیش

در این بخش از دیباچه، طرحی کلی و موجز از آفرینش بابل‌ی به دست
خواهیم داد و آن‌گاه، درباره‌ی برخی از مفاهیم آن کنکاش خواهیم کرد تا
چندان بیگانه جلوه نکند؛ چنان‌که در نگاه نخست این گونه نیست، اما
برخی از مطالب غریب و حتی زننده‌ی آن را نمی‌توان انکار کرد.
این منظومه یا نیایش نامه با توصیف «آشفتگی نخستین» آغاز می‌گردد و
با وصف کیهان نظام‌مندی که تحت فرمانروایی يك سلسله مراتب از
نیروهای ایزدی است، پایان می‌پذیرد؛ بنابراین، توصیف گر نوعی
آفرینش است، هرچند هیچ شباهتی با سفرپیدایش کتاب مقدس ندارد.
در سرگذشت آغاز آفرینش آمده است که ایزدان نخستین در يك

1. Nabū - bēlshu

2. Na'id - Marduk

«آشفستگی آب گونه» - که خود ایزد به شمار می رود - هستی می یابد و نامشان توجیه کننده ی رشد کیهان است. در حقیقت، دو موجود ازلی ناآفریده هستند به نام تیامت^۱ و آپسو^۲ که معرف جنبه های گوناگون آب و «سکون»^۳ اند. باشنده ی سومی نیز هست که مومو^۴ نام دارد. در کنار این سه تن، زوج خدایی نر و ماده به نام لحمو^۵ و لحامو^۶ هستند که در لغت به معنی «خاك» اند. پس از آن ها آشار و کیشار ظاهر می شوند که به معنی دو افق آسمان و زمین اند و با زایش آنو^۷ (آسمان) و فرزندش، انا نودیمود^۸ (ایزد زمین، آب ها و خرد)، این دو افق از هم جدا می شوند.

پیش در آمد مذکور با توصیف يك نبرد ادامه می یابد؛ جنگی در آسمان در می گیرد و قانون و نظم بر هرج و مرج و اتلاف بی رویه ی انرژی پیروز می شود. انا (زمین) که نماینده ی ایزدان جوان تر است، آپسو و مومو را به واسطه ی قوای معنوی و «خرد» و برهه ی خود شکست می دهد. پس از آپسو، همسرش تیامت نیز شکست می خورد که با خشم فرزندانش برانگیخته می شود. آن گاه تیامت شوی دیگری اختیار می کند به نام کینگو و او را در رأس فرزندان خود قرار می دهد و گروهی از غولان را

۱. Tīāmat: غول نخستین و همسر آپسو.

۲. Apsū: غول نخستین و شوی تیامت.

۳. inertia: خاصیت جبر، ماندگی، سستی و بی حالی، گرایش جسم به سکون، ایستادگی در برابر جنبش کنش یا دگرگونی. در زبان لاتین iners به معنی «تنبلی و بی مهارتی» است - م.

۴. Mummu: یکی از سه غول نخستین در اساطیر بابل - م.

5. Lahmu

6. Lahāmu

7. Anu

8. Ea - Nudimud

می آفریند تا در کنار آن‌ها بجنگند.

پیش از آن‌که نبرد رخ دهد، موضوع مهم منظومه‌ی آفرینش، یعنی زایش مردوخ که فرزند انا (زمین) است، آغاز می‌گردد؛ فرزند شگفت‌انگیزی که زیبایی مطلق قدرت و خرد بدو بخشیده شده است. هنگامی که انا و اُنشار در برابر تیامت شکست می‌خورند، مردوخ فرا خوانده می‌شود تا فهرمان ایزدان گردد. او نیز همه‌ی ایزدان پیرامون خویش را فرا می‌خواند، اما در آغاز با مشاجره‌ی سختی درگیر است. اگر قرار است با تیامت و گروه وی بجنگد، باید شهریار و فرمانروای مطلقه‌ی همه‌ی ایزدان دیگر شود که در واقع، فرمانروای «آسمان و زمین» یا «کیهان» خواهد بود و جاودانه خواهد زیست.

مردوخ، تیامت را شکست می‌دهد، نه بدان روی که نیرومندتر، بلکه زیناوندتر (مسلح‌تر) است. او بی‌درنگ نیروهای جدید خود را می‌پرورد. از کالبد تیامت، زمین و آب‌ها، رودخانه‌ها، چشمه‌ها و چاه‌ها را می‌سازد؛ قوانینی مدون می‌کند که بر کنش‌های خورشید، ماه و ستارگان نظارت دارند و ایزدان شورشگر را به پرستاری ایزدان پیروزمند زامی دارد. گردهم‌آیی بزرگ برای بار دوم آغاز می‌شود. همه‌ی ایزدان ناگهان از مناطق غیربومی «آغاز» تکوین جهان در يك نقطه روی زمین، یعنی در بابل - شهر یا منطقه‌ی ویژه‌ای که منظومه‌ی یاد شده درباره‌ی آن سروده شده است - در يك لحظه گردهم می‌آیند. ایزدان رای می‌زنند که در این جا، یعنی در مرکز زمین، معبد و برجی برای مردوخ بسازند، چنان‌که جلوه‌ی آسمان و سرای ایزدان باشد تا نوروز هر سال یکدیگر را ملاقات کنند. در طول سال‌های عظمت، بابل چنین بود. در آغاز هر بهار تندیس ایزدان را از شهرهای دیگر بابل بدین جا می‌آوردند، از آبراه‌ها و

رودخانه‌ها می‌گذشتند تا به زیارت معبد مردوخ نایل شوند که در آن‌جا سرنوشت‌ها رقم می‌خورد و جهان راهش را به سوی دوازده ماه دیگر می‌گشود.

پس از این رویداد، آفرینش انسان اندیشه‌ور آغاز می‌گردد. او چون برده‌ای برای پرستاری ایزدان آفریده می‌شود. چنین است دو بن‌مایه‌ی مهم منظومه‌ی آفرینش: «حکایت مردوخ و پیروزی وی» و «رقم خوردن سرنوشت‌ها» که نخست از سوی همه‌ی ایزدان پس از انتصاب مردوخ به پادشاهی انجام می‌گیرد و در مرحله‌ی دوم، خود مردوخ با بهره‌گیری از امتیاز ویژه‌ی خویش دست به عمل می‌زند.

منظومه با يك سرود طولانی درباره‌ی مردوخ به پایان می‌رسد که تقریباً به اندازه‌ی ۱۵۰ مصراع است و نمی‌تواند بخشی از پیکره‌ی اصلی آن باشد. در این مرحله، مردوخ بر نیروهای ایزدی و پاکدامنی آنان می‌افزاید. این جلوه‌ای از یکتاپرستی است که در همین مرحله می‌ماند و جلوتر نمی‌رود.

آفرینش بابلی با تکرارها و کنش‌های ناپیوسته‌ی خود در نگاه نخست ظاهراً فرم موجزی دارد، اما به راستی این گونه نیست، زیرا دارای بخش‌های متناوب پویا و ایستاست. پس از پیش درآمد، شرح دو نبرد می‌آید و پس از آن، توصیف دو گردهم‌آیی و تصویب نهایی «سرنوشت‌ها» و آن‌گاه فتح نامه‌ی طولانی نیایش گونه آغاز می‌گردد.

فهرستی که در صفحات گذشته آوردیم، سازمان‌بندی منظومه، کیفیت هفت لوحه و ارتباط آن با برنامه‌ی هفت روزه‌ی جشن سال نو را نشان می‌دهد (همچنین رك. صفحات بعد، بخش (۵) دیباچه). این فرم کم‌تر جنبه‌ی ادبی دارد و بیش‌تر آهنگین است. تکرار گویه‌ها و

وصف‌ها به خاطر موسیقی است. همین‌طور روند تکوین جهان به صورت پیش در آمدی کوتاه ارائه می‌شود که در آن، هم درونمایه‌های اصلی تکرار می‌شوند و توسعه می‌یابند و هم «سرود پنجاه‌نام» به عنوان واپسین قطعه‌ی يك آهنگ به شمار می‌رود. تأثیرگذاری درونی سراسر منظومه بدان سبب است که به نوعی قابل اجراست.

تکوین جهان در آغاز به صورت الگویی تخیلی یا استعاره‌ای است، همانند توضیحاتی که در آغاز کیهان در باب همه‌ی اجسام و ستاره‌ها می‌آید. ذهن انسان بدون چنین الگویی نمی‌تواند حتی درباره‌ی کیهان به اندیشیدن بپردازد، اما در پشت این الگوی ویژه، نه تنها يك آیین کاملاً نیایشی، بل صدها اندیشه‌ی دینی نهفته است.

ساکنان سومری بین‌النهرین در ده هزار سال پیش از نیوکد نصر دوم، با گونه‌های دیگری از تکوین جهان نیز آشنا بوده‌اند. همه‌ی این روایات پشتوانه‌ی منظومه‌ی ما به شمار می‌روند.

بسیاری از نام‌های ایزدان و لقب‌های آنان مستقیماً ترجمه از زبان سومری است. در گذشته ترجیح می‌دادند متون دینی را با توصیف تکوین جهان بیاغازند. چون به این ترتیب، مراسم جشن و جادو، یا درمان یا هر مورد دیگر به صورت قاعده‌ی اشیاء جاودانی استحکام می‌یافت.

در تکوین جهان نیروهای معنوی ذخیره شده و پنهان در اطراف کیهان مهار می‌شد تا در مراحل بعدی آفرینش توان بیش‌تری داشته باشد. در يك روایت مشهور تکوین جهان، برای معالجه‌ی دندان درد طلسمی آمده است و تمام اسطوره‌ی آداپا که از سده‌ی هفتم پیش از مسیح بازمانده، نوعی طلسم ضد امراض به شمار می‌رفته است.

حماسه‌ی *آترا-هسیس*^۱ که بیانگر نزاع ایزدان، آفرینش انسان و نزول توفان است، ظاهراً تنها برای استفاده‌ی قابله‌ها طراحی شده است. بنابراین، سرگذشت انسان در این حماسه با حماسه‌ی *انوما-الیش* بسیار تفاوت دارد.

سومریان نیز دارای يك اسطوره‌ی آفرینش بس کهن بوده‌اند که با وصف بوستانی آغاز می‌شد و دارای يك گونه‌ی زبانی بدوی بود. از آن جایی که هدف آفرینش بابل قطعیاً ایجاد يك پادشاهی مطلقه و استقرار دوباره‌ی انتظام کیهانی بود که تا سالی دیگر نباید، پس طبعاً با موضوع دولت و سلسله مراتب آن پیوندی تنگاتنگ داشت؛ و نیز بدان روی بود که بابل «تصویر آسمان‌های متحرك» به شمار می‌رفت که قوانینی برای خورشید، ماه، ستارگان و فصول مقرر می‌کرد. این دستگاه پیشرفته و پیچیده پا به پای مسّاحی سومری و چشم‌انداز بسیار کهن آن همخوانی دارد.

در هزاره‌ی چهارم و سوم پیش از مسیح، بدان هنگام که آراء یاد شده محتملاً رواج داشت، اهالی *بین‌النهرین سفلی* در يك سرزمین مسطح با تلاقی و کنار تالاب‌هایی به سر می‌بردند که تنها سواحل گل‌آلود آب‌رقتی تیره و نیزارها را قطع می‌کرد. سرزمینی که در سراسر ماه‌های دراز تابستانی، بی‌سایبان و بی‌پناهگاه و سوخته از آفتاب بود و در مسیر باد و توفان ناگهانی قرار داشت. بادهای توفانی شمال و سموم سوزان جنوبی این خطه ترس‌آور بود. سختی از يك کوه ایزدی و اَلَمپ خدایان در میان نبود؛ همین آسمان بلند فراز ابرهای برج مانند را بهشت می‌پنداشتند. به راستی باید سرزمین غربی را در نظر آورد؛ چون واژه‌ی

سومری «Kur» به معنی «زمین» یا «جهان» برابر واژه‌ی «کوه» و بعدها برابر «سرزمین بیگانه» بود؛ و اما کوهستان‌ها، صخره‌ها و دره‌ها در منظومه‌ی آفرینش بابل‌ی پایگاه بلندی ندارند و تنها جرم سنگین آن‌هاست که باعث می‌شود آب‌ها به زمین فرو روند.

پس شرایط فیزیکی نخستین مرحله‌ی کیهان، در آغاز این منظومه عبارت است از آشفتگی آب‌گون و مه‌آلودی که سرزمین بین‌النهرین سفلی هرگز از آن دورتر نرفت و می‌پنداشتند که شاید زمانی به همان مرحله‌ی نخستین خود بازگردد. در این جهان نمناك، گل و لای ته‌نشین شد، چندان که رودخانه‌های بزرگ و سواحل شنی پدید آمد و همین توجیه‌گر دو حلقه‌ی ناگسیخته، یعنی افق‌های آسمان و زمین گردید.

هیچ يك از این‌ها از چشم‌انداز زمین به گونه‌ی «سیاره‌ی آب‌گون» چندان دور نیست. چنان‌که وقتی فضا‌نوردان ما از کره‌ی ماه به زمین بازنگریستند، آن را چون حبابی آبی و سپید دیدند که با توده‌ی ابر و آب چرخش داشت. این مسئله از نظر زمین‌شناسی نیز درست به نظر می‌رسد، زیرا سه چهارم سطح زمین را آب فرا گرفته و نه دهم حجم آب در اقیانوس ژرفی است که جغرافی‌دانان آن را «مغاك» نامیده‌اند و بیش از ۳۶۰۰۰ پا ژرفا دارد.

تیامت (غول نخستین) اسم خاصی است که گاه به معنای هرگونه گستره‌ی آب، دریا یا دریاچه است. آپسو (غول نخستین و شوهر تیامت) شکل سامی آبزوی سومری است که هر دو واژه به معنی «اقیانوس، مغاك» و نیز مرز بی‌کران» است.

یونانیان جای بی‌انتهای ژرف را «αβυσσος» نام نهاده‌اند که از واژه‌ی «Bvσos» یا «Bvθús» به معنی «ژرفای دریا» است. همین اندیشه

از نظر اساطیری تارتاروس^۱ یا اریوس^۲ نام دارد.

هرگونه همانندی میان واژه‌ی یونانی «abyssos» (ژرفای دریا) - که واژه‌ی انگلیسی «abyss» (مغاک) بازمانده‌ی آن است - و «آبزو» یا «آبسو» کاملاً اتفاقی است، اما واژه‌ی «abyss» (مغاک) برابر نهاده‌ی بسیار مناسبی برای این معنا خواهد بود.

فرهنگ آکسفورد آن را چنین معنی کرده است: «آشفستگی بسیار ژرف و ازلی؛ اندرون‌های زمین؛ مغاک دوزخی...»؛ نیز «خلیجی بی انتها؛ هر گودال ژرف یا فضای تهی...» و سرانجام، هرشل^۳ آن را چنین معنی کرده است: «مغاک دهشتناکی که ما را از ستارگان جدا می‌کند.» این معنی در بر گیرنده‌ی همه‌ی چیزهایی است که بابلیان از آپسو و تیامت درک می‌کرده‌اند، به جز آن شخصیت‌های انسان گونه‌ای که در آغاز آفرینش بابلی از آن‌ها سخن رفته است.

همین معنی آخری است که تخیل درباره‌ی شخصیت‌های فوق را دشوار می‌سازد. اما حصول تخیلی استوار و توصیف آن، به هنگام برخورد با این چهره‌های بسیار ابهام آمیز جهان نخستین، بس دشوار است. از يك سو تیامت موجود مؤنثی است دارای چشم، منخرین و امعاء و احشاء؛ مادری است با پستان‌های برآمده و هوسناك، و همه‌ی اندام وی به ظاهر قالبی انسانی دارند. او از سویی غول دریایی نیز به شمار می‌رود، هیولای نرم تنی که چون حلزون دو کپه‌ای جدا می‌شود تا گنبد

-
۱. Tartaros: در اساطیر یونان به نواحی مغاک‌وار زیر هادس گویند که تیتان‌ها در آنجا به سر می‌برند و در واقع همان دوزخ است - م.
 ۲. Erebos: در اساطیر یونان به منطقه‌ی تیره‌ی زیرزمین گویند که مردگان پیش از رسیدن به هادس باید از آن بگذرند - م.

آسمان و حلقه‌ی زمین را شکل بخشد.

یکی شمردن تیامت با ازدها درست نیست. او تلخاب اقیانوس‌هاست و از سویی نیز آب‌های شیرین زیرزمین است که به گونه‌ی چشمه‌ها و رودخانه‌ها فراز می‌آید تا به کشتزاران و روستاهای مسکون رسد. این واپسین شکل تیامت بس مخاطره‌آمیز است؛ گاه از سوی شمال توفان به بار می‌آورد و بدان هنگام که دجله و فرات از برف‌های ذوب شده سرشار می‌شوند، زمین‌های سطح بین‌النهرین را می‌رو بند و زیر سیلاب می‌پوشانند. اما خویشکاری (فونکسیون) او بیش از این‌هاست؛ او سکون، بی‌شکلی مطلق و زمین‌کیهانی است.

اپسو، شوهر تیامت، ظاهراً نیروی خلّاقه‌ی بیش‌تری دارد، اما آفرینش بدون توازن ناقص است. آمیختگی آب‌های تلخ و شیرین نه به امتزاج، که به انشقاق منجر می‌گردد. شخصیت انسان‌گونه‌ی اپسو جذبه‌ای ندارد. او می‌خواهد آرام‌دراز کشد و دست به سیاه و سفید نزند؛ اما آن‌گاه که ایزدان آفریده‌ی خود وی با سیلان نیرویی مهارنشدنی، خواب را غیرممکن می‌سازند، برای کشتن و تار و مار کردن آنان به پا می‌خیزد. از سوی دیگر، تیامت مادری تنبل و بخشایشگر است و حاضر است فرزندان مزاحم خود را عفو کند. اپسو در اندیشه‌ی خواب است و تیامت کندی سکون را می‌جوید. هنگامی که نزاع ایزدان به مرگ اپسو منجر می‌گردد، تیامت به سوی آفرینندگی می‌جهد؛ اما تنها می‌تواند غولان و فرزندان مطبوع «آشفتگی نخستین» را بیافریند.

سومین شخصیت این تتلیث ازلی، مومو است. معنای دقیق این نام را نمی‌دانیم، اما جلوه‌ی مادی آن را به گونه‌ی مه یا ابر تفسیر کرده‌اند،

در حالی که دمشقی^۱، فیلسوف نوافلاطونی متأخر، از موسی میس یا مومیس^۲ نامی خبر می دهد که «تنها فرزند متولد شده‌ی» اپسو و تیامت است و او را «جهان مینوی»، von Tòs kósmos، یا لوگوس (کلمه) به شمار می آورد.

در اسطوره‌ی زو^۳، نام سامی ایمدوگود^۴ سومری به کار رفته است که به معنی چیزی مانند «باد آذرخشین» است؛ این همان باد - توفان بزرگی است که به گونه‌ی عقابی با سر شیر جلوه یافته است. او همانند کینگوی داستان آفرینش بابل، «الواح سرنوشت» را می رباید، اما نین گیرسو^۵ که اساساً ایزدی بزرگ تر از مردوخ است، او را شکست می دهد. در نبرد که میان آن‌ها در می گیرد، تیری به سرعت از کمان پرتاب می شود و فرمان می یابد که به «مومو»ی خود بازگردد، و معنی اش این است که چوبه‌ی تیر دوباره به اصل درآید و به نیستان خویش واصل گردد. در این جا، زه به روده‌ی حیوان^۶، و پر به بال پرنده برمی گردد.

چنین تمثیلی در اسطوره‌ی آفرینش به معنای بازگشت به زهدان «آشفته‌گی نخستین» است و به زبان علمی سده‌ی بیست، می تواند معادل دومین قانون ترمودینامیک باشد، یعنی انحطاط ماده از طریق از دست دادن انرژی که به ساده‌ترین و عادی‌ترین مخرج خود می رسد و بنابراین

۱. Damascius: یکی از فلاسفه‌ی یروآزاده‌ی نوافلاطونی (۴۸۰-۵۵۰ م) - م.

2. Moymis, Mumis

3. Myth of Zū

4. Indugud

5. Ningirsu

۶. این عبارت در متن بدین گونه آمده است: «زه به دِگاد حیوان» - م.

در پایان [تکوین عالم]، «کیهانی فرسوده» در پیش خواهد بود.

پس مومو را باید به معنای «درگاشت» (تغییر و بی‌نظمی) گرفت.^۱ ارسطو آورده است که فیلسوفان نخستین یونان به يك اصل نخستین کیهانی قایل بودند که «هر چیزی نخست بار از آن سرچشمه گرفته و سرانجام در آن فانی می‌گردد»، و این با آخرین معنایی که از مومو به دست داده‌ایم، چندان بیگانه نیست.^۲ همین باعث می‌شود که ترجمه‌ی انگلیسی این نام دشوار گردد، اما تلاش کرده‌ایم که جنبه‌های گوناگون این شخصیت را روشن کنیم.

اگر شخصیت مومو را در منظومه‌ی آفرینش بابلی کمی بیش‌تر دنبال کنیم، می‌بینیم که وی مغلوب انا (ایزد زمین، آب‌ها و خرد) است و به دست او محبوس و زنجیری می‌شود. انا با ظرفیت خلاقه‌ی خویش «درگاشت» (تغییر و بی‌نظمی) را کنترل می‌کند و هنگامی که اِپسو و مومو را به بند می‌افکند، کل فرایند انحطاط را بازگونه می‌نماید. در پایان منظومه، هر سه موجود ازلی، تیامت، اِپسو و مومو شکست

۱. Entropy: مقیاسی است از قابلیت يك سیستم که می‌تواند دستخوش تغییر خود به خودی گردد. همچنین نشان دهنده‌ی میزان بی‌نظمی یا آنفستگی يك سیستم است - م.

۲. ر.ک.

G. Kirk and J. Raven, *The Presocratic Philosophers*, 1966, p.

87: درباره‌ی اسطوره‌ی زو و متن‌های نوین آن ر.ک.

Ancient Near Eastern Texts Relating to the Old Testament, 1955, p. 515, and Thorkild Jacobsen in *Religions in Antiquity*, Seminar edited by J. Neusner, *Comparative Studies Center*, Dartmouth College, New Hampshire, 1966, در آن‌جا که نویسنده، مومو را «تکل‌احیل» معنی می‌کند.

می‌خورند. آنان «می‌میرند» یا همانند مومو به زنجیر افکنده می‌شوند. جهان مادی اما در نزد بابلیان جاودانی به شمار می‌آمد. به گمان آنان، چیزی هرگز - و نه حتی «مرگ» - در این کیهان مقتصد تلف نمی‌شود. این نکته را نیز از دیودوروس سیکولوس^۱، جغرافی‌دان یونانی سده‌ی نخست پ. م. به یادگار داریم که «کلدانیان گویند که جوهر جهان جاودانی است، نه بنی آغازین دارد... نه در زمانی دیرنده نابود شود.» در پایان منظومه‌ی آفرینش بابلی آمده است که موجودات «مرده» هنوز هستی دارند، اما اکنون دیگر پاره‌ای از کیهان پیوسته به شمار می‌روند.

در سراسر این دیباچه زبانی به کار رفته است که بازتابنده‌ی سرشت آب‌گون و توفانی موجودات مورد توصیف آن است؛ نیز هر زمان که تیامت فرا خوانده می‌شود، بدین گونه است. اگر این همان توصیفی باشد که بابلیان باستان از آغاز کیهان تخیلی خود به دست داده‌اند، اندازه و قلمرو اشیاء تخیل شده که به زبان اسطوره روایت شده‌اند، از آنچه که در زبان حقیقی درباره‌ی تاریخ باستانی زمین می‌شناسیم، چندان دور نیست. در آن زمان که گازهای جو و آب اقیانوس‌ها هنوز در بند بود و می‌بایست طی میلیون‌ها سال زمین لرزه و آتش‌فشان، ابرهای جهنده‌ی دی‌اکسید کربن، نیتروژن و بخار برخیزنده از سطح جوشان زمین رها شود، گاه از این بخارها جو تیره و غیرمتمرکزی شکل می‌گرفت که زمین را در تیرگی ابهام آمیزی - تیره‌تر از سیاه‌ترین ایامی که بازنگریسته‌ایم - فرو می‌برد. این حالت ظاهراً چندان می‌پایید که زمین به اندازه‌ی کافی سرد می‌شد تا بخار مایع شود و باران ببارد. در آغاز، سطح زمین بس گرم بود و آب‌ها تبخیر می‌شد؛ اما وقتی زمین سرد شد، آن گاه از جو سیاه

مغاک‌وار، باران‌های تند آغاز شد و صدها سال ادامه یافت. آب در حفره‌ها و گودال‌های سطح زمین قرار گرفت و کم‌کم اقیانوس‌ها پدید آمد. سرانجام، ابرها مویینه شدند و خورشید نخستین بار بر دریای آبی که مدت‌ها قبل بخش بزرگی از زمین را فرا گرفته بود، درخشیدن گرفت. چنین است طرح اولیه‌ی زمین از نظر يك زمین‌شناس که بر پایه‌ی کنش‌گازها و مایعات استوار است و ما نیز در این جا به الگوی شاعرانه‌ای مبتنی بر آنچه که بابلیان از باد و هوا و جهان طبیعی می‌دانستند، اشاره می‌کنیم. جهان افسو و تیامت، جهانی بخار مانند، آب‌گون و مبهم بود. در نخستین درگیری، ذخایر انبوه انرژی آغازین خود را از دست داد، آب‌های برین و زیرین جدا شدند، فراگیری تاریکی و پیروزی نهایی ایزد خورشید که بر زمین درخشیدن گرفت، به ویژه آن جا که خشک و تراز هم جدا شدند و ستارگان شبانگاهی درخشیدند درحالی که مسیر خود را می‌پیمودند و ضامن نظم کیهانی بودند.

تکوین جهان در نزد بابلیان به گونه‌ی شگفت‌آوری نامتعادل است. پس از آفرینش آنو یا آسمان‌ها، انتظار داریم که زمین، شخصیت‌ها و آفریده‌های آن پدید آیند، اما همسر آنو (زمین) هرگز نامی ندارد و انا تنها فرزند او ایزدی آب‌گون است.

زمین پس از مرگ تیامت - که توصیفش در چهار لوحه‌ی بعدی می‌آید - ظاهر می‌شود. در این میان، داستان زایش مردوخ و سرگذشت او گنجانده شده است. این عدم تقارن احتمالاً به سبب موقعیت نیایشی مراسم ویژه‌ی جشن سال نو بابلی است. پیش از هر چیز، نوشدگی کیهان در این ایام مطرح است که در خلال آن، کل نظام طبیعی و ایزدی - خورشید، ماه، ستارگان و همه‌ی ایزدان - سرشت و خویشکاری

(فونکسیون) آنان تأیید می‌شد و این لحظه‌ای بود زمانمند یا بی‌زمان که در آن، نظام کیهانی با شراکت شهریار، کاهنان و در مرحله‌ای فروتر، با شراکت مردم پاسبانی می‌شد. بنابراین، در منظومه‌ی آفرینش بابل، ایزدان اگرچه دارای همسراند، اما همسرانشان نقش کهری ایفا می‌کنند و این نیز بی‌تردید به سبب سرشت نرینه، کیهانی و سیاسی موقعیت آن‌هاست. آنو نام عادی برای «آسمان» است؛ او آسمان، سمت‌الرأس (بالا‌ترین نقطه‌ی آسمان)، وارث و از بین برنده‌ی پدرش انشار است؛ اما انشار تا هنگام الوهیت مردوخ، مقامی برتر دارد. انشار است که نخست‌اثر، سپس آنو را برای رویارویی با تیامت گسیل می‌دارد. اما هنگامی که انشار، انا را فرا می‌خواند، او نیز فرزندش مردوخ را پند می‌دهد. از پند وی می‌توان حدس زد که انشار موجودی موحش، ازلی و غیرقابل پیشگویی است. او سوی خشم و جنون می‌پوید؛ فرزندانش با احتیاط سوی او گام برمی‌دارند، هرچند هرگز آشکارا اظهار نمی‌شود که او پدر ایزدان شورشگر و طاغی، و نیز پدر ایزدان «آفریننده» است. شاید شخصیت او نمایانگر توفان‌ها و تندر، تاریکی و تندبادها باشد، نه آن که از بلندای آسمان برخاسته است. آنو (آسمان) معرف اقتدار است، اقتداری که کینگو آن را غصب کرده است. آنو صاحب اصلی الواح تقدیر، نشانه‌ی مرئی و برونی نظم و دولت کیهانی است.

در این منظومه، مردوخ خداوند بزرگ بابل و قهرمان به شمار می‌رود و جایگاه رفیعی برای آنو قایل نشده‌اند، مگر آن که او را «پدر» یا نیای مردوخ برشمرده‌اند. با وجود این، هنگامی که مردوخ عزم دیدار تیامت می‌کند، اقتدار او – که وی با ایزدانِ گرداگردش زیناوند (مسلح) گشته است – عبارت است از «اراده‌ی آنو» و «واژه‌ی فرمان،

واژه‌ای از آسمان [آنو]». این آنو بود که به او تور عطا کرد تا تیامت را به بتد افکند و همو بود که وی را بر تخت نشاند و بر الوهیت وی نظارت کرد.

از منظومه‌ی آفرینش بابلی نمی‌توان دریافت که ایزدان شورشگر کجا و چگونه آفریده شده‌اند. تنها آمده است که «هرچند ایزدان با یکدیگر برادر بودند، اما شورشی در میان آنان پدید آمد». گاه آنان را آنوناکی^۱ نامیده‌اند، اما این عنوانی نیست که پس از شورش به آن‌ها اطلاق شده باشد. پس آنان ایزدان «هَبوط کرده» یا «طاغی» و دشمن‌اند. آن‌جا که با «ایزدانِ نیاکان خود» در تضاد قرار می‌گیرند، مرادشان مردوخ و خویش و قوم نزدیک اوست. گاه با ایگیگی^۲ یا ایزدان آسمانی در تضاداند؛ آنوناکی‌ها معمولاً در جهان زیرین می‌زیند. این حالت دوگانه تغییرپذیر است و در برخی از متون اولیه، آنوناکی و ایگیگی مترادف یکدیگراند. در شعر سفر اینانا^۳ به دوزخ آمده است که هفت آنوناکی در دوزخ به سر می‌برند و محکومان را داوری می‌کنند (رك. دیباچه‌ی سفر اینانا^۴ به دوزخ در فصول بعد).

غول‌های آفریده‌ی تیامت نام‌هایی دارند که در دین بین‌النهرینی به خوبی شناخته شده است: مانند انسان - کژدم و بشمو^۵ (سومری: اوشوم - گال)^۴ که گاه به «مار آبی»^۵ ترجمه می‌شود و معرف ماری چند سر

1. Anunnaki

2. Igigi

3. Bashmu

4. Ushum - gal

۵. hydra: در اساطیر یونان، مار نه سری است که به دست هرکول کشته می‌شود -

است. پس از شکست تیامت، مردوخ به عنوان بخشی از سازمان کیهان، برای یازده غول جایی تعیین می‌کند: «با سلاح‌های جنگی شکسته که به پایش می‌بندد، آن یازده... او همانند آن‌ها را ساخت و آنان اکنون بر دروازه‌ی مفاک یا بر دروازه‌ی آپسو ایستاده‌اند.»

شاید منظور همان غولانی است که بر نقش برجسته‌ای واقع در دروازه‌ی معبد آپسو در اَریدو (شهر باستانی سومری واقع در ساحل دریاچه‌ای بزرگ و موج‌خیز) بر سطحی از مدخل يك مفاک منقوش گردیده‌اند. واقعیت امر را نمی‌توان اثبات کرد، اما نظیر آن را در نگاره‌ی ازدهای مشهور بابل، سیروش^۱، قابل رؤیت بود که هر روز بر سفال‌های فیروزه‌ای رنگ فراز دروازه‌ی عیشمتر (الهه‌ی برکت و باران آوری) در انتهای شمالی راه ویژه‌ی اجرای مراسم آیینی بابل گام برمی‌داشت. نقش مذکور هنوز در برلین دیده می‌شود، چون کلّ دروازه را گولدوی^۲ بازسازی کرده است.

اِنا (زمین) جای ایزد سومری انکی، خداوند گار زمین را گرفته است که در اصل، ایزد کلّ زمین بود. گاهی در ته دریا می‌زیست و معبدی در اَریدو داشت که اَبزو یا مفاک نامیده می‌شد.

در منظومه‌ی آفرینش بابلی آمده است که فواصل دورانی اَبزو یا آپسو بسیار همانند يك معبد عادی آجری است زیرا معبد عبارت است از همتای دنیوی کوشکی که اِنا در آسمان ساخته؛ شرحش در نخستین لوحه‌ی منظومه‌ی آفرینش بابلی آمده است.

پرستش انکی در اَریدو بسیار کهن‌تر از دیگر ایزدان این منظومه‌ی

1. Sirrush

2. Koldewey

بابلی است. او ایزد آب است و به ویژه با انسان مربوط است و جنبه‌ی سودمندانه‌ای دارد: چشمه‌ها، رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و دریای پر از ماهی برای ماهی‌گیران همه از اوست. او خدای خرد و نیز جادوگر بزرگی است که سرچشمه‌ی خلاقیت و ابداعات بسیار است.

اوسرات^۱ که آفریده‌ی انا است و بر اپسو چیره می‌گردد، افسونی نیرومند و نیز طرحی مینوی به شمار می‌رود. او خلاصه‌ی شکل کیهانی است که هنوز هستی نیافته، اما ممکن است هستی یابد؛ نخستین اصل نقشه‌ی بزرگ يك کیهان منتظم که مردوخ فرزند آینده‌ی انا باید آن را به پایان برد. ترجمه‌ی واژه‌ی «اوسرات» دشوار است، اما معنی «مهارت» می‌تواند بیانگر ظرفیت چیزی باشد که به جهان اندیشه تعلق دارد.

زبان این منظومه در دو مورد نشان دهنده‌ی این حقیقت است که انا خود اساساً آفریننده‌ی انسان بود، چنان که در حماسه‌ی آترا هسیس^۲ بدین گونه است.

تقریباً در آغاز ششمین لوحه‌ای که در اختیار داریم، آمده است: «وقتی آن کار انجام پذیرفت، بدان هنگام انا با خرد خویش انسان را آفرید...». در پایان سرود ستایش مذکور در هفتمین لوحه، باز در نهاد این قهرمان جوان ایزد کهن تری را آشکار می‌توان دید. انا می‌گوید: «ایزدان بزرگ فرزند مرا شکوه بخشیده‌اند، او انا است، نام یافته‌ای که کام مرا برآورد و بر تشریفات دینی من نظارت کند.» انا همسری دارد به نام دامکینا و فرزندشان در خانواده‌ای ساده اما آرمان‌گرا، زاده می‌شود. با زایش مردوخ به موضوع مهم منظومه می‌رسیم که باید يك بُعد

1. Usrat

2. Atrahasis Epic

سیاسی را نیز به موضوع آفرینش بیفزاییم. نام «مردوخ» به معنی «خورشید - فرزند» یا «فرزند خورشید» است و فرّ و شکوه بیش‌تری دارد تا درخشندگی که تنها منسوب به الوهیت است. او برخی از ویژگی‌های خورشید و توفان را داراست و در سرود پایانی بهشت، نام و شخصیت تقریباً همه‌ی ایزدان دیگر بدو بخشیده یا به امانت داده می‌شود.

مردوخ در این منظومه از موقعیتی برخوردار است که معرف همه‌ی گروه ایزدان است و دارای نقش و وظیفه‌ای آشناست، چونان ایزد جوانی که از همه‌ی نیاکان خود پیشی می‌جوید و آن‌ها را پشت سر می‌گذارد و از نظر تاریخی پا روی گلیم ایزدان دیگر می‌نهد. در نبرد جاودانی میان «کیهان» و «آشفته‌گی جهان»، قهرمانان بزرگ‌تر دیگر غولانی را کشته بودند و این هنگامی بود که بابل و خدای این سرزمین هنوز پا به جهان نگذاشته بودند.

انلیل که ایزد هوا، توفان و نیروی گنش‌مند بود و از نظر مقام در میان ایزدان پس از آنو قرار داشت و دومین خدای مهم به شمار می‌رفت، در منظومه‌ی آفرینش بابل کم‌تر مطرح شده است و این بدان روی است که او قهرمان عرصه‌ی دیگری بود. در پایان «سرود پنجاه نام» آمده است که انلیل آزادانه کناره‌گیری می‌کند و واپسین عنوان از میان پنجاه عنوان را که عبارت است از بعل ماتاتی، به معنی «سرور زمین یا سرور این جهان»، به مردوخ می‌بخشد.

در يك شعر سومری آمده است که انکی یا انا با آب‌های زیرین می‌جنگد. نیز در يك طلسم سومری مربوط به تکوین جهان - که مانند تکوین جهان در آغاز منظومه‌ی آفرینش بابل دارای روایت طولانی‌تر است

آن هنگام که جهان سرشار از آب های آشفته گری گردید،
آن هنگام که آسمان از زمین جدا گشت،
هنگام که زمین از آسمان جدا گشت،
هنگام که نام نوع بشر تعیین شد،
آن هنگام که آنو،
آسمان ها را برای خود گرفت،
آن هنگام که انلیل،
زمین را برای خود گرفت،
هنگام که ارشکی گال^۱ جهان زیرین را سهم خویش کرد،
(یا با جهان زیرین مواجه شده بود)
هنگام که انکی برای جهان زیرین،
سفر دریایی را آغازید،
شهریاران کوچک علیه پادشاه قیام کردند.
بزرگان مغلوب انکی شدند.
آنان اعم از بزرگ و کوچک،
چون سنگ پرتاب شدند.
تخت بن زورق،
زورق انکی
توفانی خروشان و نکاور
آب چونان شغال،

۱. Ereshkigal: ملکه ی دوزخ و مردگان.

پاروها را می بلعد

و در برابر انکی، چون شیر عقب زورق را می دَرَد.^۱

(ترجمه ی کریم، یا کوبسن^۲ و دیگران)

در يك نیایش دیگر سومری آمده است که نینورتا^۳، فرزند انلیل و نیز باد جنوب، با توفان نخستین زیرزمینی نبرد می کند. او چون مردوخ، زره اش تور و تندباد یا گردباد است و همانند مردوخ، صخره ها را فراز «آب های مقهور» روی هم می چیند و کوهی می سازد تا در برابر آب ها بایستد. او زمین ها را آبیاری می کند و رودها را به آبراه بی خطر دجله رهنمون می شود. حاصل این پیروزی ها همیشه برکت بخشی، باروری و چیزهایی مانند گیاهان، شراب، علل، درختان، گله، طلا و نقره است.

مردوخ تا آغاز هزاره ی دوم پیش از مسیح ایزد بومی و پشتیبان شهر بی اهمیتی در کنار دجله بود، اما هنگامی که بابل کوچک با ظهور نخستین سلسله ی آموری (سامی)، به سرزمین بزرگ بابل مبدل گشت

۱. این شعر سومری درباره ی انکی و نبرد او در زورق به اسطوره ی مانوی و به اسارت افتادن کشتی انسان نخستین (هرمزد بگ) بسیار شبیه است. در واقع، بن این اسطوره ی مانوی را در اساطیر سومری می توان جست. ذکر تمثیل کشتی که در متون قبطی مانوی آمده است (رك. C. Allberry, *A Manichaean Psalm Book*, Stuttgart 1938, p. 207-9) نماد اسارت روح انسان در تن مادی است و این محتملاً تمثیلی مسیحی است، چون از زبور توماس گرفته شده است. انکی در اساطیر سومری ایزد خرد و پسر خدا است؛ «هرمزد بگ» نیز پسر خدا و «سرور خرد» است که کشتی اش اسیر اهریمن می گردد و به دست دیوان گرفتار می شود. مانی که خود پیروش یافته ی بابل بود، از اساطیر بین النهرین بهره های فراوان گرفت و آن را با اساطیر ایرانی درآمیخت-م.

2. Kramer, Jacobsen

3. Ninurta

- سلسله‌ای که حمورابی قانون‌گذار، سومین پادشاهش بود - همه چیز دگرگون شد. پا به پای رشد شهر، بر دعاوی و پیکر ایزدشهر [بابل] هردم افزوده گشت، چه، سیاست آسمانی و انجمن ایزدان بازتابی از جامعه و سیاست همین کره‌ی خاکی بود.

هزاره‌ی دوم، دوران آشوب و جنگ میان ایالات و تهاجم بربرها بود. نخستین سلسله‌ی شهریار ی بابل کمی بیش از دویست سال دوام یافت. هرچند مردوخ در چشم بابلیان بس عظمت داشت، آنان هنوز برای او پایگاهی برتر از ایزدان بزرگ کهن - شهرهای سومری - چون نیبور، اریدو و اوروک قابل نبودند.

پروفسور لمبرت^۱ طی نوشتاری درباره‌ی ظهور مردوخ آورده است که پیشرفت این ایزد کند بوده، اقتدار جهانی‌اش تا سده‌ی دوازده پیش از مسیح، که دوره‌ی بابلی میانه خوانده شده است، طول کشید. پس از این دوره است که نام پادشاهان بابل با نام مردوخ می آمیزد. به گمان لمبرت، نخستین علت الوهیت مردوخ ممکن است بازگشت پیروزمندانه‌ی تندیس خداوند از اسارت در نزد عیلامیان باشد. چون نبوکد نصر اول این همسایه‌ی نیرومند خاوری و دشمن ستنی بابلیان را شکست داده بود. این دوره را می توان زمان احتمالی تصنیف منظومه‌ی آفرینش بابلی برشمرد که شکل فعلی‌اش در واقع ستایش نامه‌ی مردوخ پیروزگر است.^۲ در این

I.Lambert

W.G.Lambert in *The Seed of Wisdom*, ed.W.S. Mc ر.ك. ۲
Culloch, 1964, p.3.

اخیراً ت. یاکوبسن آرمان مردوخ سامی - باختری، سریانی - فلسطینی را مطرح کرده است که بر پایه‌ی صفات مردوخ به گونه‌ی ایزد توفان و نه ایزد خورسید و روتنی، استوار است؛ اما برای تأیید این نظر باید به بحث

زمان، مردوخ هنوز با قهرمانان جوان تر مبارزه می کند.

هنگامی که آشور به آبرقدرتی تبدیل می شود که بابل را تهدید می کند، در پایتخت شمالی آشوریان، ایزد شهر آشور جانشین مردوخ می گردد؛ چنان که در ترجمه ی آشوری منظومه ی آفرینش بابل نام او به جای مردوخ می آید. بر درهای برنزی معبدی در پایتخت آشور، پادشاه در نقش فاتح تیامت نمایانده شده است که پیوند تنگاتنگ دین و دولت را نشان می دهد. مردوخ در منظومه ی آفرینش بابل الگوی فرمانروایی است. او ایزدی زیبا، نیرومند، دلیر، خردمند و سیاستمداری زیرک است. رفتارش با گروه ایزدان قطعاً به شیوه ی ماکیاولی^۱ است. دولت شهرهای بین النهرین، نخست زیر نظر شورا یا مجلس قرار داشت، اما مجلس در مواقع ضروری یکی از شهروندان را به عنوان رهبر فرامی خواند تا پادشاه و فرماندهی نظامی آنان باشد. آن گاه به محض برطرف شدن خطر، دوباره شورا اقتدار خود را به دست می آورد.

وقتی مردوخ عهد می کند که برای همیشه به عنوان پادشاه برگزیده و فرمانروای گیتی است، تحول تازه ای پیش می آید که با موارد پیشین متفاوت است. هنگامی که ایزدان در گردهم آیی به توافق می رسند، در واقع برنامه ی کار سلطنت مطلقه را رقم می زنند. وظیفه ی پادشاه فانی

جدی تری برداخت.

۱. آموزه ی سیاسی منسوب به نیکولو ماکیاولی، سیاستمدار و متفکر ایتالیایی (۱۴۶۹-۱۵۲۷). ماکیاولی در کتاب شهریار به کار بردن هر وسیله در سیاست برای رسیدن به هدف را مجاز می شمارد و بدین گونه سیاست را به کلی از اخلاق جدا می شمارد و از این رو، تئوهی ماکیاولی به معنای به کار بردن روتن های غیراخلاقی برای رسیدن به هدف است. رک. داریوش آشوری، فرهنگ سیاسی، چاپ دهم، تهران ۱۳۵۷، ص ۲-۱۵۲.

دفاع از قلمرو خویش، پشتیبانی از قانون، نظم و فراهم آوردن همه‌ی نیازمندی‌های مردم و ایزدان است. پس مردوخ همچون پیش‌نمونه‌ی ایزدان، به محض آن که خطر برطرف گردید، برای آسایش بیش‌تر خود و ایزدان دیگر، جهان را سازمان می‌بخشد و سرانجام به واسطه‌ی یگانگی‌اش با انا یا انکی است که آفریننده‌ی انسان می‌شود.

انسان در سفر پیدایش، تاج آفرینش است. او از سویی موجود اندیشه‌وری است که پس از واقعه‌ی شورش ایزدان ظهور می‌کند و همچون کارورزی است که جانشین ایزدان شورشی می‌شود. او از خونی که در شریان يك مجرم کهن و رهبر شورش یعنی کینگو جاری است، شکل می‌یابد. این نام (کینگو) در زبان سومری ظاهراً به معنی نوعی کارورز غیرماهر است. در مقایسه با ایزدان دیگر، تنها اوست که مناسب خدمت‌گزاری است. هرچند تیامت او را از میان نخستین نسل فرزندان خود به عنوان دومین همسر برگزید، اما انسان در مقام رهبری شورش شکست خورد. حتی الواح سرنوشت هم که تیامت بر سینه‌ی او بسته بود، چندان نیکویی در حق او نکرد. او چون شخصی بی‌لیاقت و غاصب نتوانست از پایگاه متعالی خویش بهره‌گیرد.

در این نکته که کینگو منبع بهترین نهاد انسانی است، طنز تلخی نهفته است. همه‌ی ذرات انسان از «خون گرفته تا استخوان» از کینگوی مرده تشکیل شده است. به گمان من، نوعی عدم تعادل در این جا به چشم می‌خورد که عمده‌ی است. داستان آغاز کیهان نیز درست به همین گونه است و به همین دلیل، تعمده‌ی در آن احساس می‌شود. تنها موضوعاتی برگزیده شده‌اند که مربوط به اجرای جشن سال نو است. در حماسه‌ی آتراهیس که مربوط به آغاز هزاره‌ی دوم پیش از مسیح است،

آمده است که انسان از ایزدی مرده آفریده شده و نام آن ایزد وی-ایلا^۱ یا هسی سو^۲ است که تا حدودی با «خرد» یا «شعور» مربوط است.

انکی به یاری مادر عظمت، ایزدی آفریننده است. این مادر گل را با خون و گوشت می آمیزد، «تا آن که ایزد و انسان آمیخته گردند». گل معرف کل جهان مادی، خون سرچشمه‌ی حیات بهیمی، و «گوشت» ایزدی هم عبارت از روح فانی و شعور انسان و حیات او تا دم مرگ است. اما روح ایزدی گریزان است. اگر انسان آن را به مالکیت خویش درآورد، خود ایزد خواهد شد.

در بیتی از حماسه‌ی مذکور صریحاً آمده است: «روح در گوشت ساکن بود و آن [ایزدبانو] باعث زیش او بود و حیات، سرشت او بود.»^۳ خلق پیش نمونه‌ی انسان با سرشت و قدرتی برتر به منظور تولید انبوه مردان و زنان در قالب خاکی است. دلیل آفرینش آنان همان است که در منظومه‌ی ما آمده است، یعنی انسان باید کار کند: «او را باریر ساختم تا سبدهای زمین را حمل کند.»

این داستان‌های متغیر لزوماً نافی یکدیگر نیستند. آفرینش در حماسه‌ی آتراهیس بخشی از آیین قابله‌ها و نگهدار سنت آنان بود و هدف کیهانی منظومه‌ی آفرینش بابل در آن به چشم نمی خورد که در آن، انسان در مقام خود انسان ارجی ندارد و به یک سلسله نیازها و شرایط

1. Wē-ila

2. Hasisu

3. W.G. Lambert and A.R. Millard, *Atra-hasīs, The Babylonian Story of the Flood*; and J. Finkelstein in *Religions in Antiquity*, ed. J. Neusner, Dartmouth College, 1960, pp. 92 f.

ویژه وابسته است. از مطالب حذف شده نمی توان چنین برداشت کرد که انسان در نزد بابلیان از زیرکی و هشیاری کمتری برخوردار بوده است.

پس از بزرگداشت مردوخ، دومین درونمایه اصلی منظومه ی آفرینش بابلی عبارت است از آیین معروف به «تشبیت سرنوشت». در طول منظومه می بینیم که ایزدان سه بار برای نشست کامل گرد هم می آیند (اگر حضور آنان را در جلسه ی آفرینش انسان نیز به شمار آوریم، چهار بار گرد هم می آیند). این فراخوانی ایزدان به يك شورای دینی مهم، دست کم دو بار در طول جشن سال نو - در روزهای هشتم و یازدهم - در بابل انجام می پذیرفت (رك. فهرست ص ۲۰ و ص ۴۴).

ایزدان در اتاقی ویژه یا در معبدی به نام اوبشوکینا^۱ - همانند «سرای تقدیر» نیپور، مرکز دینی سومریان باستان - گرد می آمدند که خود همتای زمینی نشست گاه آسمانی ایزدان بود که در آن جا تقدیر آسمانی رقم می خورد.

واژه ی اکدی شیمتو^۲ مفهومی چیزى بیش تر از «سرنوشت، قسمت و تقدیر» است و نه به معنی «مشیت ایزدی». این واژه متضمن معنایی مادی است که به کل طبیعت مربوط می شود و در آن نفوذ دارد، یعنی طبیعت انسان یا شیئی (زیرا اشیایی چون سنگ های قیمتی، شیمتوی خود را دارند)؛ شیمتو دربردارنده ی مکان همه کس و همه چیز در طرح بزرگ کیهانی است. «تشبیت سرنوشت» عبارت از مسلط شدن بر رویدادها و بر سرشت مادی جهان است. بابلیان چنین می پنداشتند که این قدرت در

1. Ubshukinna

2. Shimtu

فهارس یا الواح سرنوشت مقیم است و هنگامی که این الواح به دست گنه کاران بیفتند، فاجعه‌ای بزرگ و باژگونی نظام طبیعی به بار می‌آورد، یعنی جهان باژگون خواهد شد. این حالت پا در هوایی و آشفته‌گی یا ماندگی (سکون) در آغاز تکوین جهان چنین توصیف گردیده است که ایزدان در آن زمان هنوز بی‌نام‌اند و شیماتا^۱ آنان هنوز رقم نخورده است. این واژه نیز دارای معانی بسیار است و از آن گروه واژگانی است که ترجمه‌اش تقریباً غیرممکن است. اگر بگوییم «ایزدان، بی‌نام و بی‌سرشت و بی‌آینده بودند»، تنها معنی تقریبی آن را آورده‌ایم. در طول منظومه درمی‌یابیم که نیروی سرنوشت از حیطه‌ی انجمن ایزدان درمی‌آید و به يك شخص یعنی مردوخ واگذار می‌شود.

آن بهره از مراسم سال نو که به «تثبیت سرنوشت» مربوط است، در این کره‌ی خاکی برای انسان اهمیتی بزرگ دارد. تصویب و تطویل شرایط موجود^۲ به انسان اطمینان می‌دهد که نیروهای خطرناک موجود در آتش و گرما در دسترس اوست. برای خورشید محدودیت‌هایی قایل شده‌اند تا بر مسافت‌های بسیار طولانی ندرخشد یا پایین‌تر سقوط نکند و زمین را از بین نبرد. کوه‌ها بر روی تیامت چیده شده‌اند تا آب‌های زیرزمینی آرام آرام به گونه‌ی چشمه‌ها و چاه‌ها فراز آیند. چنین خطری حتی يك بار و برای همیشه رفع نمی‌شود؛ توفان‌ها هنوز می‌توانند از سوی شمال بخروشند و روستاها و شهرها را ویران کنند؛ یا ممکن است دریا سواحل شنی جنوب را فرا گیرد و دشت‌های ساحلی را دچار توفان کند. در متون رسمی، این سواحل به صورت «بیابان‌های بحری» ترجمه

1. Shimata

2. Status quo

می شود. نیروهای مذکور از سوی تیامت گسیل می شوند و غول های آفرینش او به شمار می روند. برقراری تعادل جهان مستلزم کنش مندی پیوسته ی اندیشگی و آیینی بود. جنگ های مردوخ هر ساله می بایست درمی گرفت. تیامت هرگز کاملاً مغلوب نشد. در آخرین مصراع های سرود ستایش، تیامت تشویق می شود (و مجبور نیست) که:

از آینده دور گردد

بس دور از نوع بشر

تا «زمان» پیر شود...

امروز ما طبعاً از این ترس ها آگاهیم؛ با نیروی هسته ای، سموم شیمیایی و سلاح های بیولوژیکی و همه ی توان علمی و صنعتی پیوند دوگانه ای داریم، یعنی می توانیم همه ی این ها را در جهات مثبت و منفی به کار ببریم. ما هرگز بر این ها چیره نشده ایم و محیط زیست ما دیگر از محیط ساکنان باستانی بین النهرین بی طرف تر نیست، اگرچه بر عکس آن ها خود را آفریننده ی این قدرت های موحش می پنداریم.

۴

ای بعل! خانه گاهت یابل است.

چنین است شکل منظومه ی بزرگ آفرینش بابلی که در آن، حوادث و امور این جهانی با کنش های ایزدی یگانه است.

زمین آینده‌ی آسمان است و نیایش زمینی بازتابی از نیایش آسمانی است. اوبشو کینا که سرای سرنوشت، بی‌زمان و ایزدی است، یکی از اتاق‌های کاخ آجری مردوخ نیز به شمار می‌رود که در کنار فرات بنا شده و یکی از خاکریزهای همین کره‌ی خاکی است که امروز می‌توان روی آن گام برداشت.

زیگورات بزرگ بابل *اِته‌مناکی*^۱ نام داشت، یعنی «خانه‌ی بنیادین آسمان و زمین» که اصطلاح معمولی برای کُل کیهان است و به راستی نیز چنین بود. درست به همین گونه بود اجزای معبد سلیمان بر صخره‌ی اورشلیم که کیهان - آب، زمین و آسمان - را رقم می‌زد.

درباره‌ی جشن بهاری سال نو در بابل چیزهای بسیار می‌دانیم، چنان‌که می‌توانیم صحنه‌ی واقعی آن را تا حد زیادی بازسازی کنیم، به ویژه هنگام غروب روز چهارم ماه نیسان (فروردین / اردیبهشت)، که کاهن مردوخ در نهانخانه‌ای تنها در برابر چهره‌ی ایزد می‌ایستاد و تمام منظومه‌ی آفرینش را می‌خواند. این آگاهی در پی حفاری ساختمان‌ها و از متونی که این بناها را توصیف کرده‌اند، به دست آمده است. از جمله یکی از مهم‌ترین متن‌ها هرچند ناکامل است، اما سرفصل نیایش پنج روز نخستین جشن بهاری و چندین نواز و ادعیه‌ی آن بازمانده است.

بابل تا واپسین سال سده‌ی نوزده بیابانی بود که تنها کلبه‌های پراکنده‌ی اعراب که از آجرهای بازمانده‌ی این شهر باستانی ساخته شده بودند، در میان تپه‌های کوچک آن به چشم می‌خورد. این آجرها تا قرن‌ها مصالح ساختمانی مردم بود. گه‌گاه مسافران از این سرزمین بازدید می‌کردند و برخی از سنگ‌نوشته‌های میخی آن که در اروپا دیده شد، در

آغاز سده‌ی هفده به دست يك جهانگرد ایتالیایی از بابل آورده شده بود. در ۱۸۳۵م. جهانگرد دیگری به دولت خود چنین نوشت: «بابل با همه‌ی دور افتادگی‌اش، چشم‌اندازی چندان موحش نیست، بدان گونه که انسان دهشت ویرانه‌ها را در ذهن خود ترسیم کرده است.»

در ۱۸۹۹م. يك هیئت اکتشافی مهم به سرپرستی ر. کولدوی^۱ در این جا آغاز به کار کرد و از آن زمان تا آغاز جنگ جهانی نخست، کار باستان‌شناسان بی وقفه ادامه یافت. از کهن شهر بابل چیز زیادی به دست نیامد، بلکه آنچه بازمانده است مربوط به عهد نوزایی بزرگ شهر بابل در دوران متأخر، از ۶۲۶ تا ۵۳۹ پ. م. است. فرات در آن زمان بیش‌تر به جانب شرق جاری بود و بی‌درنگ از زیر دیوارهای مجموعه معبد‌های بزرگ مردوخ به نام اساگیلا^۲ عبور می‌کرد. نقشه‌ای که در آغاز کتاب آورده‌ایم، توصیف زیر را روشن می‌کند:

رودخانه و نظام زنجیره‌ای آبراه‌ها، شاهراه بزرگ به شمار می‌آمد. از طریق همین رودخانه و آبراه بود که در پنجمین روز جشن سال نو، تندیس ایزدان را به بابل می‌آوردند و تظاهرات دینی روز دهم نیز تا حدودی از طریق قایق انجام می‌گرفت. رود فرات از سوی سواحل غربی، شهر جدید را از شهر کهن و شهر مقدس خاوری جدا می‌کرد. پلی دارای چندین طاق در نقطه‌ی مقابل معبد مردوخ احداث شده بود. چندین ساختمان معبد را از بارگاه زیگورات پله‌دار جدا می‌کرد. این زیگورات هفتاد و پنج متر بلندی داشت که با يك راه پله‌ی سه بخشی به معبد کوچک فوقانی منتهی می‌شد. هرچند در جشن سال نو از این راه پله

1.R. Koldewey

2.Esagila

استفاده نمی شد (بر اساس آنچه که تا کنون بازسازی شده است)، زیگورات مذکور می بایست تمام شهر را فرا گرفته باشد، چون از همه سو قابل رؤیت بود.

هرودوت از این شهر دیدن کرد و درباره اش مطالبی نوشت. اسکندر نیز در ۳۲۳ پ. م. در صدد بازسازی آن برآمد که مرگش فرا رسید. هنگامی که هیئت اکتشافی آلمان کار خود را در این جا آغاز کرد، تپه ی کوچکی بیش نبود، اما از آن پس مرتب آن را کنندند و ساختمان های نویی بر آن احداث کردند و امروز از مرتفع ترین و درخشان ترین بنای بابل، تنها ساحلی گل آلود در کنار مرداب یازمانده است که یادآور مرداب و نیزار مراحل نخستین تکوین جهان در نزد بابلیان است.

گذرگاه تظاهرات دینی در مرکز شهر بود؛ راه مستقیمی که از معبد مردوخ به سمت شمال تا دروازه ی عیشر و ماوراء آن ادامه می یافت. این مسیر مقدس و آیینی، بس شکوهمند و بی نظیر بود و با سنگ های مرمرین سرخ و سپید که از مسافت های دور می آوردند، مفروش گردیده بود. دیواره های آجری آن با سنگ های لاجورد می درخشید که بعدها سرمشق همه ی مساجد و کاخ های آسیای غربی گردید. نگاره های تزیینی ورزا، شیر و اردها به صورت نقش برجسته به رنگ های سرخ، سپید، زرد و لاجوردی به چشم می خورد.

بر برج دروازه ی عیشر، نه ردیف حیوان نقش گردیده بود شامل گاوهای زرد طلایی با یال ها و منگوله های آبی و شاخ های سبز؛ شیرهای زرد رنگ با خال های سفید که همه در زمینه ای آبی نقاشی شده بودند. نبوکد نصر دوم با غرور می گفت که وی این جاده ی عظیم و درخشان و

بنای فوق‌العاده نیرومند را «برای حیرت همه‌ی مردمان» ساخته است.

درون دروازه‌ی عیشر، بین مسیر تظاهرات دینی و رودخانه از سوی غرب، قصر یا کوشک دژگونه‌ی نبوکد نصر واقع بود که باغ‌های معلق جزیری از آن بود. شهر در آن سوی دروازه به سمت ییلاق، بوستان‌ها و باغ‌های میوه گسترش می‌یافت و همانند همه‌ی شهرهای خاورمیانه بود. کمی دورتر در میان این بوستان‌ها بیت اکتیو یا جشن‌سرا قرار داشت که در آن بخش مهمی از آیین اجرا می‌شد. این بیت اکتیو در پایتخت آشور، ۲۰۰ متر بیرون از دروازه‌ها بود و گرداگرد آن را باغ‌های زیبای آبیاری شده فرا می‌گرفت و دارای بارگاه بزرگی بود با درختان و گل‌بُنان زیبا و درهای برنزی‌اش نقش برجسته‌ی پادشاه را نشان می‌داد که با گردونه‌ی خود برای رویارویی با تیامت گسیل شده بود. نیک می‌توان فرض کرد که اصل این بنا در بابل روی هم رفته بی‌شباهت به آن نبوده است.

در بخش بزرگی از معبد مردوخ، یعنی اساگیلا، کاوش کرده‌اند و ویرانه‌ی گردآلود و برهوت را (که به دست کاوشگران کشف گردیده است) می‌توان با استفاده از توصیفاتی که در الواح می‌آید، بازسازی کرد. شولگی^۱ اهل اور^۲ در یایان هزاره‌ی سوم پ. م از يك اساگیلا سخن می‌گوید و در سده‌ی هیجده ق. م. تندیس‌های مردوخ و همسرش، سارپانیت^۳، در بابل وجود داشت. اما آن‌گاه آتش‌ها در گرفت و بابل زمین غارت شد. دشمنان تندیس مردوخ را ربودند و قداست معبد

1. Shulgi

۲. Ur: از تهرهای باستانی سومر، که اکنون در جنوب شرقی عراق است. در عهد عتیق «اور کلدانیان» خوانده شده است - م.

3. Sarpanit

از دست رفت. آخرین بار خشایارشا آن را در ۴۸۲ پ. م. نابود کرد. نقشه‌ی معبد همانند بسیاری از معابد بین‌النهرین بود و از معابد یونانی یا دیرهای رومی و کلیساهای بزرگ اروپا چیزی کم نداشت. این معبد بابلی دارای يك یا چندین حیاط بود که گرداگرد آن را شماری از اتاق‌های به هم پیوسته با اندازه‌های گوناگون فرا گرفته بود، هیچ يك از اتاق‌ها چندان بزرگ نبود و راهروها و بارگاه‌های کوچک‌تر در آن جا به چشم می‌خورد. این نقشه نمازگاه‌ها و سرای ایزدان گوناگونی را که در منظومه ذکر می‌شود، نشان می‌دهد. هر ایزد در این مجموعه، سرای ویژه‌ی خود را داشت. نقشه‌ی معبد دست کم از نظر صوری به برخی از بناهای بزرگ اسلامی مانند مسجد جامع اصفهان شباهت دارد یا حتی همانند کالج آکسفورد است. تصویر ایزدان مهم و عادی در سرای طلاب، تالار بزرگ ویژه‌ی جشن و مراسم «تثبیت سرنوشت»^۱ آمده است. جایگاه مرشد نیز از زیبایی و اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. مرشد در این جا همان مردوخ، خداوندگار ایزدان، است که سرای او بس شکوهمند است.

سرای مردوخ به گونه‌ای جذاب ساخته شده بود. اگر از در بزرگ خاوری که ویژه‌ی تظاهرات مذهبی بود، وارد مجموعه بناهای معبد می‌شدید، به اتاق بزرگی مشرف به بارگاه مرکزی می‌رسیدید، به نقطه‌ای که بی‌درنگ مقابل در اتاق‌های مردوخ قرار داشت. نخست پیش‌نهم‌نخانه و آن‌گاه نهم‌نخانه با طاقچه‌ای که ویژه‌ی تندیس ایزدان بود. این طاقچه درست در وسط دیوار طولی قرار داشت. اگر همه‌ی درها باز می‌شد، زائر می‌توانست از سوی دیگر بارگاه مستقیماً آن را ببیند،

۱. رك. بخش ۳، تفسیر مربوط به «تثبیت سرنوشت» - م.

هرچند نور کمی بدان جا می تابید، اما گاهی تالار را با مشعل روشن می کردند.

این تالار حدود ۸۰ پا درازا و ۲۵ پا پهنا داشت و می دانیم که زمانی با مرمر سپید و لاجورد که بخش های پایینی دیوارها را می پوشاند، می درخشید و سقف نیز با ورقه های طلا و سنگ های قیمتی براق آراسته بود.

از گنجینه ی بزرگ اساطیر تنها چند پاره سنگ لاجورد به دست آمده است. یکی از آن ها چهره ی دقیق مردوخ را نشان می دهد که بر آب ایستاده، ردای بلندی به تن دارد که پوشیده از صدها ستاره است و از زنجیر دور گردنش سه وزنه ی بزرگ آویزان است.

تاج برج ماندی بر سر دارد که نوک آن به پَر آراسته است؛ همچنین يك حلقه، عصای سلطنت و وسیله ای داس مانند در دست دارد.

اژدهایی به نام سَروش در پایش خم شده است. این تصویر مردوخ پیروزگر است که شرحش در لوحه ی ششم منظومه ی آفرینش آمده است.

اژدهای مذکور موجودی چالاک و نسبتاً جذاب است، سری مار شکل با پولک ها و دُمی مجهز به نیش عقرب و زبانی چنگال مانند و شاخ های راست دارد که همانند افعی عربستان است.

نام این اژدها به معنی «مارِ گامزن» است، پاهای جلویی اش باریک و گربه ای است و بیش تر به پاهای میمون شباهت دارد تا شیر، در حالی که پاهای عقبی اش دارای چنگال های عقاب است.

این جانور ویژه ی مردوخ است و جالب این جاست که اگر می توانستید آن را لمس کنید، بی درنگ به یاد زمین لرزه ی هوراس

والبول^۱ می افتادید.

در کنار سرای مردوخ، اتاق‌های ساربانیت یا همسرش بلتیا^۲ و کمی دورتر گرداگرد حیاط، سرای آنو، انلیل و انا واقع بود. چون انا بعدها با سراپیس^۳، ایزد درمان‌گریکی شمرده شد، سرکردگان نظامی اسکندر مانند پیتون و سلوکوس در این‌جا می‌خوابیدند، چون می‌خواستند از طریق رؤیا آگاه شوند که آیا می‌توانند امپراتور محتضر را برای درمان نزد این ایزد (سراپیس) بیاورند؟

تالار گردهم‌آبی یا اویشوکینا محتملاً در بخشی از این ساختمان‌ها بوده که هرگز به طور کامل در آن کاوش نکرده‌اند. در یکی از الواح آن دوره آمده است که این معبد گونه‌ای زیارتگاه بوده و اتاق‌ها و درهای تو در تو داشته است. نخست «دروازه‌ی توفان» یا «دروازه‌ی آب» در آن قرار داشت. زائر از آن‌جا به سوی «در ایزد نگهبان» گام برمی‌داشت و در آن‌جا متبرک می‌شد و از در اصلی یا «در مطلع‌الشمس» می‌گذشت؛ از آن‌جا به «در تحیت‌الحیات» می‌رسید و به «در مطلع‌الشمس» و «درهای ستایش و حیرت» بازمی‌گشت. آخرین در محتملاً «در تحیت‌العظمت» نام داشت که زائر در آن‌جا تندیس مردوخ را می‌دید و نیز «در شکوه» که به واسطه‌ی آن، زائر پاهای ساربانیت را می‌بوسید.

وقتی هروُد^۱ از بابل دیدن کرد، این آیین دیگر زوال یافته بود، با این حال، او تندیس مردوخ را طوری توصیف کرد که دارای اندامی بزرگ و تماماً زرین بوده و بر اورنگی طلایی تکیه داده، لوح زرینی در کنار او

1.Horace Walpole

2.Beltiya

3.Scrapis

برده است. هرودت آورده است: «کلدانیان به من گفتند که در ساختن این پیکر، بیش از بیست و دو تن طلا به کار رفته است.»
او همچنین گفته است که در آن جا دُهل‌ها و بخور خوشبو نهاده‌اند تا هر حسی تعالی یابد و سرمست گردد.

۵

درباره‌ی آیین

وقتی این کار پایان گیرد بس از دومین وعده‌ی خوراک عصر،
اورینگالر، کاهن معبد اکوا،
سرود انومالیش را برای خداوندگار بعل خواهد خواند.

جشن سال نو بابلی در هنگام اعتدال بهاری، در ماه نیسان، برابر با فروردین / اردیبهشت برگزار می‌شد. ما سرفصل نیایش ویژه‌ی پنج روز نخستین جشن را در اختیار داریم. هرچند این متن از سده‌ی سوم یا دوم پیش از مسیح، یعنی از دوران امپراتوری سلوکیه بازمانده است، اما معرف آداب دوران نوین بابل است.

یاره متن کوچک‌تر دیگری نیز در دست است که تفسیرگونه و درصدد توضیح رمزگرایی تمثیلی این نیایش است، بدان گونه که برای جشن‌گزاران مفهوم بوده است. پاره متن غریب و جالبی است و بین دو سند مذکور، یکی ظاهراً گونه‌ای راهنمای مراسم ربّانی بوده یا چیزی

همانند تفسیری که ن. و. گوگول از نیایش ایزدی کلیسای ارتدکس روسیه به دست داده است. کاربرد کنش های راز آمیز و استعاره های صوری و تفسیر شاعرانه و عرفانی بسیار به هم نزدیک است.

جشن های سال نو از يك نوع يا انواع ديگر از آن مردگان دوران کشاورزی است که صاحب کهن ترین سنت ها بوده اند. در نوشته های هزاره ی سوم پیش از مسیح آمده است که ساکنان بین النهرین جشنی به نام اکیتو داشته اند. اشتقاق این واژه معلوم نیست، اما بی تردید جشن اکیتوی بابلی در سده ی هفده پ. م. برگزار می شد و در آن ایام، پادشاه بابل فرمان می داد که پشم گوسپندان را در بیت اکیتو یا جشن سرا برچینند.

جشن سال نو نه تنها در بهار، بلکه گاه در یابیز یا حتی در هر دو فصل برگزار می شد. سال نو بهاری، بی درنگ پس از دروی محصول و به هنگام خرمن کوبی بود، اما جشن سال نو پاییزی هنگام آخرین میوه چینی و پیش از شخم زدن زمین برگزار می گردید.

میان این دو جشن، فصل تابستان فرا می رسید که در آن هنگام، تموز می مرد و برایش سوگواری می کردند. چه تابستان «فصل مرده» و تفته ی سرزمینی سوزان به شمار می رفت.

اعتدال بهاری به طور کلی هنگام شکرگزاری و بارقه ی امیدی است که از نحسی می کاهد. این ها نشانه هایی از سال نو سومری کهن تراند که در نیایش های مربوط به نینورتا یا نین گیرسو بازمانده اند. نینورتا قهرمان نبرد علیه نیروی تندر و توفان موسمی، یعنی ایمدوگود یا زو بود که به گونه ی پرنده ی بال دار عظیم الجثه ای باز نموده می شد؛ در حالی که بخش هایی از نیایش نامه ی بابلی هنوز به زبان سومری است، یعنی به زبانی

که همچون لاتین، زمان درازی مقدس و تدهین شده بازمانده است. جشن یازده روزه‌ی بابل در نخستین روز ماه آغاز می‌شد و دارای مراسمی بود که در آن، مظاهری چون آتش، آب، خوراکی و نوشیدنی، قربانی، التجا و نیایش، هریک سهم ویژه‌ای داشت و با تظاهرات مهم دینی، گردهم آیی و سبب‌زنده‌داری همراه بود. بیش‌تر این مراسم در سحرگاه و غروب برگزار می‌شد، زیرا در آن زمان، بین‌النهرین در ماه فروردین / اردیبهشت نیمروز سوزانی داشت و ایزدان همچون کاهنان و مردم عادی، خواب نیمروزشان ترك نمی‌شد.

نمی‌دانیم در روز نخست جشن چه مراسمی برگزار می‌شد، اما در روز دوم، دو ساعت پیش از طلوع آفتاب، کاهن مردوخ برمی‌خاست و در رود فرات تن می‌شست. مراسم روزانه با همین آیین شست و شو آغاز می‌شد، اما کاهن در روزهای بعد هر روز کمی زودتر بیدار می‌شد. تا آن‌که در پنجمین روز، چهار ساعت پیش از سپیده برمی‌خاست. پس از پوشیدن لباس، سفره‌ای - محتملاً برای آیین مفصل خوراك ایزدی - پیش‌اروی مردوخ پهن می‌کرد، همانند آنچه که دانیال پیامبر در انجیل غیررسمی بعل و اژدها^۱ آن را به ریشخند گرفته است؛ آن‌جا که دانیال خندید و فرمود: «ای شهریار، فریب مخور! چه درون آن، گل‌رس و برونه‌اش برنج است؛ و هرگز چیزی مخور و منوش!» کاهن در محراب در بسته‌ای در برابر خداوند نماز می‌گزارد؛ نخستین نیایش از میان چندین نیایش نامه را برمی‌خواند که با زبان منظومه‌ی آفرینش بابی هماهنگ است و می‌توان آن را پس و پیش کرد. بخش‌هایی از این نیایش را کاهن تنها در برابر خداوند می‌خواند که «اسرار معبد اس‌اگیلا» نام داشت. پس

از آن، درهای محراب را می گشودند و همه ی گروه کاهنان و نوازندگان وارد می شدند تا نیایش را «به شیوه ی سنتی پی گیرند». این بازگشایی نیایشی درها یادآور گشودن «دروازه های سلطنتی» در مراسم نیایشی اُرتدکسی امروز است.

در سومین روز جشن، پس از مراسم عادی سحرگاهی، «هنگام که سه ساعت به طلوع خورشید مانده است»، آهنگر و درودگری فرا خوانده می شوند. از گنجینه ی معبد، سه چوبه ی سدر و گز، طلا و سنگ های قیمتی به آنان داده می شود تا دو تندیس بر سازند که در مراسم روز ششم از آن استفاده کنند. فرامین ساخت، اعم از جنس، اندازه (هفت انگشت بلندی) و شکل آن دقیقاً مشخص شده است. هر دو پیکر ایزدی مذکراند؛ یکی از چوب درخت گز که لایه ای زرین دارد و بر پیل پایه ای جواهر نشان استوار است، در دستش يك افعی است که از چوب سدر بر ساخته اند. دومین پیکر عقربی در دست دارد. دو جانور نامبرده معرف دو تا از غول های تیامت، افعی بشمور^۱ و انسان - عقرب، می باشند. نقش دو تندیس ایزدی فوق آن است که در ششمین روز جشن، با سرهای ضربت خورده در برابر تندیس نبو^۲، فرزند مردوخ، بدان هنگام که از بورسیا^۳ بازمی گردد، قرار گیرند.

محملاً نویسنده ی اشعیاء (باب ۴۴، آیه های ۱۲-۱۳) آن جا که بر ضد این نگاره ها به بحث جدلی می پردازد، همین مراسم را در ذهن داشته است. زمان درست پس از پیروزی کوروش بر بابل و اندکی پیش

1.bashmu

2.Nabu

3.Borsippa

از بازگشت یهودیان از تبعید است که در آن هنگام می‌بایست با مراسم معبد بابل کاملاً آشنا بوده باشند:

آهنگر آهن را با تیشه می‌تراشد و آن را به آتش ذغال می‌افکند و با چکش صورت می‌دهد و با قوت بازوی خویش آن را می‌سازد؛ و نیز گرسنه شده، بی‌قوت می‌گردد و آب ننوشیده، ضعف به هم می‌رساند (ضعیف می‌شود)، چوب را می‌تراشد و ریسمان را کشیده با قلم آن را نشان می‌کند و با رنده آن را صاف می‌سازد و با پرگار نشان می‌کند؛ پس آن را شبیه انسان و به جمال آدمی می‌سازد تا در خانه ساکن شود.^۱

از ترجمه‌های کتاب مقدس که در اورشلیم انجام شده برمی‌آید که منظور اشیاء در این جا روزه‌ی آیینی است که تا پایان اعمال مقدس ادامه داشته و نگاه دارنده‌ی آراء بابلی است.

شکوه و هیجانات ایام جشن روز به روز بیش‌تر می‌شد.

در سحرگاه روز چهارم «سه ساعت و بیست دقیقه مانده از شب»، کاهن پس از غسل، ستایش‌نامه‌ی مهمی را در برابر مردوخ می‌خواند و کلماتی بر زبان می‌آورد و خدا را با سخنانی مخاطب قرار می‌داد که با عبارات منظوم‌ی آفرینش یکی بود.

از جمله این عبارت‌ها: «کسی که دریا را مقیاس کند، زمین‌ها را کشت کند...» و جز آن.

کاهن پس از گذشتن از برخی نهادهای دیگر به بارگاه می‌رفت و در میانه‌ی معبد می‌ایستاد که در آن جا تیرگی شبانه‌ی آسمان به سپیده می‌گرایید و او در حالی که به جانب شمال می‌نگریست، معبد را با

۱. به نقل از کتاب مقدس، ترجمه‌ی فارسی، ۱۹۷۸، ص ۱۰۶۳-م.

خواندن «سرود ستاره‌ی آبراه»^۱ متبرک می‌کرد. این ستاره همان دیلگان یا برج^۲، ستاره‌ی ویژه‌ی بابل بود که در نقطه‌ی اعتدال بهاری پیش از برآمدن یا افول خورشید دیده می‌شد.

سپس کاهن درهای محراب را به روی کاهنان دیگر و گروه نوازندگان می‌گشود تا وارد شوند و شعائر سنتی را به جا آورند و پیشکش‌های خود را نثار کرده، آواز سر دهند. آیین صبحگاهی در این جا به پایان می‌رسد؛ چه در متن چنین آمده است:

«پس از دومین وعده غذای عصر [یعنی پس از دومین قربانی عصر]، تاج خداوند گار^۳ آنو و آرامش گاه‌انلیل پوشانده خواهد شد، [و] اوریگالو - کاهن معبد اکوا [سرای مردوخ]، [درحالی که دستش را بلند می‌کند] به سوی خداوند گار^۴ بعل [تصنیفی با عنوان] انوماالیش را قرا خواهد سرود.»

بسیاری از مراسم نمایی این جشن را هنوز نمی‌دانیم و هدف از سرود خوانی مذکور ناشناخته است، اما احتمالاً احساس می‌کرده‌اند که بدین وسیله می‌توانند مردوخ را تقویت کنند تا از ور (آزمایش سخت برای اثبات بی‌گناهی) بگذرد، چنان که در همه‌ی روایات مربوط به تکوین جهان و در همه‌ی اساطیر، اغلب در آغاز کار، افسون درمان بخش را

1. Canal star

۲. Dilgān, Cetus: خاندن آسمانی دو ناحیه‌ی استوایی نیمکره‌ی جنوبی که نام آن در صور الکواکب به صورت قیطس (نهنگ) آمده است و در پهلوی کهت نام دارد. رک. ترجمه‌ی صور الکواکب، عبدالرحمن صوفی به قلم خواجه نصیرالدین طوسی، به تصحیح سید معزالدین مهدوی، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۱، ص ۷-۲۳۱

زمزمه می کرده‌اند.

چنین است صحنه‌ای که به هنگام خواندن منظومه‌ی آفرینش بابلی باید آن را در نظر داشت:

کاهن در تالار بزرگی در برابر تندیس خداوند می‌ایستد؛ در هر دو سوی آن، یعنی هم از سمت راست و هم از سمت چپ، کف تالار سی‌پا (۹ متر) فرو رفتگی دارد؛ صحن پس‌تاریک است مگر آن‌که مشعلی فروزان دارند تا یرتو طلایی زیر سقف و درخشش آبی - تیره‌ی سنگ لاجورد نمایان شود. پشت سر کاهن آسمان شامگاهی به تیرگی می‌گراید. نور کمرنگ درب اتاق جلویی به سختی به محراب می‌رسد، حتی اگر هر دو در باز باشند. در کنار مردوخ احتمالاً پیکرهای زرنگار دیگر نیز در تاریکی دیده می‌شوند. سپس کاهن سرودخوانی را با لحنی که به احتمال بسیار به ادعیه‌ی کنیسه‌ها و مساجد شرقی امروز همانند است، آغاز می‌کند. این سرودخوانی یک ساعت تمام طول می‌کشد و در پایان، آسمان فراز محوطه‌ی بارگاه تیره می‌شود. چه این واپسین اعمال روز چهارم جشن است و اکنون:

پرتو ستاره‌ی بابل

ظلمت بی‌شکل و افسانه‌ای را فرا می‌آورد.

متن تفسیری فوق که در اختیار ماست، از توصیف مراسم روز پنجم فراتر نمی‌رود. نیایش روز پنجم با یک سرود سومری و نماز ویژه‌ی بلتیا آغاز می‌شود که بازتابی از نظام اخترشناسی پنجمین لوحه‌ی منظومه‌ی آفرینش است. معبد را با بوهای خوش تطهیر می‌کنند، دُهل می‌زنند، در

تظاهرات دینی مشعل می‌افروزند و غروب هنگام، نمازگاه نبو را برای ورود خداوندگار نبو آماده می‌سازند. درها به صمغ درخت سدر آغشته شده‌اند، در حالی که شاخه‌ی سرو و دیگر گیاهان خوشبو بر عوددان نقره‌ای نهاده شده است.

به روایت هروُدت برای مراسم جشن سال نو، سالیانه دو و نیم تُن عود سوزانده می‌شد. این رسم شاید از دوران درخشان نبوکد نصر و پدرش به یادگار مانده است. نوعی آیین قربانی بز (قوچ) در این جا مرسوم بود که بنا بر آن، قوچی را سر می‌بریدند. کاهنی که قربانی را انجام می‌داد، به بیابان گسیل می‌شد و تا چند روز پس از پایان جشن بازمی‌گشت.

همه‌ی این مراسم عمیقاً رمزگونه‌اند و مفهوم آن‌ها را تنها از روی حدس و گمان می‌توان درک کرد. اما تحقیر آیینی پادشاه که در عصر روز پنجم جشن انجام می‌شد، در سراسر جهان باستان شناخته شده و توجیه‌پذیر بود و تا سده‌های میانه نیز دوام داشت. اما نخست نمازگاه نبو را با «آسمانه‌ی زرین» می‌پوشاندند که ظاهراً عبارت بود از تکه‌ای پارچه‌ی پر زرق و برق که با گل‌های ستاره مانند آراسته بود.

پس از آن، همه‌ی صنعتگران به سرودخوانی می‌پیوستند و هنگامی که صدای آوازشان اوج می‌گرفت، نبو را با زورق مقدسش می‌آوردند. پادشاه ظاهراً تا این مرحله نقشی در مراسم ندارد، اما از اکنون به بعد باید مستقیماً جریان امور را در دست گیرد. او جامه پوشیده در سرای پیشین مردوخ می‌ایستد، نشانه‌های سلطنت را در دست می‌گیرد که عبارت‌اند از عصا، شمشیر و حلقه. کاهن مردوخ این نشانه‌ها را از وی می‌ستانند و به محراب می‌برد و بر روی يك صندلی (یا اورنگ؟) در برابر

خداوندگار می نهد. آن گاه به سرای پیشین نزد پادشاه بازمی گردد، بر گونه‌اش سیلی می زند، بعد او را به حضور خداوند برده، با خشونت بر زمین می افکند. پادشاه که در پیشگاه خداوند خوار شده است، فروتنانه نماز استغاثه و تنبّه به جا می آورد: «گناه نکرده‌ام، ای خداوندگار کشورهای جهان...». آن گاه کاهن پادشاه را پشت گرمی می دهد، عصا، حلقه و شمشیر سلطنت را بدو بازمی گرداند و بار دوم بر گونه‌اش سیلی می زند تا نشانه‌ای بیابد: اگر اشک جاری شد، معنی‌اش آن است که خداوند خشنود شده است؛ وگرنه خشمناک است و دشمنان قیام خواهند کرد و سرنوشتی بدفرجام در انتظار پادشاه خواهد بود.

شاه اکنون در میانه‌ی جشن، در حالی که «دست‌های خداوندگار را در دست دارد»، ایزدان را به گردهم آیی فرا می خواند، تظاهرات دینی را رهبری می کند و همه‌ی ایزدان را به بیرون دروازه‌ها، سوی جشن سرا، رهنمون می شود و خود دوباره بازمی گردد. این کار چندان اهمیت دارد که اگر پادشاه به هنگام جشن در بابل حضور نداشته باشد، اجتماع دینی اصلاً تشکیل نخواهد شد. سند معروف به سال‌شمار نبونید^۱ تصریح می کند که «پادشاه به بابل ترفّت، مردوخ نیز حرکت نکرد و [جشن] اکیو برپا نشد» که اشاره به زلزله، خطر و فقدان «تقوا» [در جامعه] است.

متنی در دست داریم که از همان آغاز، ویژگی اساطیری، رازگونه و نادیدنی این آیین را تشریح می کند. نوشته‌ی یاد شده واپسین اعمال مراسم روز پنجم جشن را که به هنگام غروب آفتاب انجام می گیرد، بازگو می کند. چهل نی به هم بسته شده را همراه با عسل، سرشیر و روغن در گودالی واقع در بارگاه بزرگ می نهادند. گاو نر سپیدی را نیز

1. Nabonidas Chronicle

بدان جا می آوردند. پادشاه گودال را با نی مشغلی روشن می کرد. در آن هنگام پادشاه و کاهن با هم نیایش «گاو نر ایزدی» را می خواندند: «روشنی درخشانی که تاریکی را روشن می کند...» که منظور همان مردوخ است و شاید در سده های پیش با برج ثور (گاو) یکی شمرده می شد.

تفسیر مذکور تصریح می کند که منظور از «فرو افکندن در گودال» فرو افکندن دشمن به مغاک است. آن چهل نی نیز به منزله ی غول های آشفتگی نخستین جهان است و پادشاه نقش «جوانی» مردوخ را ایفا می کند. بعدها هنگامی که گوسپند را بر آتش می نهادند، گویی کینگو (معمد و همدست تیامت) را می کشتند و آن هنگام که پادشاه آوندی را می شکافت، بدان معنی بود که تیامت را به بند کرده اند.

در این جا تفسیر اصلی به پایان می رسد و اعمال شش روز بعد را تنها از روی برگه ها و کنایات می توان حدس زد. می دانیم که [تندیس] ایزدان را قبلاً از شهرهای گوناگون می آوردند و در شورای اوبشوکینا، سرای نخستین «تعیین سرنوشت» که محتملاً مربوط است به آنچه که در الواح سوم و چهارم منظومه ی آفرینش توصیف شده، یکدیگر را ملاقات می کردند (تا آن جا که اعمال مشروح در منظومه پا به پای جشن پیش می رود؛ رگ. خلاصه فهرست ها در بخش ۲). این زمانی بود که مردوخ با ایزدان به بحث می پرداخت و بر اورنگ می نشست و زیناوند می شد.

در روز دهم همه ی ایزدان به بیت اکیو فرا خوانده می شدند و تندیس ایزدان را که توسط پادشاه هدایت می شد، از خیابان ویژه ی تظاهرات آیینی و از دروازه ی عیشر گذرانده، درون چند قایق می نهادند.

پس از دور کوتاهی در آبراه، تندیس‌ها را در سرای معبد پنهان می‌کردند. دیگر نمی‌دانیم در آن‌جا چه اتفاق می‌افتاد. تندیس مردوخ ظاهراً سر کوبی قرار داشت؛ گوسفند و گوساله ذبح شده، ماهی و پرنده، شراب شیرین آمیخته با آب را برای ضیافت در آن‌جا می‌نهادند. در روایت آشوری این جشن آمده است که در این هنگام پادشاه چهره‌ی ایزدی می‌گرفت و در جشن‌سرایی که «سرای موسیقی شادمانه» خوانده می‌شد، با تیامت نبرد می‌کرد، اما اجرای این مراسم نبردگونه ظاهراً در بابل مرسوم نبوده است.

در روز یازدهم دسته‌های دینی به معبد مردوخ یا اساگیلا بازمی‌گشتند و مراسم ازدواج مقدس در این‌جا برگزار می‌شد. بنابر مفاد لوحه‌ی ششم، تردیدی نیست که شورای دومی در اوبشوکینا در این روز برپا می‌گردید که در آن، سلسله مراتب ایزدان شکل می‌گرفت و اقتدار و برتری مردوخ به تصویب می‌رسید. این نقطه‌ی اوج همه‌ی برنامه‌های جشن بود. لحظه‌ای که جاودانگی ایزدان با دور دوازده ماهه‌ی انسان یگانه می‌گشت، قانون کیهان نو می‌شد و سلطنت مشروعیت می‌یافت: پادشاه همچون خادم مردوخ فرمان می‌راند تا سال نو آینده همه چیز از نو انجام شود.

در بیش‌تر نظام‌های زمان ادواری باززایی سالیانه‌ی کیهان به چشم می‌خورد، اما در این‌جا به مفهوم دوگانه‌ای برمی‌خوریم. از زمان خطی تاریخی چنین برداشت می‌کردند که فهرست پادشاهان و حیطه‌ی سیاسی آنان، شجره‌نامه‌ها، لشکرکشی‌ها و نبردهای آنان را ردیف کنند؛ درحالی‌که زمان در صحنه‌ی اجتماعی و طبیعی ممکن بود در ادوار همیشه مکرر ادامه یابد.

متنی از آشور، پایتخت آشوریان، پیدا شده است که اطلاعات ضمنی شگفت آوری درباره‌ی پیوستگی تنگاتنگ میان تاریخ و اساطیر به دست می‌دهد. این متن نیایش نامه و سرفصلی است معروف به «مرگ و رستاخیز بعل - مردوخ». تا زمان‌های دراز آن را بخشی از نیایش نامه‌ی سال نو بابلی می‌پنداشتند، هرچند فضای آن کاملاً از گونه‌ای دیگر بود.

در متن یاد شده از موضوعات زیر سخن رفته است: مردوخ رنجبر و زندانی، زنان ماتم‌زده، کاوش، اسبان وحشی، اجتماعات شوریده و متحرک و جشن‌های معابد، گردونه و اسبانی که «بی‌پروا سوی قربانگاه گسیل می‌شدند و بی‌آن که سوارکاری داشته باشند، سراسیمه می‌تاختند...» و سرودخوانی منظومه‌ی آفرینش بابلی، انوما‌الیش، آن‌گاه که جشن‌گزار فریاد می‌زند «گناه خداوند گار [بعل] چه بود؟».

شیوه‌ی بیان و رمزگرایی این اثر به نیایش نامه‌های مربوط به تموز و بخش‌هایی از اسطوره‌ی کنعانی بعل و زئوس کرتی (یونانی) و دیگر ایزدان میرای نباتی بیش‌تر نزدیک است تا به شادخواری‌های پیروزمندانه‌ی سال نو بابلی.

به هر حال، اکنون چنین می‌پندارند که متن یاد شده تقریباً هدفی سیاسی و تلیفی را دنبال کرده است تا نابودی بابل به دست سناخریب در ۶۸۹ پ. م. را توجیه کنند و در همین سال بود که تندیس مردوخ را به پایتخت آشور بردند. این ایزد بزرگ بابلی در آن‌جا خوار شمرده شد، او را همچون زندانی در جهان زیرین نمایاندند که برای رهایی فریاد می‌زند. پس پایگاهش فروکش کرد و کاهان و پیروانش دیگر نتوانستند به قدرت و عظمت او ببالند.

اگر این برداشت درست باشد، الزاماً بیانگر همه‌ی حقیقت نیست،

چنان که مصلحت‌اندیشی سیاسی غالباً با تبرئه‌ی نسبی‌اندیشه و خوی مردم همراه بوده است. حماسه‌ی کنعانی بعل که متن آن در رأس‌الشمراء، شهر باستانی اوگاریت واقع در ساحل مدیترانه و روی قبرس یافت شده، به طریقی هر دو آیین را با هم می‌آمیزد.

در آغاز این حماسه می‌خوانیم که بعل در نقش مردوخ (با جلوه‌ی ایزدی مذکر و نه ایزدبانو) بر آب‌ها پیروز می‌شود، تاجگذاری می‌کند و «سرا» یا معبد آسمانی‌اش را می‌سازد. اما در پی آن، دومین بخش این اسطوره کاملاً بازگفته است: بعل می‌میرد و بر سرزمین موت – که خود مرگ است – هبوط می‌کند تا آن زمان که ایزدبانویی او را نجات می‌دهد. می‌دانیم که میان اقوام سامی سوریه و بین‌النهرین پیوندهایی وجود داشته، اما این پیوندها چندان ژرف و محکم نبوده است. باورهای توده‌الگوی سنتی خود را حفظ می‌کند و پویایی‌اش از ادیان رسمی کم‌تر است. مرگ در منظومه‌ی بابلی شخصیت متمایزی چون موت اوگاریتی ندارد؛ لوگالوگا^۱ یا «شهریار مرگ» (ملك الموت) عنوانی برای خود مردوخ است. این کینگو یا دشمن شکست خورده است که با قدرت مرگ مواجه می‌گردد یا بنا به قرائت دیگر متن، به خود مرگ بدل می‌شود.

... هومر با گفتن این جمله که «اقیانوس^۱ به وجود آورنده‌ی ایزدان و مادر تیتوس^۲ است»، آشکار کرد که همه چیز زاده‌ی سیلان و جنبش است.

افلاطون، تئاتیتوس، ۱۵۲، ای

اندیشه‌های بین‌النهرینی همیشه به سرزمین یونان می‌رسیده است، چه از طریق مجتمع‌های مینایی^۳ و یونانی چون رأس‌الشمراء در سده‌های چهارده و پانزده یا از راه منا، بیش‌تر از سوی شمال در پایان سده‌ی نهم میلادی؛ یا از طریق امپراتوری هیتی در آناتولی مرکزی و بعدها باز از طریق قلمروهای فریجیه^۴ و لودییه^۵؛ اما وسعت و چگونگی این ارتباط‌ها موضوع ستیزه‌های بزرگ گشت.

میان منظومه‌های اساطیری تکوین جهان و نخستین روایات فلسفی تکوین که از سوی فلاسفه‌ی شهرهای یونانی ایونی آسیای صغیر بازمانده است، همانندی‌های شگفت‌آوری به چشم می‌خورد. این باورها چندان گستردگی و عمومیت یافتند که دیگر نیازی به وام‌گیری یا تقلید نبود. اما

۱. Okeanos: در اساطیر یونان، دریای بزرگی است که گرداگرد زمین را فرا گرفته است- م.

۲. Tethys: همسر پلئوس و مادر آشیل- م.

۳. Mycenae: شهر باستانی یونان که در شمال خاوری بلوونیوس واقع بود- م.

۴. Phrygia: سرزمینی باستانی در ناحیه‌ی غرب و مرکزی آسیای صغیر که در سده‌ی ۱۳ پ. م. اسکان یافت- م.

۵. Lydia: کشوری باستانی در آسیای صغیر.

نکاتی چند هست که هر توجیهی را با اشکال مواجه می‌سازد. نیز از آموزه‌ها و کتاب‌های رازآمیز شرقیان و فنیقیان، سنت‌های بایرداری بازمانده که گفته می‌شود ملهم از فیلسوفان نخستین ایونی است.

اگر هومر می‌گوید که کیهان از ازدواج آب‌های نر و مادینه - اقیانوس و تیتوس - آغاز گردیده و اگر هموست که دوزخ یا مغاک تارتاروس را بازمی‌شناسد، آن تاریک‌جای چندان در اعماق زمین فرو رفته است که به همان اندازه آسمان فراز سر ما قرار دارد (ایلیاد، بخش ۸، ۱۳-۱۶) این موضوع بسی آشناست. اما یونانیان، همچون ساکنان سومری و اکدی بین‌النهرین، از روایات دیگر تکوین جهان و سرچشمه‌ی کیهان، نیز از این توصیف‌ها^۱ که گفته «اورانوس^۲ و گانیای^۳ به‌ناور و ایزدانی که به نوبت از این‌ها زاده شده‌اند...»، آگاه بوده‌اند. تئوگنی^۴ نیز مانند منظومه‌ی آفرینش بابلی یک سرودنامه است و سرودنامه‌ی هیود الهام‌بخش میوزها^۵ است که در تجلیل از زئوس و ایزدان فرو دست‌تر آواز سر می‌دهند؛ در حالی که منظومه‌ی بابلی، مردوخ را می‌ستاید و همه‌ی ایزدان دیگر آن را به آواز می‌خوانند.

ف. ک. کورنفورد^۶ یکی از سرودها را این گونه وصف کرده است:

-
۱. Hesiod: شاعر یونانی سده‌ی هشتم قبل از میلاد.
 ۲. Ouranos: نخستین ایزد متعال و تجلی آسمان که فرزند و همسر گانیای پدر سیکلوپس و تیتان‌ها بود - م.
 ۳. Gaea یا Gaia: در اساطیر یونان، ایزدبانوی زمین و همسر اورانوس بود - م.
 ۴. Theogony: منظومه‌ای درباره‌ی اصل و نسب ایزدان، به ویژه در شعرهای حماسی اعصار باستان - م.
 ۵. نه دختر زئوس و منه‌موسین که هر یک صاحب یک رشته از هنرها و علوم‌اند. نیز به روح یا قدرت الهام‌بخش شاعران و موسیقی‌دانان اطلاق می‌گردد - م.
- 6.F.M. Cornford

«در اصل طلسمی است که خداوند را به شرکت در مراسم قربانی فرا می خواند و اثربخشی این آیین را تشدید می کند. بازخوانی تاریخ ایزدی و رویدادهای برجسته‌ی آن بر این تأثیر می افزاید.»^۱

اگر تحلیل کورنفورد از این سخن هسیود درست باشد، پس منظومه‌ی بابلی و شعر هسیود در این نکته با یکدیگر هماهنگ‌اند. او تنوگنی (سرود در یاب اصل و نسب ایزدان) را اساساً «داستان زندگی زنوس» به شمار می آورد که دارای هفت فرگرد است و در آغاز آن، روایت کوتاه تکوین جهان آمده است. هرچند روایت کیهان شاختی هسیود با منظومه‌ی بابلی چندان وجه اشتراک ندارد، اما اسطوره‌ای سومری در دست است که درباره‌ی ازدواج آن^۲ و کی^۳ است و همانند ازدواج اورانوس و گائیا است که هسیود شرح داده است. در این جا آمده است که پیوند دو ایزد مذکور، سرآغاز و سرچشمه‌ی همه‌ی آفریدگان به شمار نمی رود (تنوگنی، ۶-۴۵). «آشفته‌گی کیهان» یا «شکاف بزرگ» که هسیود نقل می کند، اصلاً همانند آپسو مفاک دریایی نیست. منظومه‌ی آفرینش بابلی از غول‌ها و نه از حیوانات سخن می گوید و سخنی از ازدواج مردوخ به میان نمی آورد؛ اما در جشن سال نو، میان مردوخ و سارپانیت^۴ محتملاً ازدواجی مقدس انجام می گیرد. دو نوشتار نمایش گونه‌ی فوق، غیر از این دو موضوع حذف شده،

1. *Principium Sapientiae*, 1952, p. 192

۲. An: ایزد سومری برابر اورانوس، ایزد آسمان.

۳. Ki: ایزد بانوی سومری و همسر آن، برابر گائیا، ایزد بانوی زمین.

4. Sarpanit

کاملاً همسان‌اند و به راستی اسطوره‌ی کنعانی بعل نیز چنین است. کورنفورد با مجزا کردن «سرود زئوس» اثر هیود، ناگزیر شده است کل اسطوره‌ی پرومته^۱ و داستان آناتولیایی کروئوس و زایش زئوس را که در سرودنامه‌ی هیود آمده است، به کناری نهد و با این کار، «تنها تکه‌های پراکنده‌ی يك اسطوره‌ی آفرینش» بر جای می‌ماند؛ «... خود این اسطوره بازتابی از آیین سال نو است.»

او همچنین معتقد بود که اسطوره‌ی کیهان‌شناختی مزبور چشمه‌ای یونانی ندارد، بلکه یونانیان آن را از منابع شرقی رایج در سرزمین کرت و آسیای صغیر اقتباس کرده‌اند.

البته میان این دو روایت تفاوت‌های آشکار و مهمی به چشم می‌خورد. نقش زمین به روایت یونانی و سومری نزدیک‌تر است و تقسیم سه گانه‌ی کیهان میان زئوس و پوسیدون^۲ و هادس^۳ که در سده‌ی ششم پ.م. در ایلید آمده و فرسیدس^۴ نیز آن را نقل کرده است،^۵ نیز چنان که پیش از این هم یاد آور شدیم (رک. بخش ۳)، قرینه‌ای سومری دارد.

۱. Prometheus: در اساطیر یونان، تیتانی است که آتش را از الپ می‌دزد و آن را به انسان می‌سازد و از سوی خدایان پادافراه می‌بیند - م.

۲. Poseidon: در اساطیر یونان، ایزد آب‌ها و زمین لرزه، برادر زئوس است و با نیتون، ایزد رومی، یکی سرمرده می‌شود - م.

۳. Hades: ایزد جهان زیرین در اساطیر یونانی، برادر زئوس و همسر پرسفونه است و با ایزد رومی پلوتون یکی سرمرده می‌شود - م.

4. Pherecydes

۵. زاس (Zas) و کروئوس همیشه می‌زیستند و چتونی (Chthonic) نیز؛ جتونی «گائیا» نام گرفت، چون زاس، گائیا را همچون هدیه یا امتیاز بدو بخشید؛ رک.

Kirk and Raven, *The Presocratic Philosophers*, 1966, pp. 54-5.

غول‌های تیامت سنگ نمی‌اندازند، اما «موجودات کوچک» و «آفریده‌های بزرگ» راز آمیز در کیهان شناختِ سومری که به انکی یورش می‌برند، شاید همتای غول‌های سنگ‌انداز زئوس باشند.

تیفونیوس^۱ که از سرِ مارمانند صدگانه‌اش آتش زبانه می‌کشد، به يك آتش فشان گدازنده بیش‌تر همانند است تا به يك غول دریایی؛ اما بشمو^۲ که از تبار نخستین تیامت است، کاملاً همانند غولان است. برخی گمان می‌کنند که مفهوم اقیانوس به مثابه رود بزرگی که گرد زمین در حرکت است، از یکی از تمدن‌های کنار رود واقع در مصر یا بین‌النهرین وارد اندیشه‌های یونانی شده است؛ چون مردم این سرزمین‌ها می‌پنداشتند که زمین از آب‌ها برون جهیده است. این توجیه نسبت به تصویری که در سرزمین‌های کوهستانی یونان و آناتولی از زمین داشته‌اند، ملموس‌تر است. اگر به راستی واژه‌ی «Okceanos» (اقیانوس) با واژه‌ی اکدی «Uginna» به معنی «دایره، حلقه» مربوط باشد، چنین به نظر می‌رسد که با انگاره‌ی انشار و کیشار یا افق مدور و بزرگ آسمان و زمین همانند است.^۳

می‌دانیم که واژه‌ی یونانی «chaos» (آشفستگی نخستین) خلیج یا پرتگاهی که دستخوش توفان‌های بسیار است، با آبسو یا مفاک انطباق دارد؛ البته بیش‌تر از نظر گستردگی مقیاس و نیز تلویحاً به لحاظ گستردگی مرزهای آن.

۱. Typhocus: غول دریایی در اساطیر یونان که سری اژدهاوش دارد - م.
2. Bashmu

۳. درباره‌ی فرمیدس رك.
Kirk and Raven, *The Presocratic Philosophers*, 1966, pp. 48, 62.

یکی از آشورشناسان به نام ای. آ. اسپایسر^۱ می نویسد که آپسو نیز معنی اش دوگانه است و معنی تقریبی آن عبارت از «اندازه‌ی نامحدود و دارای حد و مرز بی کرانه» است.

اوسه بیوس^۲، مورخ و اسقف قیصریه‌ی فلسطین در آغاز سده‌ی چهارم اشاره‌ی تلخی دارد که معمولاً آن را طرد کرده، غیر موثق می‌شمارند، اما اشاره‌ی او بازگویی موضوعی بس کهن تر است و آن درباره‌ی کیهان‌شناخت فنیقی است که در تیرگی بی کرانه‌ای آغاز گشت و در آن، هوا و باد پس از آمیزش با چیزی همانند خود (a'pxai خود) لعابی را به وجود آوردند که دیگر آفریدگان از آن برخاستند. شاید این «لعاب» مازاد همانند رسوب لحمو و لحمو^۳، نخستین حاصل آمیزش تیامت و آیسو باشد. منابع اُرفه‌ای^۴ نیز چنین پنداشته‌اند که این «لعاب» از آب به وجود آمده و از لعاب، اژدهایی به پیدایی آمده است. این اژدها تخمی می‌گذارد که به دو نیمه‌ی فضایی آسمان و زمین بخش گردیده است. جورج هاکسلی که کتابی درباره‌ی شعر کهن و حماسی یونان پرداخته است، بخشی از ملانیپه‌ی عاقل^۵ اثر اورپید و دیگر آثار حماسی از میان رفته را نقل می‌کند که از اتحاد آسمان و زمین سخن می‌گویند، او می‌افزاید: «شاعران یونانی ناگزیر بوده‌اند میان والدین ازلی «اورانوس

1.E. A. Speiser

2.Eusebius

3.Lahmu, Lahāmu

۴. منسوب به Orpheus، شاعر و موسیقی‌دان افسانه‌ای تراکیایی که عقاید و اصول فلسفی اسرارآمیز و جادویی بدو نسبت داده‌اند؛ نیز کلاً هر عقیده‌ی رازگونه و سحرآمیز را «اُرفه‌ای» خوانند...م.

5.Melanippe The Wise

و زمین» و - بنا به قاعده‌ای دیگر - «اقیانوس و تیتوس»، یکی را برگزیند. «مردم بین‌النهرین نیز همین گزینش را داشتند و سراینده‌ی منظومه‌ی آفرینش یا بلی^۱ دومین قاعده را برگزید. مشهور است که تالس، فیلسوف عالم طبیعی و اخترشناس ایونی می‌پنداشت که زمین مانند تکه چوبی بر آب‌ها شناور بوده است و چنین عقیده‌ای که مبتنی بر بُن آب‌گونه‌ی آغاز جهان بود، محتملاً تنها برخاسته از خردگرایی تیتوس و اقیانوس‌هومری نبوده، بلکه بیش‌تر از شرق مایه گرفته است.

نمی‌توان گفت آیا این تبادل آراء مربوط به «عصر برنز» است یا به دوره‌ی «شرق‌گرایی» بسیار متأخر، یا حتی به اکتشافات ناشناخته‌ای که در عصر تیره‌ی میان این ادوار انجام می‌گرفته، باز می‌گردد. آشفته‌گی مدارك ممکن است به خاطر ازدیاد لایه‌های ارتباطی باشد که در طی زمان پدید آمده و هربك سرشت دیگرگونه‌ای دارد.

در میان نکاتی که به برخی ارتباطات اولیه اشاره می‌کنند، می‌توان برابره‌ای قطعی اساطیر اوگاریتی شمال‌سوریه را یادآور شد که این سنت متأخر در آن به چشم می‌خورد که بین زئوس و تیفوئیوس در کوه کاسیوس^۲، جایگاه بلند بعل اوگاریتی نزدیک رأس‌الشمراء، نیردی درگرفته بود. همچنین مجموعه‌ی درخشانی از مهرهای کاسیان^۳ بین‌النهرینی مربوط به سرزمین تب و عصر متأخر برنز در بیوشه^۴ پیدا شده است.

1.G.L. Huxley, *Greek Epic Poetry*, 1969, pp. 21, 30.

۲. Casius: نام کوهی در سوریه که نام دیگرش سافن (Saphon) است - م.

۳. Cassite: یکی از اقوام عیلامی - م.

۴. Bocolia: یکی از ایالت‌های باستانی جنوب خاوری یونان، واقع در شبه جزیره‌ی طویل میان خلیج کورینت و تنگه‌های اوبویی و تب - م.

کاسیان دودمان بیگانه‌ای بودند که از آغاز سده‌ی شانزدهم تا سیانه‌ی سده‌ی سیزدهم پیش از مسیح بابل را فتح کرده، بر آن فرمان راندند. در دوران اقتدار کاسیان بود که مقام مردوخ به گونه‌ی مؤثری در بابل فزونی یافت، درحالی که دگرگونی‌های اجتماعی آن زمان به فروپاشی پایگاه ایزدان کهن تر سومری کمک کرد.

در سده‌ی چهاردهم پ. م. داستان‌های بابلی مطمئناً به سوی غرب گراییدند، زیرا متنی از اسطوره‌ی آداپا در تل‌العمارنه‌ی مصر (۱۳۷۹-۱۳۶۲؛ رك. دیباچه‌ای بر آداپا در صفحات بعد) یافت شد، درحالی که يك مُهر کاسی و چندین کوزه‌ی میسایی در حفاری معبدی واقع در عمان به دست آمد.

تالس، آناکسیماندر^۱ و شاگردان آنان از حدود ۶۰۰ پ. م. بدین سو، از این آراء شرقی بهره گرفتند و آن را به جُستار خردگرای حاکم بر روح علم و فلسفه‌ی نو مبدل کردند تا آن جا که دیگر از اصل و سرچشمه‌ی خود دور شد.

یس از تالس، دیدگاه ناپایدار اساطیری با سرعتی نسبی به قالب استخوانی کیهانی قابل فهم تبدیل شد که در آن - بنا به نوشته‌ی هنری فرانکفورت در کتاب مرگ‌گذشت‌اندیشه‌ی انسان‌باستانی^۲ - «خرد به عنوان متعالی‌ترین حکم ارج نهاده می‌شود... [همین] توسل ضمنی و صریح به خرد [است] که بیش از رهایی از «مقدسات تجویزی دین»، فلسفه‌ی نخستین یونان را با تفکر خاور نزدیک در اعصار باستانی در تضاد قرار می‌دهد.»

۱. Anaximander، فیلسوف یونانی (۶۱۰-۵۴۶ پ. م.).

2. Henri Frankfort, *The Intellectual Adventure of Ancient Man*.

تالس میلتوسی احتمالاً تباری یونانی - آناتولیایی داشت و چنین نوشته‌اند که وی شاید از مصر هم دیدن کرده بوده است. بنا به روایات، مشهورترین شاهکار او پیشگویی در باب خسوف و کسوف سال ۵۸۵ پیش از میلاد بوده است که جنگ مادها و لودیایی‌ها را در آناتولی متوقف کرد. اخترشناسان بابلی خسوف و کسوف‌هایی را برای حداقل یک سده در سالی پیشگویی کرده‌اند که دوره‌ای از انقلابات [نجومی] را در بر می‌گرفته که از آن انتظار می‌رفت. کاهنان مردوخ در بابل استادان فرهیخته‌ای بودند که علم هیئت و اخترشناسی، دین و دانش را با هم می‌آمیختند.

هرچند این افق اندیشگی نو با قدرت‌های نوین انتزاعی، فراسوی ظرفیت همه‌ی اعصار پیش‌تر در شهرهای کوچک ایونی - یونانی آسیای صغیر پدیدار شده بود، هنوز عقاید شگفت‌آور و منسوخ شده رواج داشت که در آواز پرنندگان اترار یستوفانس یا به صورت یکی از قصه‌های اوربید یا رایحه‌ی دایمی و توانمند ادیان رازآمیز جلوه یافت.

شهروندان ایلویس^۱ و پیروان اُرفه^۲ بسیاری از ادیان کهن را بیش‌تر به گونه‌ی آیین یا آموزه‌ای یکدست - و نه به گونه‌ی روان‌شناسانه - زنده نگه داشتند و اگر از اصطلاحات زیست‌شناسی بهره گیریم، می‌توانیم بگوییم که آیین‌های مذکور به جهت‌ها (موتاسیون‌ها) بیش‌تر شباهت دارند تا به سنگواره‌های بی‌جان.

۱. Elcuis: شهری در شرق مرکزی یونان، ده‌مایی خاور آتن، جایگاه اسرار ایلوسینی، و زادگاه آشیل. بهار هر سال در این شهر، آیین‌های دینی باستانی به گونه‌ای رازآمیز به

افتخار دیحتر انجام می‌گرفت-م.

۲. رک. یادداشت ۲، ص ۵۲.

در نوشته‌های بروسوس^۱، کاهن بابلی بعل - مردوخ، هر دو جنبه‌ی فوق‌الذکر به چشم می‌خورد. او در جوانی محتملاً اسکندر را دیده بوده است، زیرا در آغاز سده‌ی سوم، دوست سال پس از بی‌حرمتی به معبد مردوخ از سوی خشایارشا می‌زیست و در حدود ۲۷۵ پ. م. تاریخ بابل را به یونانی نوشت و در آن به موضوعات بسیار کهن‌تر پرداخت. تنها برگه‌هایی از نخستین کتاب تاریخ او به دست ما رسیده است، اما یکی از این‌ها وضع اصلی کیهان را این‌گونه توصیف می‌کند که کیهان از «آب» و «ظلمت» تشکیل شده و تحت فرمانروایی اُمُرکا^۲ (یکی از عناوین تیامت) است. او مادر غول‌هایی است که ظاهراً همانند اژدها و جانوران درشت اندام‌اند که بر دروازه‌ها و دیوارهای بابل نمایانده شده‌اند. این اندیشه نمایانگر نوع نگرش مردم در روزگار بروسوس است. او همچنین از جدایی اُمُرکا - تیامت سخن می‌گوید که به دست بعل انجام گرفت و آن دو را به دو نیمه‌ی آسمان و زمین بخش کرد. نیز گوید که او «از کیهان کاست تا بر آن فرمان راند» و انسان و جانوران را از خون ایزدی آفرید که فرمان یافت پسر خود را ببرَد، و ایزدان دیگر خونس را با زمین آمیختند تا آن که «انسان‌ها خردمند گردند و از ادراک ایزدی بهره گیرند».

بریدن سر این ایزد به دست خود، در هیچ جای دیگر متون سنگ نوشته به چشم نمی‌خورد، اما آمیختگی خون و زمین و حاصل آن ممکن است از حماسه‌ی آتراخسیس سرچشمه گرفته باشد. شکل‌گیری جانوران و انسان از خون يك ایزد مقتول ویژه‌ی بروسوس است. بعل مورد توصیف او

1. Berossus

2. Omorka

منبع نوری است چندان تحمل ناپذیر که باعث نابودی غولان گردید؛ انسان‌ها آفریده شدند تا زمین متروک را آباد کنند و کشت و ورزند.

تنها يك اقبال غیر مترقبه باعث گردید که این قطعه از متن باقی ماند. چه اوسه بیوس بیش تر بخش‌های از دست رفته‌ی آن را در وقایع نگاری تاریخ جهان آورده است و به واسطه‌ی ارست که در نوشته‌های جورج سینکلوس^۱، راهبی که در سده‌ی هشتم م. در قسطنطنیه می‌زیست، ظاهر شد. اوسه بیوس، بعل را با زئوس یکی گرفت. بیش از ترجمه‌ی سنگ نوشته‌ها، روایت دیگری نیز از منظومه‌ی آفرینش بابلی از طریق نوشته‌های فیلسوفی به نام دمشقی برای جهانیان آشنا بوده است. او فیلسوف متأخر نوافلاطونی است که در حدود ۴۸۰ میلادی رساله‌ای در باب مشکلات و راه حل‌های اصول نخستین تصنیف کرد. در این رساله، چکیده‌ای بسیار دقیق از سرآغاز منظومه‌ی آفرینش بابلی آمده است که در آن، مومو (یکی از موجودات اصلی کیهان) به گونه‌ی مویمیس یا مومیس^۲، و آپسو و تیامت به صورت آپسون و توت^۳ ظاهر می‌شوند.

تیامت نسل‌هایی از ایزدان را می‌زاید که در میان آنان لَحمو و لَحامو به آسانی قابل تشخیص‌اند، نیز اَنشار و کیشار، اَنو، اَنلیل و اَنا؛ سه ایزد اخیر فرزندان اَنشار و کیشارانند، در حالی که در منظومه‌ی ما، اَنا فرزند اَنو است و اَنلیل والدینی ندارد. پس دمشقی محتملاً از سنتی

1. George Synkellos

2. Moymis, Mumis

3. Apason, Tauthe

دیگر، اما به همان اندازه موثق، بهره می‌گیرد. آئوس و داو^۱ (انا و دامکینا) والدین بعل محسوب می‌شوند. بعل خود «سازنده‌ی جهان» یا دمپور^۲ (آفریننده‌ی جهان مادی) است.

دمشقی بایست از چندین منبع سنگ نوشته بهره گرفته باشد که یکی از آن‌ها انوماالیش بود؛ درحالی که اوسه بیوس تنها بخش‌هایی از نوشته‌های بروسوس را برگزید که فکر می‌کرد فراخور مردم کنجکاو و شیفته‌ی شگفتی‌های عصر بود. بنابراین، روایت او شامل توصیف غولانی است که همانند آن در رسالات قرون وسطایی در باب حیوانات آمده است.

چیزی که بسیار جالب‌تر از صحت یا خطا در جزئیات روایت است، این حقیقت است که نمایانگر حلقه‌ی شکسته میان بابل در زمان نبوکد نصر و (به قول جورج سینکلوس) بیزانس عصر ایکونوکلاست‌ها^۳ است. اما با این همه، هرگز از «بابل، نگین قلمروهای سلطنت» تا «شهر مقدس بیزانس» چندان دور نبوده است. اگر شاعرانه بگوییم، آیا بابل خود، بیزانس دیگری نبوده است؟

1. Aos, Dauthc

۲. Ikonoklasts: در لغت به معنی «بشکنان» است و به گروهی از مسیحیان اطلاق می‌شود که در سده‌های هشت و نه مسیحی مخالف هرگونه تمایل کتی در کلیسا بودند و نیز به پروتستان‌های سده‌های ۱۶ و ۱۷ م. که مخالف تصاویر و سنن مقدس کهن بودند، گفته می‌تود - م.

در آغاز...

بازبین سخن ما شاید نخستین موضوع باشد که می‌توان آن را نادیده انگاشت، اما چندان پیچیده است که در ترجمه‌ی متون باستانی - که باید به مهم‌ترین مقصود بپردازد - تنها به اشاره‌ای می‌توان از آن گذشت. منظور من پیوستگی میان این منظومه و نوشته‌های باستانی عبری است. اگر تالس «اسطوره‌ی آفرینش بابلی را به فلسفه‌ی طبیعی مبدل کرد»، در یهودیه «اندیشه‌های دینی ژرف آن را به خود اختصاص دادند... و از طریق یگانه کردن آن با مکاشفه‌ی تاریخی و رهایی‌بخش خداوندگار، چنان که در بخش نخست آن آمده است، آن را به تاریخ بدل کردند.»^۱

ت. بومن، پژوهنده‌ی انجیل، احتمالاً به عنوان روایت کلدانی سفر پیدایش اشاره دارد که در نخستین چاپ انومالیش در ۱۸۷۶م. آمده است و پیوسته در کنار فصل‌های آغازین انجیل قرار گرفته است.

الکساندر هایدل^۲ نسخه‌ای از انومالیش را که خود منتشر کرده است، «سفر پیدایش بابلی» می‌خواند، اما در فصلی از این کتاب به نام «برابرهای عهد عتیق» تفاوت‌های مهم زبانی را یادآور می‌شود که اغلب بسیار مشابه یکدیگراند؛ درحالی که آشورشناس دیگری می‌نویسد: «حماسه‌ی [انومالیش] به احتمال بسیار، هیچ‌گونه پیوند و نقطه‌ی

1. T. Boman, *Hebrew Thought Compared with Greek*, 1954, 1960, p. 180.

2. Alexander Heidel

مشتیکی با سفر پیدایش ندارد.^۱ آشکار است که میان عقایدی چنین متضاد و مطلق گونه، هیچ گونه آشتی نمی توان برقرار کرد.

اگر نخستین کلمات هر دو روایت را، مثلاً واژه‌ی «هنگامی که» در انوماالیش را با عبارت «در آغاز...»، بسنجیم، آن گاه این واژه‌ی اکدی به معنی «در روزی که»... «روز» یا «هر روز» اتفاقی است و ترجمه‌ی مناسب آن همان «هنگامی که» است. واقعه‌ی یاد شده (چنان که هایدل اشاره می کند) با واژه‌ی عبری «Bcyōm» مربوط است؛ اما واژه‌ی «berēshīth» که در ترجمه‌ی کلیسایی منظومه‌ی آفرینش آمده است، به معنی هیچ رویداد کیهان شناختی نیست که در ماوراء زمان رخ دهد، هر دو قابل ترجمه و تکرار شدنی اند؛ و کاملاً برعکس، می توان آن را به معنی «آغاز تاریخ» گرفت.

در منظومه‌ی بابلی صریحاً آمده است که اصلاً هیچ گونه آفرینشی وجود ندارد. ماده‌ جاودانی است، تیامت و اېسو ماده‌ی کل کیهان را از تن خویش فراهم می کنند؛ کیهانی که به واسطه‌ی فرایندهای بازآفرینی زیست شناسانه‌ی (ایزدان!) بدون هیچ کنش خلاق بیرونی و نیازمند يك آفریننده، مستلزم پیچیدگی ژرف تری است. مردوخ خورشید و ماه را «نمی آفریند»، بلکه بدانان «یشه» عطا می کند و بر سر کار می گمارد. وقتی او «آفریننده‌ی» انسان خوانده می شود، این به معنی آفرینش «ex nihilo» (برون از هیچ) نیست؛ بدون قربانی ایزد شورشگری به نام کینگو، هرگز انسان به وجود نمی آمد.

روایات بابلی و عبری (ترجمه‌ی کلیسایی) در مفهوم کالبد انبوه

1. Kinnier Wilson in *Documents from Old Testament Times*, ed. D. W. Thomas, 1958, pp. 3f.

ایزدی آب که زمین از آن جدا گشته است، با هم یکسان است. جمله‌ی «ظلمت بر چهره‌ی اعماق بود» (سفر پیدایش ۱، ۲ الف) نیز به این صورت ترجمه شده است: «تندبادی اعماق را روید.»

تیامت اکدی و تهوم^۱ عبری معمولاً به «اعماق» ترجمه می‌شوند و از نظر اشتقاق لغت به هم مربوط اند؛ اما «تیامت» يك اسم خاص است، درحالی که «تهوم» همانند واژه‌ی اکدی «tāmtu» به معنی «هر پیکره‌ی بزرگ آب گونه» است. پس این دو واژه نمی‌توانند جانشین یکدیگر شوند. واژه‌ی «تهوم» ممکن است واقعاً ساخت کهن تری داشته باشد، اما هر دو محتملاً به يك اصل مشترك سامی بازمی‌گردند. این شباهت همچون بسیاری از موارد دیگر صوری است. از جمله، آفرینش آسمان که آب‌های زیرین و زیرین را بخش می‌کند و وجود روشنی، «شکوه» اِپسو که انا آن را پیش از پدیداری خورشید، ماه و ستارگان، از او می‌ستاند؛ یا همانند آفرینش انسان به عنوان واپسین کنش در هر دو برنامه است. در این جا با پیوستگی انواع سر و کار داریم، از آن نوعی که کشفش چندان آسان نیست، زیرا روایت عبری البته عمیقاً غیر اساطیری بوده است.

تاریخ‌هایی که معمولاً برای تصنیف سفر پیدایش پیشنهاد می‌شود، از سده‌ی دهم (برای روایت یهوی^۲) تا سده‌ی ششم یا دیرتر (برای روایات کلیسایی) نوسان دارد. اگر به راستی سفر پیدایش «دارای گونه‌ی اصیل نوشتاری از دوره‌ی تأسیس فرمانروایی داود» بود و «افزوده‌ها و تکمله‌های نویسندگان متأخرتر را به همراه داشت، تنها به قصد رفع

1. Ichōm

2. Yahwist

ایهامی بود که برای خوانندگان معاصر آنان وجود داشته است.^۱ اگر جهان توصیف شده‌ی آن عمدتاً مربوط به سده‌های دهم و یازدهم پ. م. باشد، و اگر تاریخی که پروفیسور لمبرت برای تصنیف انوماالیش پیشنهاد کرده، یعنی پایان سده‌ی دوازدهم پ. م. نیز درست باشد، پس هرگونه همانندی میان این دو به سبب پیوستگی مشترک آن‌ها بر پهنه‌ی گسترده‌ی اندیشه‌های دینی بین‌النهرین و اساطیر گوناگون و اصیل آن است و نه بدان روی که مستقیماً از این و آن اصطلاح یا رویداد وام گرفته باشند.

بنی اسرائیل در زمان‌های گوناگون، پندارهای بابلی را پذیرفته‌اند. پیش از آن که بطریقان (دوازده قبیله‌ی بنی اسرائیل) وارد سرزمین کنعان شوند، دوره‌ای بود که تفسیر نادرستی از آن کرده‌اند و آن را محتملاً به تمدن بابلی نسبت داده‌اند؛ و تماس‌های قطعی اما غیرمستقیم، از طریق همسایگان کنعانی پس از خروج از مصر بوده است. در سده‌ی چهاردهم پ. م. که زبان بابلی زبان سیاسی سراسر آسیای غربی از جمله سوریه و فلسطین بود، داستان‌ها و منظومه‌هایی می‌توانست به باختر زمین برسند و همین‌طور هم شد.

پیش از این به متن آدایا، که در بایگانی فراعنه آمنحوتپ سوم و چهارم در تل‌العمارنه‌ی مصر پیدا شد، اشاره کردیم. در سده‌های بعد کاروان‌هایی که از راه‌های بازرگانی باستانی می‌گذشته‌اند، «حکمت خلاق شرق» را، که حضرت سلیمان برای هم‌آوردی با آن گسیل شده بود، برای بنی اسرائیل به ارمغان آوردند. تا آن که در سده‌ی ششم پ. م، در سال‌های فجیع تبعید به دوران نبوکدنصر دوم، دوباره تماس رویاروی

1.B. Mazer, Journal of Near Eastern Studies (April 1969)

به وجود آمد.

این است آنچه که از کتب انبیاء در دست داریم که شناختشان از بابل تیزیانه، مستحکم و تاریخی، و گاه طنزآلود و جدلی است. مهم تر از این جزییات سنت گونه آن است که پروفیسور هوک^۱ گفته است: «نویسندگان عبری ناگزیر نبوده اند قواعدی برای رمزگرایی بیافرینند، بلکه نمادهای بین النهرین آماده و در دسترسشان بوده است» و بنابراین از آن ها بهره می گرفته اند.

اگر بتوانیم واقعاً بگوییم که منظومه ی آفرینش بابلی يك حماسه نیست بلکه سرودی در ستایش مردوخ است - و به گمان من می توانیم چنین ادعا بکنیم - پس شگفت آور نیست که زبان منظومه با روایت سفر پیدایش - نسبت به کتب شاعرانه، عهد عتیق: زبور، کتاب ایوب و بخش هایی از اشعیا - اشتراکات کم تری دارد؛ اما به ویژه با آن دسته از مزامیر که عبارت اند از: سرودهای تاجگذاری، شهریاری و سرودهای نیایشی در ستایش یهوه و آیین جشن سال نو در اورشلیم، اشتراکات بیش تری دارد. در سفر پیدایش، به نبرد میان «آشفستگی نخستین» و «کیهان»، یا تیامت و مردوخ هیچ اشاره ای نشده است؛ اما در زبور، در کتاب ایوب و در اشعیا «قطعات پراکنده ای» از اسطوره ی نزاع میان یهوه و يك غول بزرگ در آغاز جهان می توان یافت:

ارواح زیر زمین می لرزند؛

آب ها و آبریان می ترسند.

۱. Hooker: ساموئل هنری هوک، پژوهنده ی خاورشناسی انگلیسی و استاد زبان های شرقی دانشگاه لندن. از او، کتاب اساطیر خاورمیانه توسط ع. بهرامی و ف. مزدآبور به فارسی ترجمه شده است. تهران: ۱۳۶۹، م.

شعول^۱ (هاویه) در برابر چشمان او برهنه است،
تباهی خود عریان است...

او با قدرت خویش،

دریا را آرام کرد

با خرد خویش،

رهب^۲ را فرو افکند

نفس او آسمان را روشن کرد،

دستانش مار گریزان را در جای خود میخکوب کرد.

همه‌ی این‌ها اما، از راهی که او می‌پیماید، دور می‌زنند.

طنین نجوای او را ما همه می‌شنویم.

چه کسی اما می‌تواند تندر جبروتش را درك کند؟

(کتاب ایوب، ۲۶، انجیل اودشلیم)^۳

رهب یکی از غول‌های جهان ازلی است که با همان سلاحی که انا با
آن اِیسو، «خرد» را نایود کرد، از میان رفته است. مار گریزان همان

1. Sheol

2. Rahab

۳. در ترجمه‌ی فارسی عهد عتیق این‌گونه آمده است: «ازواج مردگان می‌لرزند،
زیر آب‌ها و یاکنان آن‌ها هاویه به حضور او عریان است و ابدون را ستی
نیست... به قوت خود دریا را به تلاطم می‌آورد و به فهم خویش رهب را خورد
می‌کند * به روح او آسمان‌ها زینت داده شد و دست او مار تیزرو را سفت *
اینها این‌ها حواشی طریقه‌های اوست و چه آواز آهسته دربارهی او می‌شنویم،
لکن رعد جبروت او را کیست که بفهمد؟» (کتاب مقدس، ترجمه‌ی فارسی،
۱۹۷۸: کتاب ایوب، باب ۲۶، ص ۸۱۰-۸۱۱) -م.

لویاتان^۱ است که در اشعار کنعانی بازمانده از اوگاریت به گونه‌ی لوتان آمده است و عبارت است از «مار لغزنده»، یا مار «لول خورنده» و «پیچان»، یا شالیات^۲ هفت سر، هیدرا^۳ (مار آبی) که بنا به مندرجات حماسه‌ی بعل بازمانده از سده‌ی چهاردهم پ. م. به دست بعل ضربت خورد.^۴

برای نویسندگی کتاب ایوب، آن‌ها احتمالاً چیزی بیش تر از شایعه‌هایی ضعیف درباره‌ی نزاع تقریباً فراموش شده‌ی میان قدرت‌های فوق‌العاده‌ی گذشته‌های دور نیست. به گمان ما «طنین نجوا شده» که در يك سطر مانده به آخر نقل قول پیشین آمده است، شاید صدای نوینی باشد که یادآور «نجوا»ی پیشین است که از فضای میان ستاره‌ای است و پیشرو نظریه‌ی «انفجار بزرگ»^۵ درباره‌ی مبداء کیهان است که آخرین موج آن رویداد به شمار می‌رود:

تو به قوت خود دریا را منشق ساختی

۱. Leviathan: جانور بزرگ دریایی که در عهد عتیق (رساله‌ی ایوب ۱/۴۱) از آن نام برده شده است-م.

۲. Shalyat: نام ماری است افسانه‌ای که دارای هفت سر ازدهاوش است-م.

۳. hydra: در اساطیر یونان، مار نه سری است که به دست هرکول کشته می‌شود-م.

۴. G.R. Driver, *Canaanite Myths and Legends*, 1956; and W. Albright, *Yahveh and Gods of Canaan*, 1968, p. 175.

۵. Big Bang Theory: یکی از نظریه‌های کیهان‌شناختی است که می‌گوید در يك نقطه که سرچشمه‌ی هستی است، انفجار بزرگی رخ داده و همه‌ی عناصر نخستین از این انفجار پدید آمده‌اند. پس ساخت هیدروژن و هلیوم و پراکندگی کهکشان‌ها محصول انفجار این ماده‌ی آغازین است-م.

و سرهای نهنگان را در آب ها شکستی.
 سرهای لویاتان را کوفته
 و او را خوراك صحرائشینان گردانیدی.
 تو چشمه ها و سیل ها را شکافتی
 و نه‌رهای دایمی را خشك گردانیدی.
 روز از آن توست و شب نیز از آن تو.
 نور و آفتاب را تو برقرار نمودی.
 تمامی حدود جهان را تو یابدار ساختی.
 تابستان و زمستان را تو ایجاد کردی.

(کتاب مزامیر، ۷۴: انجیل اورشلیم)^۱

ترتیب رویدادها، از جمله تقسیم دریا و تکه تکه شدن لویاتان، بی‌درنگ پیش از استقرار روز و شب، تابستان و زمستان، نظر ما را به زمان آغازین و روزهای آفرینش معطوف می‌دارد. این ازدهایان و غولان دریایی شاید استعاره‌های شاعرانه‌ای هستند برای دشمن برجسته‌ی آن عصر، اما کاربرد آن‌ها به عنوان مرجع، متضمن درك چیزی است که بدان توسل جسته‌اند. آن‌ها ممکن است به گونه‌ی غیراساطیری درآیند، به صورت سوسمار و مار، یا به هیأت پادشاهان مصر و آشور؛ اما نباید استنباط کرد که معنای این استعارات تنها همان است که نویسندگان کتاب ایوب یا مزمور هفتاد و چهار در نظر داشته‌اند. در زمان‌های دیگر، چنان که در مزمور سی‌ام آمده است، بهره نیز پس از آن که در ویرانی آشور پیروز آمد، می‌توانست همان مردوخ باشد که بر تیامت خروج کرده بود:

۱. کتاب مقدس، ۱۹۷۸، ص ۷-۸۸۶م.

لب‌هایش سرشار از خشم می‌شود
زیانش چون آتشی بلعنده است
و نفسش چون جویباری جاری‌ست.

(ترجمه‌ی میشل، موینکل، میسل)^۱

این تصاویر پراکنده در سراسر ستون شاعرانه‌ی کتاب مقدس، ترس
و راز مربوط به دنیای کهن را که در فراسوی خاطره‌ها بازمانده است،
عمق می‌بخشد.

دیباچه‌ی مذکور با معمای بزرگ بابلی آغاز می‌شود که می‌گوید
«بابل شکوه شهریاران، زیبایی کلدانیان متعالی خواهد بود، چنان‌که
خداوند بر [شهرهای] سدوم^۲ و عموره^۳ ظفر یافت»؛ این است معمای يك
آفرینش شکوهمند که برای همیشه مقرر گشته است.

متنی در کتاب اشعیا هست که این چنین را به گونه‌ای بسیار
رازآمیز نشان می‌دهد و آن متنی است که بسیاری از شاعران را تکان داده،
الهام بخشیده است و تا زمان اخیر نیز برخی از شاعران از پرتو آن که از
دریچه‌ای غیرمنتظره می‌تابد، بهره‌منداند:

چگونه از آسمان هبوط کرده‌ای

1. Michelet, Mowinkel, Messel

۲. Sodom: رک. سفر پیدایش، ۱۹/۱۰

۳. Gomorrah: رک. سفر پیدایش، ۱۹/۱۰

ای شیطان!^۱
ای فرزند صبحگاهان!

شاعر در این جا به ویژه مرگ يك مستبد یا نبوکد نصر دوم را به
ریشخند می گیرد، در کتاب مقدس اورشلیم آمده است:

«روزی که یهود، پس از رنج و عذابی که کشیده اید و بندگی
ستمگرانه ای که شما را سخت به بیگاری کشانده بود، به شما
آسایش بخشید، پس شایسته است این هجویه را بر شهریار بابل
بخوانید.»

در متن مربوط به «شیطان» آمده است:

چگونه از آسمان ها هبوط کرده ای؟
ای کوکب النهار،^۲
فرزند سپیده دم!
تو که ملت ها را به بردگی کشانده ای
تو که هماره دریاره ی خود،
تعنق می کردی:
«به آسمان ها فراز خواهم رفت

۱. Lucifer: شیطان، فرشته ای که از آسمان هبوط کرده بود، چون از فرمان ایزدی
عدول کرد و شورشگر بود - م.

۲. Daystar (ستاره ی روز). در این جا لقب شیطان است - م.

فرا تر از ستارگان خداوندگار [ئیل]^۱
 اورنگ خود خواهم نهاد.
 به کوهستان خواهم رفت: به نشست گاه ایزدان
 در دامنه های شمال [ساقُن]^۲.
 به چکاد ابرهای تندر آسا فراز خواهم رفت،
 به آن متعالی ترین [علیون]^۳ خواهم تاخت.
 شگفتا! اکنون تو بر شعول (هاویه) هبوط کرده ای
 به اعماق مغاک.

کوکب النهار یا فرزند سپیده دم همان هیلل بن شحرِ عبری
 یا ائوسفروس روایت یونانی تورات، یا لوسیفر (شیطان) است که در روایت
 لاتینی کتاب مقدس آمده است. همی این نام ها برابر نهاده ی «زهره»
 است که در آسمان سپیده دم دیده می شود، اما با طلوع خورشید ناپدید
 می گردد؛ تنها «محو می شود»، نه آن که «سقوط می کند».

این تمثیل نجومی با نابودی يك انسان مستبد و منفور و نیز با
 لوسیفر، شاهزاده ی فرشتگانِ هبوط کرده، شیطان جان میلتن (شاعر
 انگلیسی و سراینده ی بهشت گمشده) یا اهریمن چه ارتباطی دارد؟

اکنون چنین می پندارند که تمامی متن یاد شده، نقل قولی از يك
 اسطوره ی کهن کنعانی است و زبانی که در آن به کار رفته نیز همانند

۱. El: در زبان عبری به معنی «خدا» است که به صورت یسوند در نام های
 «اسرائیل»، «میکائیل» و غیره آمده است- م.

۲. Saphon: نام منطقه یا کوهی است در سوریه و نام دیگرش کاسیوس (casius)
 است- م.

3. Elyōn

منظومه‌های کنعانی است. شَحَر نیز همان «سحیر» یا «سپیده‌دم» اوگارتیتی، و هیلل به معنی «پرتوافکن درخشان» است. تیل نیز که به معنی «خدا» است، پدر کنعانی همه‌ی ایزدان است؛ سَافُن به معنی «پستی‌های شمال» همان کوه کاسیوس^۱، بلندترین کوه در شمال سوریه، است که از رأس‌الشمراء دیده می‌شود و همانند المپ یونانیان نشست‌گاه اثیری ایزدان در آسمان است.

ممکن است این بحث اندکی تردیدآمیز باشد، اما اساطیر مکنون در این منظومه محتملاً مشخص می‌کند که نام بعل، همانند بیل^۲ و آدونیس^۳، به معنی «خداوند گار، سرور» است. بعل خدای برکت بخشنده و باران‌آوری بود که لویاتان و توفان را مغلوب کرد. بنابر مندرجات پایانی منظومه‌ی بعل، او دیگر نه بر روی زمین، بلکه در جهان زیرین می‌زید و فرمانگزار فرمانروای خود، موت، است. ایزد جوان‌تری به نام عاتثر رشک‌ورز یا گستاخ^۴ تلاش می‌کند بر اورنگ او تکیه زند و جایش را بگیرد، اما پاهایش به پایه‌های اورنگ، و سرش نیز به چکاد نمی‌رسد (که چکاد کوهستان مقدس است).

او هُیَوط کرد

عاتثر رشک‌ورز،

هیوط کرد.

1. Mount Casius

2. Bēl

3. Adonis

4. Athtar the Proud, or Presumptuous

او آشکارا ساقن را ترك گفت تا بر زمین خدا فرمان راند. پس از يك افتادگی در متن، آمده است که بعل بازمی گردد و «فرزندان عاثیرات^۱ را فرو می افکند»؛ عاثیرات محتملاً عاشق عاتر بوده است.

ج. ر. درایور^۲ این قسمت پیچیده را چنین ترجمه کرده است:

بعل فرزندان عاثیرات را ربود:

[آنان را، هرچند] قدرتمند [بودند]، با شمشیر کشت

کشت [آنان را، هرچند] با گرز می درخشیدند؛

[و] موت خیره نگریست [تا آن که] شاید آنان

راست به زمین فرو روند

[عاتر] از اورنگ شهریاری اش فرود آمد.

از [آرامش گاه] و از سریر اقتدار خویش.

معنای بسیاری از واژه ها معلوم نیست، از جمله نام عاتر. اما اگر ترجمه ای قابل قبول باشد می توان آن را به معنی «هَبوط» گرفت، همانند هبوط تیتان ها؛ زیرا موت همان «مرگ» است که اگر بر کسی چنگ زند، او را به شعول (هاویه)، هادس یا دوزخ افکند.^۳ عاتر از همان تبار - و نه

1. Athirat

2. G.R. Driver

۳. ر.ك. G.R. Driver, *Canaanite Myths and Legends*, 1956, p. 113; اما درایور «عاتر» را به معنی «ایزد چشمه ها، چاه ها و آبیاری» می داند. در ترجمه ی دیگر چنین آمده است: «موت مغلوب می شود و به زمین می رسد». تفسیری که در این جا آورده ایم، برگرفته از مآخذ زیر است:

W. Albright, *Yahveh and the Gods of Canaan*, 1968, *Archeology and the Religion of Israel*, 1940, 1953, pp. 83 f.;

فرزند بلاقل - شحر یا سپیده دم است و نامش به ستاره‌ی صبحگاهی شمال عربستان، موآب^۱ مربوط است که در نزد فنیقیان با نام عشتور یا عشتور^۲ و در نزد آرامیان به گونه‌ی عتر - شمعین^۳ یا «ستاره‌ی سحرگاهی آسمان» شناخته شده است.

گفته‌اند که همین اسطوره در بن شخصیت فائتون هم وجود دارد. در منظومه‌ی هسیود آمده است: او فرزند سحرگاه است و نامش، همانند هیلل Hēlel، به معنی «موجود درخشان» است، «پرتوافکن درخشان»

Archeology and the Religion of Israel, 1940, 1953, pp. 83 f.; John Gray, The Canaanites, 1964, pp. 125 f and 'The Legacy of Canaan', 1965, p. 66; P. Grelot in Revue de L'Histoire des Religions 1956, PP. 18-48;

ماخذ اخیر «عائش» را با فائتون (Phaethon) اساطیر یونان مربوط می‌داند. (فائتون یکی از پسران خورشید بود و درباره‌ی نسب او دو روایت وجود داشت. طبق یکی از آن‌ها، وی پسر اثوس «Eos = صبح کاذب، فلق» و سفاله (Céphale) بود و بنا به روایت دیگر، پسر خورشید (هلیوس) و کلی‌مه (Clyménē) بود. به هر حال، فائتون، پسر خورشید، به وسیله‌ی مادر خود پرورش یافت و پدرش از این موضوع بی‌خبر بود. بعدها از پدر می‌خواهد که راننده‌ی گردونه‌ی او باشد. او در آسمان حرکت کرد، ولی از ارتفاعی که خط سیر او از آن می‌گذشت، ترسید و مشاهده‌ی حیواناتی که علائم منطقه‌ی البروج بودند، او را چنان به وحشت افکند که از راه اصلی منحرف شد و چندان پایین آمد که چیزی نمانده بود زمین را آتش زند.

فائتون دوباره اوج گرفت. اجرام سماوی به زئوس شکایت بردند و زئوس برای آن‌که انقلابی در نظم جهان بروز نکند، او را به ضرب صاعقه‌ای کشت و جسد او را به رودخانه‌ی اریدان (Eridan) انداخت. خواهرانش جسد وی را گرفته، مراسم عزای درباره‌ی او به جا آوردند و چندان بر او گریستند که به درخت سپیدار مبدل گشتند. رک. پیر گرمال، فرهنگ اساطیر یونان و روم، ترجمه‌ی احمد بهمنش، تهران ۱۳۶۷، ج ۲، ص ۷۱۶-۱۷.

1. Moab

2. cAshtar and cAshtar

3. cAitar-Shamayin

است. اما در اساطیر یونان، فائتون دیگری هم باز شناخته‌اند که فرزند خورشید است و کسی است که گستاخانه تلاش کرد جای پدرش را غصب کند، اما وقتی گردونه‌اش را در نزدیکی زمین می‌راند، با صاعقه‌ای از آسمان به زمین پرت شد و نابود گشت. این فائتون که نخستین بار در آثار اورپید می‌آید، همانند عاتثر رشك ورز، قربانی گناه نابخشودنی «هویریس» hubris (گستاخی و شرارت مفرط) شد.

این اسطوره را چه یونانیان یا سریانیان و بنی اسرائیل پرداخته باشند یا نه (و چه بسا امکان دارد که مستقلاً به وجود آمده باشد)، تردیدی نیست که در نوشته‌های اوگاریتی، بخشی از اساطیر مربوط به درونمایه‌ی گستاخی و هبوط ایزدان آمده است. سرنوشت عاتثر مقایسه‌ی نسبتاً خوبی از تمثیل اشعیاء و سرنوشت محتوم بابلی به دست می‌دهد و آن‌گاه به عنوان یکی از مآخذ تمثیل غرور و گستاخی لوسیفر (شیطان) و هبوط او در نزد مسیحیان (و گروه‌ی الحادی متأخر) گردید و پژواک دیرنده و تندرآسای آن را تا امروز نیز در شعر غریبان می‌توان یافت.

اگر این مطلب را بپذیریم، هنوز معلوم نیست چرا پادشاه بابل که موضوع شماتت اشعیاء بود و تنها يك انسان به شمار می‌رفت، باید با این ستاره‌ی روشن و ایزد هُیوِط کرده مربوط باشد. زبان آن همانند صفت مبالغه‌ی شرقیان، بسیار اغراق‌آمیز است؛ انسان میرا چرا باید مدعی گردد که «بالاتر از ستارگان خدا» عروج کند و به «متعالی‌ترین علیون» دست یابد؟ اگر توجیهی وجود داشته باشد، آن را باید در ارتباط پادشاه بابل با خدای او جست‌وجو کرد. در جشن سال نو پادشاه «دست‌های مردوخ را می‌گیرد»، او را به بیرون راهبر می‌شود و نایب‌السلطنه‌ی وی بر روی زمین به شمار می‌رود؛ همان‌گونه که

مردوخ شهریار آسمان هاست، نبوکدنصر نیز فرمانروای بابل زمین است. اگر موضوع فقط به خود مردوخ مربوط می‌شد، نوشتار یاد شده مناسب‌تر می‌نمود و همه چیز توجیه‌پذیر می‌گشت. مشکل این جاست که هیچ‌یک از عناوین مردوخ او را با ونوس (زهره) یا ستاره‌ی سحرگاهی که برابر نهاده‌ی سیاره‌ی ایزدبانو عیشتربود، پیوند نمی‌دهد. اما عنوانی که با آن، پدر به هنگام مشاهده‌ی زیبایی‌اش وی را سپاس می‌گوید، چنین است:

«فرزندم، فرزندم، فرزند خورشید و خورشید آسمان»^۱

مردوخ «پرتوافکن درخشنده‌ی» دیگری است، همانند هیلل، همانند فائتون، یا لوسیفر (شیطان). این که آیا هیچ پیوندی با بعل شمیم^۲ دارد یا نه، موضوع دیگری است.^۳ دربار‌هی کینگو، دشمن شوربخت مردوخ و قربانی آفرینش انسان چیزی نمی‌توان گفت، به جز آن که مانند عاثر غاصبی بیش نبود.

منظومه‌ی اوگارتی بعل در نیمه‌ی نخست سده‌ی چهاردهم پ. م. و منظومه‌ی آفرینش بابل‌ی با روایت نبرد آسمانی‌اش، احتمالاً در سده‌ی دوازدهم پ. م. نوشته شد. سرانده‌ی اشعیا ۱۴ نیز در سده‌ی ششم پ. م. می‌زیست. میلتن بهشت گمشده را در ۱۶۶۳ م. به پایان برد؛ او چیزی از مردوخ نمی‌دانست و آگاهی‌اش از بعل بسیار اندک بود، اما شگفت آور

1. Mar shamshu shamshu sha shamē

2. Bacal-shamēn

3. Albright, *Op. cit.*, 1968, p. 198.

است که هم اسم جمع بعلم^۱ (بعل ها) و هم همسر مؤنث عاتر که
برابر عشاروت^۲ فنیقی است، در سرود صبحگاهی زایش مسیح می آورد:

بثور و بعلم (بعل ها)
ظلمت معابد را ترك می کنند
با آن ایزد فلسطینی که دوباره منکوب شده است
و عشاروت سرگردان
که مادر و شهزاده ی آسمان هاست،
اکنون گرد درخشش مقدس شمع نمی نشیند.

لوسیفر (شیطان) میلتن از تبار آن ها (بعل و هیلل و فانتون) است.
این اسطوره حتی در بُن مایه ی مهم خود که عبارت از «اعطاء غرور»
است، حقیقی به نظر می رسد:

... چه هنگام غرور او
از آسمان بر وی نازل شد،
با خیل فرشتگان شورشگرش
که آرزومند یاری آنان شد
تا خود را مافوق همتهای خود شکوه بخشد
او اطمینان داشت که در صورت مخالفت،
متعالی ترین [فرشتگان] شود؛

1. Baalim

2. Ashtaroth

و با نیت جاه طلبانه‌اش
 علیه شهریاری و اورنگ خداوندگار
 در آسمان به جنگ ناپرهیزگاران‌ای دامن زد
 و با تلاش بیهوده‌اش مغرورانه جنگید.
 آن قدرت متعال (خداوند) او را
 سراسیمه و شعله‌ور، از آسمان اثیری فروافکند
 با ویرانی و احتراقی سهمناک
 به مفاک بی انتها...

یکی از کلاف‌ها و درونمایه‌های به هم پیوسته که در منظومه‌ی
 میلتن برجسته است، محتملاً کهن‌ترین و نه نادرترین آن‌هاست.
 کیهان مادی، اعم از کیفیات تابشی، جاذبه‌ای، برقی، انفجارات و
 حادثاتش، استعاره‌ای است برساخته‌ی انسان، نه خود واقعیت؛ و
 درگیری‌های آپسو و انا، تیامت و مردوخ دقیقاً بیانگر همین نکته است.
 اگر فرضیه‌ای درست انگاشته شود و «کارکرد داشته باشد»، و چنان‌چه
 فرضیه‌ی کلی نسبیت و فیزیک کوانتوم عملی باشد، پس مرگ و
 رستاخیز تموز یا بعل و استقرار بزرگ سرنوشت‌ها که سالی یک بار به
 دست مردوخ و ایزدانِ گرد هم آمده در بابل انجام می‌گرفته، به راستی
 عملی است. طلوع به موقع خورشید و ماه و ستارگان و بازگشت فصول،
 دلیل محقق این مطلب است. احساسات و ظرفیت‌های ما محدود است و
 تنها خرد ماست که می‌تواند آن‌ها را پویا کند. به هر حال، ما فرضیه‌های
 نوین خود را در هاله‌ای از اصطلاحات علمی می‌یوشانیم و عقاید بنیادی
 ما درباره‌ی جهان، ثابت و لایتغیراند. امروز می‌توان میان آفرینش مستمر

و نظریه‌ی «انفجار بزرگ» (Big Bang) یکی را برگزید و جهان باستان نیز همین آزادی انتخاب را داشت. آفرینش کیهان «ex nihilo» (برون از هیچ) توسط یهوه، رویدادی فیزیکی به شمار می‌آمد که به تحولات عظیم و ناگهانی وابسته بود، چیزی مثل نظریه‌ی «انفجار بزرگ». یا گروهی از انفجارات که شاید هنوز پیرامون کیهان طنین افکن باشند؛ در حالی که تحول ادواری زمان و موضوع جاودانی و ناآفریده‌ی تکوین جهان در نزد بابلیان هر روز پیچیده‌تر می‌شود و هنوز مشمول بازگشت به يك وضعیت ساده‌تر است، سهمی در آفرینش مستمر دارد.

سرشت این دگرشدگی هرچه باشد - خداگونه یا مادی - در بُن خود نمایانگر تفاوتی روان شناختی یا ذهنی است. ما دلیلش را نمی‌دانیم، اما این تناقض به احتمال بسیار از آغاز، در نخستین بارقه‌های اندیشگی انسان درباره‌ی مبداء عالم، وجود داشته است.

یادداشتی درباره‌ی منابع

ترجمه‌ی انگلیسی منظومه‌ی آفرینش بابلی مبتنی بر شماری از منابع گوناگون است که مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: الواح ۱-۴ و ۶-۷، س. لانگدن، حماسه‌ی بابلی آفرینش^۱، ۱۹۲۳ م.، ترجمه‌ی اکدی (آشوری) و انگلیسی؛ ر. لابات، منظومه‌ی آفرینش بابلی^۲، ۱۹۳۵ م.، ترجمه‌ی اکدی و فرانسوی؛ آ. هایدل، سفر پیدایش بابلی^۳، چاپ دوم، ۱۹۵۱ م.، ترجمه‌ی انگلیسی؛ ای. آ. اسپایسر، در متن‌های باستانی خاور نزدیک مربوط به کتاب مقدس (عهد عتیق)^۴، چاپ دوم، ۱۹۵۵ م. که کامل‌ترین ترجمه‌ی انگلیسی این نوشته‌ها تا عصر حاضر است و برنامه‌ی معابد برای جشن سال نورا در آن می‌توان یافت.

برای لوحه‌ی ۵ رك. ب. لندزبرگر و جی. وی. کی‌نیر ویلسن، مجله‌ی مطالعات خاور نزدیک^۵، شماره‌ی ۲۰ (۱۹۶۱ م.)، صفحات ۷۹-۱۵۴، ترجمه‌ی اکدی و انگلیسی. برای گزیده‌هایی از آن رك. کی‌نیر ویلسن در

-
1. S. Langdon, *The Babylonian Epic of Creation*, 1923
 2. R. Labat, *Le poème babylonien de la Création*, 1935.
 3. A. Heidel, *The Babylonian Genesis*, 1951.
 4. E. A. Speiser, *Ancient Near Eastern Texts Relating to the Old Testament*, 2nd edn, 1955.
 5. B. Landsberger and J. V. Kinnier Wilson, *Journal of Near Eastern Studies* 20 (1961).

اسنادی از اعصار عهد عتیق، چاپ دی. دبلیو. تامس^۱، ۱۹۵۸ م. و تورکیلد یاکوبسن در ادیان عهد عتیق، ویراسته‌ی جی. نوسنر^۲، مرکز مطالعات تطبیقی، آموزشکده‌ی دارتموت، ایالات متحده امریکا.

دبلیو. گ. لمبرت در ۱۹۶۷ م. کامل‌ترین متن خط میخی انوماالیش را منتشر کرد که بسیاری از افتادگی‌های لوحه‌ی دوم را تکمیل می‌کند (لوحه‌ی مذکور ۱۵۱ سطر است که بخشی از آن بازسازی شده، در برابر ۱۲۹ سطر که در متن ویراسته‌ی اسپایر آمده است)^۳.

عنوان‌های مردوخ در سرودنامه‌ی مربوط به الواح ۶-۷ آمده است. ت. بوهل از جمله پژوهندگان است که این عناوین را مورد بحث قرار داد و تا آن‌جا که امکان داشت، آن‌ها را ترجمه کرد. ر. ک. آوشیو پژوهش‌های شرقی ۲، (۱۹۳۶ م.)، صفحات ۱۹۱-۲۱۸؛ و ک. تالکوئیست، القاب خدایان اکدی (۱۹۳۸ م.)^۴.

1. Kinnier Wilson, *Documents from Old Testament Times*, ed. D. W. Thomas, 1958.

2. Thorkild Jacobson, *Religions in Antiquity*, ed. by J. Neusner.

3. W. G. Lambert, *Enuma elish*, 1967.

4. T. Böhl, *Archiv für Orientforschung*, II (1936; K. Tallqvist, *Akkadische Götterpithete* 1938).

منظومه‌ی آفرینش بابلی

آفرینش بابلی

۱

هنگام که نه آسمان بود،
نه زمین، نه بلندا، نه ژرفا، نه نام،
هنگام که آپسو
آب شیرین و نخستین مولد
تنها بود،

و تیامت
آب تلخ،
و آن نیز به زهدان یا موموی خود بازگردد،
بدان هنگام که هیچ ایزدی نبود -

هنگام که شیرین و تلخ
با هم آمیختند،

نیزاری به جنبش در نیامد
و یوریایی
آب را گل آلوده نساخت،
ایزدان
بی نام، بی سرشت و بی آینده بودند
آن گاه ایزدان
از آیسو و تیامت آفریده شدند
در آب ها،

گل و لای
در آب ها رسوب کرد،
لَحْمو و لَحَامو
نام یافتند؛
آنان هنوز جوان بودند
هنوز قد فراز نکرده بودند.
هنگام که آتش و کیشار
از آن دو پیشی جُستند
مرزهای آسمان و زمین گسترده شدند
افق ها به هم رسیدند
تا ابر را از خاک جدا کنند.

روزها و سال ها گذشت
تا آنو
این آسمان تهی،

وارث و ریشه کن کننده،
نخست زاده‌ی پدر،
با سرشت خویش
نودیمود - انا را آفرید،
هشیار، خردمند،
گسترده تر از افق آسمان.
و نیرومندترین همه‌ی خویست‌اندان.

در میان ایزدان ناسازگاری پدید آمد؛ هرچند آنان برادر یکدیگر بودند، در شکم تیامت، با هم به جنگ و ستیز پرداختند، آسمان لرزید و با موج خروشان و رقصنده‌ی خود پیچ و تاب خورد؛ آهسو نتوانست این غوغا را فرو نشاند، رفتار آنان تحمل ناپذیر، نشایست و گستاخ بود.

اما تیامت هنوز بی حرکت دراز کشیده بود تا آن که آهسو، پدر ایزدان، غرید و موموی خود را فرا خواند، پرستاری که فراگیرنده‌ی داوری اوست:

«ای گرامی رایزن!
با من بیا به نزد تیامت رویم!»

آنان رهسپار شده، در برابر تیامت می نشستند و با هم درباره‌ی ایزدان جوان که نخست زادگان آنان اند، سخن می گویند.

آپسو گفت: «رفتار آنان برایم تکان دهنده است، ما روزان و شبان بی هیچ آمرزشی رنج می کشیم. اراده‌ی من بر نابودی آنان است، هرچه از تبار آن‌هاست <باید نابود گردد> تا سرانجام بتوانیم به آرامش دست یابیم و خواب از نو آغازیم.»

چون تیامت این بشنید، زخم خورده گشت و آزرده در انزوای مطلق خویش فرو رفت و قلبش با اشتیاقی رازناک تپیدن گرفت؛ گفت: «چرا باید زادگان آفریده‌ی خویش را نابود سازیم؟ اگر رفتارشان زننده است، پس بگذارید اندکی درنگ کنیم.»

آن‌گاه مومو، آپسو را پند داد و با شرارت چنین گفت: «پدر! آنان را با حمله‌ای آشوبگر نابود کن تا روز هنگام بیاسایی و شبانگاهان به خواب در شوی.»

آپسو چون این بشنید، چهره‌ی آکنده از شرش شعله‌ور گردید، مرگ در تن فرزندانش افتاد؛ اما مومو را در آغوش کشید، بر گردنش آریخت، بر زانوانش نشاند و او را بوسید.

جمله فرزندان آپسو و تیامت از این تصمیم آگاه شدند؛ حیرت کردند و آن‌گاه سکوتی دراز هنگام <در پی آمد>، چه آنان مبهوت مانده بودند.

نودیمود - ائا، ایزد سرچشمه‌ی خرد، هوشمند درخشان و درآک که

طرح می‌افکند، چون این بدید، چنبره‌ی «آشفتگی نخستین» را به صدا درآورد و ساختار کیهان را رقم زد.

او کلامی بر زبان آورد که آب‌ها را افسون کرد. اِیسو چون آن بشنید، به خواب فرو رفت، آب‌های شیرین خفتند، اِیسو خفت، مومو مغلوب شد، اِیسو غرقه و ناکار گشت.

آن‌گاه انا ردای شکوه درخشان خویش بدید و تاج برگرفت، خود را به هاله‌ی شهریار آراست؛ اِیسو را به بند افکند و بکشت و مومو، آن رایزن سیه‌گون، را کاملاً در اختیار گرفت و میخکوبش کرد.

انا دشمنان را شکست داد و منکوب کرد. اکنون که پیروزی‌اش فرا رسید، در آرامشی ژرف غنود، در گوشه‌ی مقدس خویش خفت؛ خانه و پرستشگاه خویش را فراز مغاک دور دست بنا کرد و در آن‌جا با همسرش، دامکینا، با شکوه بسیار بزیست.

در آن سراسر است که لحظه‌ی تصمیم فرا می‌رسد و سرنوشت آیندگان رقم می‌خورد. او بازیافته شد، آن خردمندترین، کسی که در عمل، نخستین مطلق گراست.

او در مغاک ژرف بازیافته شد، مردوخ در قلب «آب‌های شیرین» ساخته شد، مردوخ در دل «آب‌های شیرین و مقدس» آفریده شد. انا او را آفرید و دامکینایش زاد. آن پدر و مادر. او از پستان ایزدبانوان مکید و

دایگان با هیتی که او را فرا گرفته بود، شیرش دادند.

تنی زیبا داشت؛ چون چشم می‌گشود، گویی دو چراغ بزرگ می‌درخشیدند؛ گام‌های شاهانه برمی‌داشت؛ او از نخست فرمانروا بود.

هنگامی که انا، آفریننده‌ی او، وی را بدید، به وجد آمد. او درخشان و سبک دل بود، چه می‌دید که مردوخ، کمال یافته و سرِ ایزدگونه‌اش بزرگ شده بود، ایزدِ نخستین با بلندپایه‌ترین پایگاه.

اندام‌های مردوخ بی‌آلایش بود با هیتی رازناک که ورای درک ماست؛ با چهار چشم که بینایی نامحدود داشت و چهار گوش که همه چیز می‌شنید. چون لب به سخن می‌گشود، زبان آتشین و انفجارگونه‌اش نمایان می‌شد. اندام‌های غول‌آسایی داشت و چندان در بلندا می‌ایستاد که گویی از بلند قامت‌ترین ایزدان، برتر است. نیرومند بود، شکوه «جامه»ی ده «ایزد» را فرا پوشیده بود و آذرخش آنان گرداگردش می‌درخشید.

«آه پسر، فرزندانم، فرزندان خورشید، خورشید آسمان!»

آن‌گاه آنو بادها را آفرید و آن‌ها را از چهار کران باز آورد تا پيشتاز باشند و به بلندپایگان فرمان دهند؛ و او تندباد را آفرید، موجی وحشی برای آزدن تیامت.

اما اکنون ایزدان دیگر را هیچ آرامشی نبود و آزرده‌ی توفان‌ها گشتند. «توفان‌ها» در دل رازناك خود توطئه چیدند و طرح دسیسه‌ی خویش پیتاروی تیامت باز نهادند و به مادر خویش چنین گفتند:

«چون آنان آپسورا کشتند، حال تو منقلب نشد و او را هیچ یاری نرساندی، او که شوی تو بود. اکنون آن‌ها از چهار کران بر پلیدکاری باها فرمان داده است تا بر احشاء تو یورش برند، و ما از درد آسوده نخواهیم گشت؛

«شوی خویش، آپسورا در دل به یاد آر! موموی شکست خورده را به یاد آر! اکنون تو تنهای تنهایی و در انزوا خُرد می‌شوی، و ما عشقت و انهاده‌ایم، چشم‌هایمان دردناك و در آرزوی خواب است.

«برخیز، ای مادر! و آنان را پس‌زن! و چون باد، تهی‌شان کن!»

تیامت تأییدکنان گفت: «این پند بپذیریم؛ غولانی خواهیم آفرید؛ غولان و ایزدان علیه ایزدان، در نبردی روباروی گام خواهند سپرد.»

آن‌ها همگی با بلندپایگان تماس گرفتند تا با تیامت همگام شوند. روزان و شبان خشمگنانه طرح افکندند، غرولندکنان و غرش‌کنان پوزه بر خاك ساییدند و برای نبرد آماده شدند، در حالی که آن عجزه‌ی پیر، مادر نخستین، نوزاده‌ای را می‌پرورد.

او فلاخن سخت‌سر را رها کرد، تخم مارهای غول‌آسای دارای نیش‌های برنده را پراکند، که به جای خون، لبالب از زهر بودند؛ ازدهایان خشم‌آگین که مانند ایزدان، هاله گرد سر داشتند (هر که این بیند، دق

مرگ شود، چه هنگامی که آنان پیکرهای خود فراز کنند، هرگز به جای
خود بازنگردند.)

او کرم را آفرید
اژدها را
غول ماده را
شیر عظیم الجثه را
سگ دیوانه را
کژدم - انسان را
توفان زوزه گر را
کولی لی^۱ [غول] را
کوساریکوی^۲ [اهریمنی] را
آفرید.

سلاح هایشان بی ترحم بود، و نمی یارستند از جنگ شانه خالی
کردن؛ چه، قانون تیامت جبری و فسخ ناپذیر بود.
او یازده غول این چنین بساخت، اما از میان ایزدان <تنها> کارورز
ناآزموده را بازستاند.

۱. Kulili: نام غولی است که تیامت می آفرید و معنایش دقیقاً دانسته نیست. اما به
گونه‌ی «اژدها - مگس» به جای «اژدهای یروازگر (؟)» یا «انسان - ماهی»
ترجمه شده است.

۲. Kusariqu: نام غولی است آفریده‌ی تیامت، گاه به «گارمیش وحشی» و
قططورس (جانوری افسانه‌ای با بالانته‌ی انسان و پایین تنه‌ی اسب) ترجمه
می‌شود.

کینگو

یکی از [غولان] نسل نخستین که ناخدا، فرمانروای جنگی و رهبر مجلس غولان بود و به تهیه‌ی آذوقه فرمان می‌داد و چاووشان را رهبری می‌کرد.

فرمانده برتر جنگ‌ها

همه‌ی این قدرت‌ها را تیامت به کینگو بخشید بدان هنگام که تیامت همه‌ی ملازمان خویش را شوراند و گفت:

«اکنون قدرت در چنگ شماست، افسون من همه‌ی آن ایزدان را به بند خواهد افکند، آنان باید تسلیم اراده‌ی من شوند. تو ای شوی یگانه‌ام از همه برتری! کلامت اردوی ستیزنده را نگاه خواهد داشت.»

تیامت الواح سرنوشت را به کینگو سپرد و آن را به سینه‌ی وی بست:

«اکنون و برای همیشه کلامت فسخ ناپذیر است، داوری‌هایت مستدام باد! آنان آتش را فرو نشانند و گرز چرخنده [در هوا] قدرتش از دست خواهد رفت.»

هنگامی که کینگو اقتدار یافت - اقتداری که پیش از آن به آنو تعلق داشت - آنان با سرشت‌های گوناگون خود، خیل غولان را تأیید کردند.

چون کار آفرینش تیامت به پایان رسید، جنگ علیه فرزنداناش را آغاز کرد. این کار شوم را انجام داد تا ايسو را به سزای خود برساند؛ برای انا نیز خبر شومی به شمار می‌رفت.

هنگامی که انا از چگونگی موضوع آگاهی یافت، مبهوت گشت؛ در سکوتی تیره نشست تا خشم خود فرو نشاند. آن گاه به یاد آورد که ایزدان در برابر اویند. نزد انشار، پدر بزرگش رفت و چگونگی توطئه‌ی تیامت را با وی در میان نهاد: «او از ما بیزار است ای پدر! مادر ما، تیامت، آن گروه را شورانده است. با آشوبگری همی خروشد و همه بدو پیوسته‌اند، همه‌ی آن ایزدانی که تو آفریدی.

» آنان همه به بلندپایگان نزدیک شدند تا با تیامت همگام گردند، روزان و شبان خشمالوده طرح افکندند، غرولندکنان و غرش‌کنان پوزه بر خاک ساییدند و برای نبرد آماده شدند، در حالی که آن عبوزه‌ی پیر، مادر نخستین، جوجه‌ی نوینی را می‌پرورد.

»او فلاخن سخت‌سر را رها کرد، تخم ماران غول‌آسای دارای نیش‌های برنده را پراکند، که به جای خون، لبالب از زهر بودند، اژدهایان خشم‌آگینی که مانند ایزدان، هاله گرد داشتند (هر که این بیند، دق مرگ شود، چه هنگامی که آنان پیکرهای خویش فراز کنند، هرگز به جای خود باز نیایند).

او کرم را آفرید
اژدها را
غول ماده را
شیر عظیم الجثه را
سگ دیوانه را
کژدم - انسان را
توفان زوزه گر را
کولی لی [غول] را
کوساریکوی [اهریمنی] را
آفرید.

«سلاح هایشان بی ترحم بود و آنان از جنگیدن نمی یارستند شانه خالی کردن، چه، قانون تیامت الزامی و فسخ ناپذیر بود.
«او یازده غولِ این چنین بساخت، اما از میان ایزدان، [تنها] کارورز نا آزموده را بازستاند.»

کینگو

یکی از غولان نسل نخستین که ناخدا، فرمانروای جنگی و رهبر مجلس غولان بود، فرمان به تهیهی آذوقه می داد و چاووشان را رهبری می کرد.

فرمانده برتر جنگ ها

تیامت همه ی این قدرت ها را به کینگو بخشید، همه ی ملازمان

خویش را شوراند و گفت:

«اکنون قدرت در چنگ شماست، افسون من همه‌ی آن ایزدان را به بند خواهد افکند، آنان باید تسلیم اراده‌ی من شوند. تو ای شوی یگانه‌ام، از همه برتری؛ کلامت اردوی ستیزنده را پاس خواهد داشت.»

تیامت الواح سرنوشت را به کینگو سپرد و آن را به سینه‌ی وی بست:

«اکنون و برای همیشه کلامت فسخ ناپذیر است، دآوری‌هایت مستدام باد! آنان آتش را فرو نشانند و گرز چرخنده [در هوا] قدرتی نخواهد داشت.»

بدین گونه، کینگو اقتدار یافت، اقتداری که پیش از آن، به آنو تعلق داشت، آنان با سرشت‌های گوناگون خود خیل غولان را تأیید کردند.

چون آتش‌بار بشید که توفان تیامت برمی‌خاست، ضربه بر تهیگاهش زد، لبش گزید، ناآرام، تیره‌دل و بیمارگون، دهانش پوشاند تا غرش‌های خود فرو نشاند.

سرانجام به سخن درآمد، انا را به نبرد برانگیخت:

«زمانی به نبرد چنگ انداختی، اکنون برو و آن را بیازمای! تو مومّو را کشتی، آپسو را کشتی؛ [پس] کینگو را که پیشاپیش تیامت حرکت می‌کند، هلاک کن!»

رایزنِ خردورزِ همه‌ی ایزدان، نودیمود - انا، به انشار پاسخ چنین داد...

[هشت سطر افتاده و تنها پاره‌هایی از آن بازسازی شده است]

«به دیدار تیامت خواهم رفت و روحش را آرام خواهم کرد، وقتی که قلبش سرشار [از شادی] شود، کلام مرا خواهد شنید، و اگر نه کلام من، کلام تو آب‌ها را آرام خواهد کرد.»

نودیمود راه میانه گزید و یکراست سوی تیامت شتافت؛ اما چون رزم‌آرایی کامل وی بدید، از رو به رو شدن با او عاجز ماند و فروتنانه بازگشت.

پس انشار، فرزندش آنو را فرا خواند:

«این است قهرمان راستین، یورشی مقاومت‌ناپذیر، ایزدی نیرومند. برو و با تیامت مقابله کن و روحش را آرامش بخش! چون قلبش سرشار [از شادی] شود، به تو گوش فرا خواهد داد، اما اگر سرِ آشتی نداشته باشد، کلام من آب‌ها را رام خواهد کرد.»

آنو فرامین پدر را به جان پذیرا گشت، راه میانه گزید و یکراست سوی تیامت شتافت؛ اما چون بسیار نزدیک شد و رزم‌آرایی کامل وی بدید، از رو به رو شدن با او عاجز ماند و فروتنانه نزد پدرش، انشار، بازگشت.

او به گونه‌ای سخن می‌گفت که گویی هنوز تیامت را رو به روی خود می‌بیند:

«دست‌هایم بس ناتوان‌اند و نمی‌توانم بر او چیره شوم.»

انشار زبان بسته ماند؛ به زمین خیره شد و مویش آویزان گشت. رو به انا گرداند، همه‌ی ایزدان آنوناکی، میزبان ایزدان، با زبان گره خورده بدان جایگاه گرد آمدند؛ آنان با دهان‌های بسته نشستند، چه می‌اندیشیدند:

«کدام ایزد دیگری توانِ جنگیدن با تیامت را دارد؟ هیچ کس نمی‌تواند با او مقابله کند و بازگردد.»

آن‌گاه خداوندگار، پدر ایزدان، انشار، با شکوه شهریارانه‌اش برخاست و با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب، با ایزدان آنوناکی سخن گفت:

«کدام يك از ما در نبرد بی‌پرواست؟ مردوخ قهرمان! تنها او چندان زورمند است که می‌تواند خونخواه ما شود.»

آن‌گاه انا، مردوخ را به نهانخانه فرا خواند و با اندیشه‌ی ژرف خویش، وی را زیر کانه پند داد:

«تو ای مردوخ! گرامی فرزند منی که قلبم را گرم نگاه می‌داری. چون انشار را ببینی، راست نزد او رو، چنان که می‌خواهی به نبرد روی. به هنگام سخن گفتن به پا خیز! و چون او تو را ببیند، آرامش یابد.»

خداوندگارُ مردوخ شاد گشت، پیش جُست و در برابر انشار
ایستاد. چون انشار وی را بدید، قلبش سرشار از نشاط گشت، بر لیانش
بوسه زد و نومیذی از خویش بسترد.

«ای انشار، سکوت را بشکن! بگذار کلامت جاری شود، چه من
آن چه را که در قلبت انتظار کشیده‌ای، به انجام خواهم رساند. کدامین
قهرمان نبرد را بر تو تحمیل کرده است؟ او باشنده‌ای مؤنث بیش نیست،
تنها تیامت با همه‌ی تدابیرش بر تو شوریده است. هر آینه بر گُرددی
تیامت خواهی نشست.»

«فرزندم! فرزند خردمندم! با کلام ذخیره شده‌ات، تیامت را به
گیجی افکن! اکنون شتابان برو! توفان گردونه‌ی توست، آنان هرگز تو را
از [دست یابی به] تیامت منحرف نخواهند کرد، پس کار خویش را با وی
یکسره کن و بازگرد!»

خداوندگار شاد گشت و با روحیه‌ای مبارزه‌جو به پدر ایزدان گفت:
«ای آفریننده‌ی ایزدانی که سرنوشت آنان فراچنگ توست، اگر باید
که من خونخواه تو باشم، تیامت را شکست دهم و زندگانی‌ات نجات
بخشم؛

«به گردهم آیی [ایزدان] فرمان ده و مرا در رأس دیگر ایزدان بگذار
و چون بر تخت نشینی تا فرامین خویش صادر کنی، با شادی تمام
در اویشوکیا، تالار سینود (نشست گاه) جلوس کن؛ اکنون و برای همیشه
بگذار کلامم چون قانون باشد؛

«من - و نه تو - درباره‌ی سرشت کیهان و امور آینده تصمیم خواهم گرفت. قرامین من هرگز تغییر نخواهند کرد، هرگز لغو نخواهند شد، بلکه آفرینش من تا پایان جهان خواهد پایید.»

۳

کلمات از لبان انشار جاری شد؛ به رایزن خویش، کاکا، گفت:
«تو رایزنی هستی که قلب من بدو شاد شود، کسی که به درستی داوری کند و نیک خشنود سازد: [پس] نزد لَحمو و لحامو برو، تو را سوی رسوبات آغازین فرو می‌فرستم تا همه‌ی نسل‌های ایزدان را فرا خوانی،

«بگذار سخن گویند، بگذار با هم به ضیافت در نشینند، سور خورند و اشریه‌ی تازه سرکشند و آن‌گاه همگی بر سرنوشت مردوخ، ایزد انتقام‌جو، مهر تأیید زنند! ای کاکا! برون شو، در برابر آنان بایست و کلام مرا تکرار کن!

«من از سوی فرزندات، انشار، بدین جایگاه گسیل شده‌ام و بر من است که اندیشه‌های نهانی وی را بر توفاش سازم،

«او از ما بیزار است، مادرِ ما، تیامت، ملازمانش را علیه ما شورانده، و آشوبگرانه می‌تازد و همه بدو پیوسته‌اند، همه‌ی آن ایزدانی که

آفریده‌ی توان‌د،

«آنان همگی با بلندپایگان تماس گرفتند تا با تیامت همگام شوند،
روزان و شبان خشمگنانه طرح افکندند، غرولندکنان و غرش‌کنان پوزه بر
خاک ساییدند و مهبای نبرد شدند؛ درحالی که آن عجوزه‌ی پیر، مادر
نخستین، نوزاده‌ای را می‌پرورد.

«او فلاخن سخت‌سر را رها کرد، تخم ماران غول‌آسای دارای
نیش‌های برنده را پراکند که به جای خون، لبالب از زهر بودند. اژدهایان
خشماگینی که چون ایزدان، هاله‌گرد سر داشتند (هرکه این بیند، دق
مرگ شود، چه هنگامی که آنان پیکرهای خویش فراز کنند، هرگز به
جای خود باز نیایند.)

او کرم را آفرید

اژدها را

غول‌ماده را

شیر عظیم‌الجثه را

سگ دیوانه را

کژدم - انسان را

توفان زوزه‌گر را

کولی لی [غول] را

کوساریکوی [اهریمنی] را

آفرید.

«سلاح‌هایشان بی‌ترحم بود و آنان از جنگیدن نمی‌یارستند شانه خالی کردن، چه قانون تیامت الزامی و فسخ ناپذیر بود.
«او یازده غول این چنین بساخت، اما از میان ایزدان، [تنها] آن
کارورز ناآزموده را بازستاند.»

کینگو

یکی از [غولان] نسل نخستین که ناخدا، فرمانروای جنگی و رهبر
مجلس غولان بود و فرمان به تهیه‌ی آذوقه می‌داد و چاووشان را رهبری
می‌کرد.

فرمانده برتر جنگ‌ها

همه‌ی این قدرت‌ها را تیامت به کینگو بخشید بدان هنگام که
تیامت همه‌ی ملازمان خویش را شورانید و گفت:
«اکنون قدرت فراچنگ شماست، افسون من همه‌ی آن ایزدان را به
بند خواهد افکند، آنان باید تسلیم اراده‌ی من شوند. تو ای شوی
یگانه‌ام، از همه برتری؛ کلامت اردوی ستیزنده را پاس خواهد داشت.»

تیامت الواح سرنوشت را به کینگو سپرد و آن را به سینه‌ی وی بست:
«اکنون و برای همیشه کلامت فسخ ناپذیر است، داوری‌هایت
مستدام باد! آنان آتش را فرو نشانند و گرز چرخنده [در هوا] قدرتش را
از دست خواهد داد.»

بدین گونه، کینگو اقتدار یافت، اقتداری که پیش از آن، به آنو تعلق داشت، آنان با سرشت‌های گوناگون خویش، خیل غولان را تأیید کردند.

«آنو را فرستادم، اما او نتوانست با تیامت روباروی شود. نودیمود با ترس و لرز، پروازکنان بازگشت؛ آن‌گاه مردوخ ایستاد، آن ایزد خردمند، یکی از دودمان تو؛ قلبش بدو ندا در داد که عازم شود و با تیامت مقابله کند، اما پیش از هر چیز گفت:

«ای آفریننده‌ی ایزدانی که سرنوشت آنان در دست توست، اگر باید که من خونخواه تو باشم، تیامت را شکست دهم و زندگانی‌ات نجات بخشم، به گردهم آبی [ایزدان] فرمان ده و مرا در رأس دیگر ایزدان بگذار و چون بر تخت نشینی تا فرامین خویش صادر کنی، با شادی بزرگ در او بشوینا، تالار سینود (نشست‌گاه ایزدان)، جلوس کن؛ اکنون و برای همیشه بگذار کلامم چون قانون باشد؛

«من - و نه تو - درباره‌ی سرشت کیهان و امور آینده تصمیم خواهم گرفت، فرامین من هرگز تغییر نخواهد کرد، هرگز لغو نخواهد شد، بلکه آفرینش من تا پایان جهان خواهد پایید.

«زود بیا و بر سرنوشت مردوخ مهر تأیید زن! چه، هرچه زودتر او خروج کند و با خصم بزرگ روباروی گردد.»

او [آن‌جا را] ترک کرد و راه سوی لحمو و لحامو فرایش گرفت، تمکین‌کنان بر آن رسوبات آغازین بوسه زد، سوی زمین خم شد، به پای

آن کهن ایزدان افتاد و به آنان [چنین] پیغام داد:
«من از سوی فرزندان، آنو، بدین جایگه گسیل شده‌ام و بر من
است که اندیشه‌های نهانی وی را بر شما فاش سازم.

«او از ما بیزار است، مادرِ ما، تیامت، ملازمانش را علیه ما شورانده،
و آشوبگرانه می‌تازد و همه بدو پیوسته‌اند، همه‌ی آن ایزدانی که
آفریده‌ی توانند.

«آنان همگی با بلندپایگان تماس گرفتند تا با تیامت همگام شوند،
روزان و شبان خشمگانه طرح افکندند، غرولندکنان و غرش‌کنان پوزه بر
خاک ساییدند و برای نبرد آماده شدند، در حالی که آن عجزوزه‌ی پیر،
مادر نخستین، نوزاده‌ای را می‌پرورد.

«او فلاخن سخت‌سر را رها کرد، تخم ماران غول‌آسای دارای
نیش‌های برنده را پراکند که به جای خون، لبالب از زهر بودند، ازدهایان
خشم‌گینی که چون ایزدان، هاله گرد داشتند (هرکه این بیند،
دق مرگ شود، چه هنگامی که آنان پیکرهای خروش فراز کنند، هرگز به
جای خود بازنیایند).

او کرم را آفرید

ازدها را

غول ماده را

شیر عظیم‌الجثه را

سگ دیوانه را
کژدم - انسان را
توفان زوزه گر را
کولی لی [غول] را
کوساریکوی [اهریمنی] را
آفرید .

«سلاح هایشان بی ترحم بود و آنان از جنگیدن نمی یارستند شانه خالی کردن، چه قانون تیامت الزامی و فسخ ناپذیر بود.
«او یازده غول این چنین بیافرید، اما از میان ایزدان، [تنها] آن کارورز ناآزموده را بازستاند.»

کینگو

یکی از [غولان] نسل نخستین که ناخدا، فرمانروای جنگی و رهبر مجلس غولان بود و فرمان به تهیه آذوقه می داد و چاووشان را رهبری می کرد.

فرمانده برتر جنگ ها

همه ی این قدرت ها را تیامت به کینگو بخشید، بدان هنگام که تیامت همه ی ملازمان خویش را شورانید و گفت:
«اکنون قدرت فراچنگ شماست، افسون من همه ی آن ایزدان را به

بند خواهد افکند، آنان باید تسلیم اراده‌ی من شوند. تو ای شوی یگانه‌ام، از همه برتری! کلامت اردوی ستیزنده را نگاه خواهد داشت.»

تیامت الواح سرنوشت را به کینگو سپرد و آن را به سینه‌ی وی بست:

«اکنون و برای همیشه کلامت فسخ ناپذیر است، داوری‌هایت مستدام باد! آنان آتش را فرو نشانند و گرز چرخنده [در هوا] قدرتی نخواهد داشت.»

بدین گونه، کینگو اقتدار یافت، اقتداری که پیش از آن، به آتو تعلق داشت، آنان با سرشت‌های گوناگون خویش، خیل غولان را تأیید کردند.

«آتو را فرستادم، اما او نتوانست با تیامت روبروی شود. نودیمود با ترس و لرز، پروازکنان بازگشت؛ آن گاه مردوخ ایستاد، آن ایزد خردمند، یکی از دودمان تو؛ قلبش بدو ندا در داد که عازم شود و با تیامت مقابله کند، اما پیش از هر چیز گفت:

«ای آفریننده‌ی ایزدانی که سرنوشت آنان در دست توست، اگر باید که من خونخواه تو باشم، تیامت را شکست دهم و زندگانی‌ات نجات بخشم،

«به گردهم‌آیی [ایزدان] فرمان ده و مرا در رأس دیگر ایزدان فرا گذار! و چون بر تخت نشینی تا فرامین خویش صادر کنی، با شادی تمام در اوبشوکیئا، تالار سینود (نشست‌گاه ایزدان)، جلوس کن! اکنون و برای همیشه بگذار کلام چون قانون باشد؛

«من - و نه تو - درباره‌ی سرشت کیهان و امور آینده تصمیم خواهم گرفت، فرامین من هرگز تغییر نخواهد کرد، هرگز لغو نخواهد شد، بلکه آفرینش من تا پایان جهان خواهد پایید.»

«زود بیا و بر سرنوشت مردوخ مُهر تأیید زن! چه، هرچه زودتر او خروج کند و با خصم بزرگ روبروی گردد.»

چو لَحْمو و لَحامو این بشنیدند، با هم زیر لب غریدند، همه‌ی ایزدان اندوه گناهِ مویدند:
«چه تصمیم شگفت آور و موحشی! چنبره‌ی تیامت چندان ژرف است که اندازه نتوان کرد.»

آن گاه مهیای سفر شدند، همه‌ی ایزدانی که تعیین کننده‌ی سرشت کیهان و امور آینده اند، نزد انشار آمدند، [بارگاه] اوبشوکینا را پُر کردند، و یا بوسه‌ای به یکدیگر درود گفتند.

در تالار سینود، نداهای اجدادی به گوش می‌رسید، آنان به ضیافت نشستند، سور خوردند، اشربه‌ی تازه نوشیدند؛ از لوله‌هایی که از آن می‌مکیدند، شراب خلسه آور می‌چکید.
ارواح آنان گسترده، پیکرهاشان سنگین و خواب آلوده گشت؛ و در این وضعیت بود که ایزدان، سرنوشت مردوخ را رقم زدند.

آنان اورنگی برای مردوخ مهیا کردند و او بر آن جلوس کرد و در برابر نیاکانش قرار گرفت تا حکومت به وی تفویض شود.

«يك ايزد بزرگ تر از همه ی ايزدانِ بزرگ است،
 آوازه ی پر شکوه، کلمه ی فرمان،
 کلام بهشتی، ای مردوخ؛
 ای بزرگ تر از همه ی ايزدان، ای [مایه ی] فخر و شهرت
 ای اراده ی آنو، فرمان بزرگ،
 ای کلام تغییر ناپذیر و جاودان!
 جایی که کنش هست و نخستین بار انجام می گیرد،
 جایی که حکومت هست و نخستین بار حاکم می شود؛
 تا به برخی شکوه بخشد و برخی را تحقیر کند،
 که دهش خداوند است.
 حقیقت مطلق، اراده ی بی کران؛
 کدام ایزد جرئت دارد درباره اش پرسش کند؟
 در مکان های زیبای آنان
 جایی برای تو، ای مردوخ، ای انتقام گیرنده ی ما!

«تو را بدین جایگه فرا خوانده ایم تا عصای سلطنت را فراچنگ آری، تا تو را شهریار همه ی کیهان سازیم. چون جلوس کنی، داور خواهی بود و سلاح دشمن را هنگام نبرد درهم می شکند.»

«ای خداوند گار، حیات هر ایزدی را که سوی تو می گراید،
نجات بخش! اما آن که سوی شهر دست می یازد، بگذار چشمه‌ی
حیاتش بخشکد.»

آن گاه آنان جادوکنان، شبیحی را در برابر او ظاهر کردند و به
مردوخ، آن نخست‌زاده فرزند، گفتند:

«ای خداوند گار، کلام تو در میان ایزدان حکمیت دارد، ناپود
می کند [و] می آفریند: آن گاه سخن بگو و این شبیح ناپدید خواهد شد.
باز به سخن در آی، [تا] دوباره ظاهر شود.»

او سخن گفت و شبیح ناپدید شد. یاز سخن گفت و شبیح دوباره
ظاهر گشت. هنگامی که ایزدان کلامش را محقق کردند، او را تکریم
نموده، قریاد برکشیدند:

«مردوخ پادشاه است!»

آنان جامه‌ی شهریار بر او پوشیدند، عصای سلطنت و اورنگ بدو
دادند و جنگ‌افزارهای بی‌همتا، تا در برابر دشمن همچون سپر باشد.

«برون شو! حیاتِ تیامت بگسل! باشد که باده‌ها خونس را به مفاك
رازانك جهان برند.»

ایزدان کهن رای زدند که بر بعل (= مردوخ) چه پایگاهی داشته
باشد و چه باید بکند، آن همیشه فاتح، همیشه پیروزگر!

آن گاه مردوخ کمانی بساخت و آن را زه کرد تا سلاحش باشد، تیر
بر کمان نهاد، با دست راستش گرز برداشت و آن را بلند کرد، کمان و

تیردان بر شانه نهاد، در برابرش برق آسمانی می درخشید، چه او روشنی آسمانی بود.

تور افکند، دامی برای تیامت؛ بادهای از هر سو آن را نگاه داشتند، از سوی شمال، باد خاور و باختر، و هیچ پاره‌ای از تیامت نتوانست گریخت. او آن تور را، که هدیه‌ی آنو بود، نزدیک خود کشید و برخاست.

ایمبولو^۱

باد سموم، توفان، گردباد، تندباد، باد چهارم و باد هفتم، «باد منفجره» که بدترین نوع بادهاست.

همه‌ی هفت [گونه] باد برای دریدن احشاء تیامت آفریده و رها شده بودند و چون قلعه‌ای او را در حصار گرفتند. آن گاه گردباد!

ابوبا^۲

واپسین دستیار بزرگ او (مردوخ)، نشانه‌ای برای یورش، برخاست. مردوخ بر توفان، گردونه‌ی موخش خود سوار شد، کمر بر بست، چهار تن از گروه مخوف را به یوغ افکند، چهار تنی که دارای دندان‌های تیز و زهرناک بودند؛ گشوده، بی‌رحم، پایمال کننده، شتابگر، که بر هنرهای تاراج و فنون کشتار آگاهی داشتند. او آن درهم‌شکننده را بر

۱. Imbulu: باد شرور، از یاران مردوخ.

۲. Abuba: نوعی توفان و گردباد، از دستیاران مردوخ.

جانب راست خود گمارد که بهترین ستیزه گر است؛ بر جانب چپ خویش، خشم جنگجو را گمارد که دلیرترین افراد را مغلوب کند،^۱ این زره را به خود پیچید، خشونتی رو به ازدیاد، هاله‌ای موحش؛ با کلامی سحرآمیز لب‌هایش را به هم دوخت، گیاه شفابخش کف دستش را فشرد؛ و خداوند گار رهسپار شد. به سوی خروش فراز رونده‌ی تیامت گام برداشت، همه‌ی ایزدان، پدران ایزدان، گردش حلقه زدند و خداوند به تیامت نزدیک شد.

مردوخ با مذاقه در ژرفای تیامت، وی را باز نگریست، نقشه‌ی همسر وی، کینگو را سنجید؛ اما به محض آن که کینگو او را می‌بیند، به لکنت می‌افتد، سراسیمه می‌شود و ایزدان محبوبی که گرد او حلقه زده بودند - چون آن قهرمان دلیر را بدیدند - ناگهان چشمتان برق زد، اما تیامت بی آن که سر برگرداند غرید، با لبان تلخ و کف آلوده‌اش رجز خواند: «ای مغرور! آیا خود را بس بزرگ می‌پنداری؟ آیا آنان اکنون از حفره‌های خود شتابان سوی تو می‌آیند؟»

آن گاه خداوند گار، تندباد را که سلاح بزرگش بود، برگرفت و با خشم پتیاره فریاد کشید: «چرا فراز می‌آیی، غرورت می‌بالد، قلبت نفاق می‌جوید تا فرزندان بر پدران بشورند؟ ای مادر همه! چرا آتش جنگ برمی‌افروزی؟»

«تو همسر خطاکارت، کینگو را آفریدی! و مقام آنو را به ناحق بدو سپردی. از ایزدانی که نیاکان من‌اند، بهره‌ی سوء بردی و با شرارت

۱. متن: «می‌ترکاند، منفجر می‌کند.»

گزنده‌ی خود، انشار، شهریار همه‌ی ایزدان، را تهدید کردی.
«سرکرده‌ی نیروهای جنگی شدی، افزار جنگی را مهیا نمودی.
تنها برخیز تا من و تو تنها به میدان گاه درآییم!»

چون تیامت این بشنید، مدهوش و سرگشته شد، اختیار از کف بداد
و خروش برکشید. پاهایش از بیخ لرزیدن گرفت، یاه‌های سحرگونه بر
زبان راند، نجوای جنون آمیز سر داد؛ در حالی که ایزدان جنگجو
سلاح‌هایشان را تیز می کردند.

پس آنان مردوخ، آن هشیارترین ایزد، را دیدند و تیامت را، که تنها
به نبردگاه درآمده بود.

خداوندگار تور افکند تا تیامت را به دام بیندازد، و ایمهولو، باد
تعقیب‌گر منفجره، از پس آمد و بر چهره‌ی تیامت ضربت زد. وقتی
تیامت خمیازه کشان دهان گشود تا وی را فرو بلعد، او ایمهولو را پیش
راند تا دهان تیامت بسته نشود؛ پس باد از آن طریق به شکمش فرو
رفت؛ لاشه‌ی آماس کرده‌اش منفجر شد، تیامت خمیازه کشید - و اکنون
مردوخ تیری افکند که شکمش را درید، احشائش بیرون ریخت و
زهدانش گسیخت.

آن گاه که خداوندگار بر تیامت فاتح گشت، به حیاتش خانمه داد، او
را بر زمین افکند و بر لاشه‌اش سوار شد. رهبر کشته شد، تیامت مُرد،
سپاهش درهم شکست و یارانش متفرق شدند.

ایزدانی که در کنار او گام برمی داشتند، اکسون از وحشت
می لرزیدند و تا می توانستند، برای نجات خویش از مهلکه پا به فرار

گذاشتند. اما آنان محاصره شدند و در دایره‌ای مستحکم به دام افتادند و راه گریزی نماند.

مردوخ سلاح‌هایشان را خرد کرد و آنان را به درون «تور» پرت کرد؛ آنان خود را درون دام یافتند، به حفره‌ها خزیدند و در زوایا پنهان شدند و از خشم خداوند گار عذاب کشیدند.

چون دست به مقاومت زدند، مردوخ یازده غول - که سپاه ناپاک تیامت بودند - و همه‌ی نیروهای جنگی مرگبار آنان را به غل و زنجیر افکند و نیروهای دیوی را که پیشاپیش تیامت گام برمی‌داشتند، بر زمین افکند و زیر پا لگدمال کرد؛

اما کینگوی غاصب را که سرکرده‌ی دیوان بود، به بند افکند و وی را خدای مرگ کرد. الواح سرنوشت را که به ناحق غصب شده بود، بازگرفت و با مهر خویش ممهور کرد و بر سینه‌اش نهاد.

چون کار به پایان رسید، نیروی متخاصم مغلوب و دشمن مغرور سرافکنده شد؛ بدان هنگام که انشار بر دشمن فاتح گشت و خواستِ نودیمود برآورده شد، آن گاه مردوخ دلیر طناب زندانیان را گره زد.

او به جایی بازگشت که تیامت در بند دراز کشیده بود. بر پاهایش سوار شد و جمجمه‌اش را خرد کرد (چه، گرز او بی‌ترحم بود)، سرخرگ‌هایش بگسیخت و خون سرخش با باد شمال به پایانه‌های ناشناخته‌ی جهان جاری گشت.

چون ایزدان این صحنه‌ها بدیدند، با صدای بلند خندیدند و برای مردوخ هدیه فرستادند و برای سپاسداری‌اش خراج گزاردند.

خداوندگار به استراحت پرداخت؛ به آن پیکر غول آسا خیره شد، اندیشید که چگونه از آن استفاده کند و از آن لاشه‌ی مرده چه بیافریند. نخست آن را چون صدف حلزون دو کپه‌ای از هم گسیخت؛ با نیمه‌ی فوقانی‌اش گنبد آسمان را ساخت، نرده را فرو کشید و نگاهبانی بر آب‌ها گذاشت تا هرگز نگریزند.

عرض آسمان را پیمود تا مسافت بی‌کرانه را بسنجد و خود فراز مفاک ایستاد، مفاکی که نودیمود بر روی مفاک کهن ساخته بود، اکنون مردوخ آن را سنجید، درون و برونه‌اش را اندازه گرفت.

فراخی آسمان را گسترد، اِشَره^۱ یا کاخ بزرگ را بساخت تا تصویر زمینی آسمان باشد. پس آنو، انلیل و انا هریک مقر راس‌تین خویش بیافتند.

۵

مردوخ هریک از ایزدان بزرگ آشکار در آسمان را به کاری گمارد و چون صورالکواکب، به هریک از آنان وظیفه‌ای نجومی محول کرد؛ سال را اندازه گرفت، آغاز و بایانی برای آن قایل شد و برای هر ماه از ماه‌های دوازده گانه، مطلع سه ستاره به وجود آورد.

چون حدود و ثغور سال را مشخص کرد، تقسیمات آن را به نیرو^۲ محول کرد که قطب کیهان است و مسیر آن [تقسیمات] را نگاه می‌دارد تا هرگز خطا نکنند و مبادا که در میان آسمان سرگردان شوند؛ برای فصل‌های انا و انلیل همین حدود را قایل شد.

۱. Esharra: کاخ اینانا، الهه - مادر.

۲. Nibiru: نام نجومی مردوخ، که سیاره‌ای مانند مشتری است.

در میان دنده‌های تیامت، دروازه‌هایی به سمت خاور و باختر گشود،
قفل‌های محکم بر جانب راست و چپ آن نصب کرد؛ و فراز شکم او
سمت الرأس آسمان را قرار داد.

درخشش جواهر را به ماه داد، همه‌ی شب‌ها را بدو بخشید تا
روزها را بسنجد و هر ماه به واسطه‌ی شب، گردش نور را بنگرد که از نو
ماه به بدر می‌گراید.

«ای ماه نو! هنگام که بر جهان طلوع می‌کنی، تا شش روز، نوک
هلال تو پیداست، تا نیمه‌ی گردش روز هفتم، افزایش نورت گام به گام
آغاز می‌گردد، ایام ماه را از این بدر تا بدر دیگر بخش خواهی کرد.
«آن‌گاه کاهش نور [آغاز گردد]، نور محدّبی که کمرنگ شود تا آن
زمان که در افق کاهش یابد، خورشیدت فرا پوشد، سایه‌اش را نزدیک
کشیده، در کنار تو آرام گیرد، آن‌گاه تاریکی ماه [آغاز گردد] پس از سی
روز، گردش دوم از نو آغاز گردد و برای همیشه این جریان ادامه یابد.

«این نشانه‌ی توست و راهی که می‌روی، و چون به خورشید نزدیک
شوی، هر دو با قضاوتی دادگرانه و پاك سخن گویند...»

[چند سطر در این جا افتاده است]

هنگامی که مردوخ ماه را گسیل کرد، خورشید را گرفت و مأمور
تکمیل گردش از این زمان تا سال نو آینده کرد... دروازه‌ی خاور را بدو
داد و پایانه‌ی شب را که به روز متصل است، به شمس (ایزد خورشید و

فرزند ماه) بخشید.

آن گاه مردوخ به تیامت باز نگریست؛ از دریای تلخ کف برگرفت، ابرها، ترشح امواج نمناک و باد و باران خنک، خدوی تیامت را گرد آورد. با دست‌های خود ابرها را به واسطه‌ی میغ بخارآلود گسترده. رأس آب را به سمت پایین فشرد، کوه‌ها را بر آن انباشت و چشمه‌هایی باز گذاشت تا جاری شوند؛ فرات و دجله از چشم‌های تیامت سرچشمه گرفت، اما او منخرینش را بست و نگذاشت از حفره‌های آن آب جاری شود.

از پستان‌های او، کوه‌های غول‌پیکر بساخت و در میان آن‌ها حفره‌های آب قرار داد تا آب سرچشمه‌های ژرف از آن‌ها بگذرد؛ و دمش را فراز سر مقوس کرد و به چرخ آسمانی بست؛ مفاک در زیر پاهای تیامت بود، بین آن دو، نقطه‌ی انشعاب، یا پایه‌ی آسمان قرار داشت. اکنون زمین دارای پایه‌های [استوار] شد و آسمان پوشش آن گردید.

چون کار خداوندگار به پایان رسید، در آن هنگام که او همه‌ی آن [کیهان] را بساخت و آن را به پایان رساند، آن گاه معابدی بر زمین نشاست و از آن انا کرد؛

اما الواح سرنوشت را که از کینگو گرفته بود، به عنوان نخستین درود و سپاس به آئو بازگرداند؛ و آن ایزدانی که سلاح هایشان را آویز کرده بودند، شکست خوردند، و او آنان را پراکنده کرد، اکنون به بند باشند، او، آن پدر ایزدان، آنان را به حضور پذیرفت.

با جنگ افزارهای شکسته، یازده آفریده‌ی غول آسای تیامت را به

پای خود بست و همانند آن‌ها را ساخت و آنان اکنون بر دروازه‌ی دوزخ
یا دروازه‌ی اِپسو بر ایستادند؛ او گفت:

«این از آن روی است که همواره در یاد تیاامت باشد و فراموش
نشود.»

هنگامی که همه‌ی نسل‌های ایزدان بزرگ، از جمله لَحمو و
لُحامو وی را بدیدند، بس شاد شدند؛ و چون در برابر او قرار گرفتند،
قلبشان از تپیدن باز ایستاد. شاه‌انشار با تشریفات به او خوش آمد
گفت، آنو و اتلیل هدیه آوردند؛ اما چون مادرش دامکینا هدیه فرستاد،
فروزان گشت و چهره‌اش درخشیدن گرفت. مسئولیت نهانخانه‌ی اِپسو را
به پرستار خود، اوسمو^۱ که سپاس‌دار وی بود، سپرد و او را نگاهبان
محرابه‌های اریدو^۲ کرد.

همه‌ی ایزدان آسمانی در آن جا بودند، همه‌ی ایزدان ایگیگی در
برابر او به خاك افتادند، همه‌ی ایزدانی که در زمهری آنوناکی‌ها بودند، بر
پایش بوسه زدند. گروه ایزدان همه با هم آمدند تا او را بستانند.
آنان در برابرش ایستادند، به پایین خم شده، فریاد برکشیدند:

«به راستی او شهریار ماست!»

هنگامی که همه‌ی ایزدان با فرزندان خود از جادوی رجولیت

1. Usmu

۲. Eridu: نام شهری در سومر، واقع در رأس خلیج فارس.

مردوخ سرمست شدند، آن زمان که جامه‌اش را آلوده به غبار نبرد دیدند،
پس سر طاعت فرو نهادند...

مردوخ تن بشست و جامه‌های تمیز پوشید، چه او شهریار آنان
بود... هاله‌ای گرد سر داشت؛ در دست راست، گرز جنگی، و در دست
چپ عصای صلح بود، کمان بر پشت نهاده، تور بر گرفت و هاله‌ی
نورانی‌اش تا به مغاک می‌رسید...

بر اورنگ خویش که در پرستشگاه نهاده شده بود، جلوس کرد.
دامکینا و انا، همه‌ی ایزدان بزرگ و همه‌ی ایگیگی‌ها خروش برکشیدند:
«پیش از این، مردوخ تنها فرزند محبوب به شمار می‌رفت، اما
اکنون او به راستی شهریار ماست، ایدون باد!»

آنان همگی قریاد زدند:
«خداوندگار بزرگ کیهان!
این نام اوست،
بدو توکل کنیم!»

چون این به انجام رسید، هنگامی که آنان مردوخ را شهریار خود
کردند و به آرامش و شادمانی فتوی دادند:
«پیوسته بر خانمان ما چشم می‌دوزی و هر آنچه از ما خواهی،
بیایی.»

مردوخ به ایزدانی که به حضورش آمده بودند، نگریست و با آنان به سخن درآمد:

«شما در گذشته، در تُهیگی فرازِ مغاک ساکن بودید، اما من زمین را چو آینه‌ی آسمان بساختم، خاک را سخت و جامد نموده، پی ریختم تا شهر و موطن محبوب خویش را در آن بنا کنم.

«دژ مقدس ساخته شود با تالارهای متبرک، تا شهریار در آن بغنود. چون از اعماق فراز آبی تا به نشستگاه ایزدان پیوندی، [در این جا] بیتوته کنی و شب در آن بخشی.

«چون دیگر [ایزدان] از آسمان به نشستگاه فرود آیند، تو نیز ساکن شوی و شب در آن بخشی. این مکان.

بابل

خانه‌گاه ایزدان خواهد بود! هر آینه استادان فنونِ گوناگون آن را مطابق نقشه‌ی من بنا کنند.»

چون مهر ایزدان این سخن بشنود، آنان پرسیدند:

«فراز این چیزها که دشت‌های تو شکل بخشیده‌اند، چه کسی قانون همی راند؟ فراز این زمین که تو آفریده‌ای، چه کسی بر مسند قضاوت تکیه زند؟

«نام قرهی به بابل بخشیده‌ای، بگذار برای همیشه موطن ما باشد! بگذار ایزدانِ هبوط کرده هر روز به پرستاری ما در آیند؛ و چون کامت برآوریم، مگذار دیگری منصب ما را غصب کند.»

مردوخ، فاتح تیامت، شادمان گشت؛ داد و ستدی نیکو بود. او به

سخن خویش ادامه داد و با کلماتی رشك آمیز همه‌ی ماجرا را برای ایزدان باز گفت:

«آنان هر روز به چنین پرستاری نایل آیند، و تو مطابق قانون کامم برآوری.»

آن گاه ایزدان فرا روی او به نیایش درآمدند و باز با صدای بلند سویی او، سویی شهریار همه‌ی کیهان، فریاد برکشیدند:

«این خداوندگار بزرگ زمانی فرزند ما بود، [اما] اکنون شهریار ماست. زمانی برای همه‌ی حیات، او را فرا خواندیم، او که خداوندگار، بارقه‌ی نور، عصای صلح و گرز جنگی است.

«بگذار انا، رازیگر (معمار) او باشد و نقشه‌ی با شکوه را ترسیم کند و ما دستیار آجرچین او باشیم!»

۶

اکنون که مردوخ سخن ایزدان را شنیده است، با دلی مشتاق بر آن شد تا اثر هنری کاملی بیافریند و اندیشه‌ی ژرف مکنون در قلب خویش را به انا باز گفت:

«غرقه در خون

شوم،

از خون تا [بُن] استخوان

شکل بخشم

موجودی جلی را
به نام انسان.
آفرینش انسان بومی
از آن من است.

«همه کار او
پرستاری مؤمنانه است،
ایزدانی که هیوط کرده اند
بیارامند،
من زیر کانه تغییر خواهم داد
اعمال آنان را،
گروه های تقسیم شده ای
[که] به يك اندازه خجسته [اند].»

انا با کلمات گزیده و دقیق پاسخ داد؛ طرحی که برای آسایش
ایزدان داشت، تکمیل کرد و به مردوخ گفت:
«بگذار یکی از خویشاوندان انتخاب شود؛ تنها یکی کافی است که
قربانی آفریده ای نو گردد. همه ی ایزدان را به نشست گاه بزرگ گرد آور؛
بگذار در آن جا، گناهکار بمیرد تا دیگران بزنند.»

مردوخ ایزدان بزرگ را به نشست گاه ایزدان فرا خواند؛ ریاست
مجلس را شاهانه بر عهده گرفت، فرامینی صادر کرد و همه ی آنان از ته

دل گوش فرا دادند.

شهریار با ایزدان شورشگر سخن می گوید:

«پیش از آن که حقیقت را بگویید، سوگند خورید و بگویید چه کسی شما را به شورش برانگیخت؟ چه کسی تیامت را تحریک کرد؟ چه کسی رهبری نبرد را بر عهده گرفت؟ بگذار محرک جنگ شناخته شود؛ او گناهکار و مستوجب پادافره است و صلح، جاودانه از آن شما بود!»

«ایزدان بزرگ» به خداوندگار کیهان، شهریار و راین ایزدان، چنین پاسخ داد[ند]: «کینگو بود که شورش برانگیخت، او آن دریای تلخناک را بر آشفته و نبرد را برای تیامت رهبری کرد.»

آنان او را مجرم شمرده، به بند کردند و در برابر انا به خاک افکندند؛ سرخرگ های وی را بریدند و از خونس، انسان را بیافریدند؛ و انا به پرستاری اش گماشته شد. چون این انجام پذیرفت، انا با خرد خویش، انسان و بار مسئولیت وی را بیافرید که ریشه در گذشته داشت، این اعجوبه ی زیرک در خیال مردوخ نقش بست و تودیمود آن را رقم زد.

آن گاه مردوخ چون شهریار، [همه ی] ایزدان را بخش کرد: گروهی را در پایین و گروهی دیگر را فراز نهاد، سیصد تن در بالا گمارد تا نگاهبان آسمان و پاسدار قانون آنو باشند؛ سیصد تن برای [نگاهبانی] زمین و ششصد ایزد میان آسمان و زمین [گمارد].

چون قانون کیهانی رقم زده شد و ایزدان فراخوانی خویش بیافتند،

آن گاه آنوناکی‌ها، [ایزدان] هبوط کرده‌ی پیشین، دهان گشودند تا با مردوخ سخن گویند:

«اکنون که شما ما را آزاد کرده و از خطایمان در گذشته‌اید، چگونه توانیم اعمال گذشته‌ی خود را جبران کنیم؟ [پس] اجازه دهید پرستشگاهی بر سازیم و آن را «مهمان‌سرای شبانه» بنامیم.

«در آن فصل سال، هنگام عید بزرگ که نشست [ایزدان] را برپا کنیم، در آن جا خواهیم خفت؛ محرابه‌هایی برای او خواهیم ساخت، محراب پاراکو را بنا خواهیم کرد.»

مردوخ چون این بشنود، چهره‌اش چون روز فراخ، درخشیدن گرفت:

«برج بلند بابل باید بنا شود، چونان که آرزوی شماست؛ آجرها خشت زنید و آن [بنا] را محراب پاراکو نام نهید!»

ایزدان آنوناکی افزار بر گرفتند و سالی تمام خشت زدند؛ در سال دوم، رأس برج را که اساگیلا نام گرفت، بر ساختند، پرستشگاهی زمینی که نماد آسمان بی کرانه است. درون برج، خانه‌هایی برای مردوخ، انلیل و انا فراهم کردند. مردوخ، با شکوه شهریاران در حضور همه‌ی آنان بر تخت نشست، در آن جا که رأس زیگورات به پایین خویش می‌توانست نگریست.

چون آن بنا ساخته شد، ایزدان آنوناکی برای خود نمازخانه بر ساختند؛ پس همه با هم آمدند و مردوخ ضیافتی فراهم کرد.

«این جا بابل است»

گرامی شهر خداوندگار،
موطن محبوب شما!
دراز و پنهان ایش از آن شماست،
به ملکیت خویش در آورید!
از آن لذت برید!
[زیرا] از آن شماست!»

چون همه‌ی ایزدان گرد هم نشستند، شراب بود و سور و شادمانی
و لبخند؛ و آنان پس از ضیافت در [معبد] زیبای اسایلا دست به مناجات
برداشتند، چنان که جهان، ساختار خود را از آن گرفت، پنهان آشکار شد
و ایزدان در سراسر کیهان، جایگاه خویش بیافتند.

چون «پنجاه ایزد بزرگ» با هفت [ایزدی] نشستند که سرشت
تغییرناپذیر اشیاء را طرح می‌افکنند، سید تن را به آسمان فراز بردند.
نیز در آن هنگام بود که انلیل کمان مردوخ فراز برد و فرا روی آنان باز
نهاد.

او همچنین تور را بلند کرد؛ اکنون آنان این مهارت را ستودند، زیرا
پیچیدگی دام و زیبایی کمان را دیده بودند. آنو کمان برداشت و بر آن
بوسه زد و در برابر همه‌ی ایزدان گفت:
«این دخت من است»

و نامیدن «کمان» بر این گونه بود -

«يك برای چوب بلند

دو برای رنگین کمان
سه برای نجومی کمان
که بر فراز می درخشد.»

و «نجومی کمان»، ایزدی بود در میان ایزدان.

چون آنو سرنوشت سه گانه‌ی کمان را رسماً اعلام کرد، اورنگ
شهریار را بلند کرد و مردوخ را فرازِ نشست گاه ایزدان نشاند.

آنان زیر لب نفرینی را نجوا کردند، با روغن و با آب، گلوی خود
خلیدند، تا عقوبت درد مرگ را انتظار کشند.

آنان مقام او را به عنوان شهریار شهریاران، خداوندگار خداوندگاران
کیهان تصویب کردند. انشار وی را ستود و او را آسرلوهی^۱ خواند،
نخستین نام و متعالی‌ترین نام.

«ما منتظر شویم و گوش فرا دهیم.

نماز بریم و نامش بستاییم!

کلامش واپسین پناه،

حکمش از سمت الرأس آسمان تا دوزخ جاری ست.

این فرزندان را همگی بزرگ داریم، که خونخواه ماست!

شهریاری‌اش پایان ندارد، شبانِ انسان هاست،

۱. Asarluhī: لقبی برای مردوخ.

آنان را تا واپسین زمان، آفریده‌ی خود کرد،
 باید [این را] به خاطر سپرند.
 برای ایزدان، فرمان قربانی صادر خواهد کرد،
 آنان به پدران، خوراك تسليم کنند
 و خواب را گرامی دارند
 جایی که بوی بخور و نجوای مناجات
 منعکس کننده‌ی سنن بهشتی در زمین‌اند.
 انسان‌های سیه چرده او را در زمین بستانید
 زیردستان از خدای خویش یاد کنند،
 [او] به فرمان او، ایزدبانو را نیایش کنند.
 میاد که هدایای خوردنی برای ایزد و ایزدبانو
 به فرمان او رد شود.
 بگذار آنان به فرمان او،
 به پرستاری ایزدان در آیند،
 بر زمین‌های آنان کار کنند
 و خانه‌هایشان بر سازند.
 بگذار انسان‌های سیه چرده بر روی زمین،
 بی هیچ اغماض، به پرستاری ایزدان در آیند؛
 در حالی که برای ما
 با بسیاری نام‌های او
 او خداوند ماست!
 بگذار او را با نام‌هایش درود گوئیم،
 بگذار او را یا پنجاه نامش، درود گوئیم،

خداوند یکتا!»

سرود پنجاه نام مردوخ

نخست، مردوخ،
او فرزند خورشید
و نخستین انفجار خورشیدی است.

چراگاه و آبیگر
و آغل‌های پراز گاو،
باران سیل آسا که بر دشمن فرو باریده است.^۱

درخشنده‌ترین،
فرزند خورشید،
ایزدان هماره در پرتو نور او گام سپرند.

او انسان را آفرید
موجودی زنده،
که برای ابد کار کند
و ایزدان، آزاد و رها گام بردارند.
ببازند و بشکنند
عشق ورزند و رها شوند،

۱. متن: «فرو کوبیده است.»

و مردوخ توانمند را بستایند!

دوم، مَرُوکا^۱

همه‌ی آفرینش، دستکار اوست.
تا ایزدان در آزمایش سخت بر آسایند.

سوم، مروتوکو^۲،

ستایش‌های او از هر سو شنیده شود،
کودکِ زناوندی که زمین را می‌پاید.

چهارم، برشاکوشو^۳

که ایستاده است تا به هنگام نیاز
بر [توسن] زمین افسار بندد،
روحش تمکین کند
و قلبش [سرشار از] عشق بود.

پنجم، لوگال دیمرانکیا^۴

شهریار کیهان!
گروه بزرگ [ایزدان]، آفرینش‌کنند

1.Marukka

2.Marutukku

3.Barashakushu

4.Lugaldimmerankia

خشمش [همه را] سرافکنده سازد
خدای مقتدر!

ششم، ناری^۱
[ایزد] حامل،
که وجدان ماست،
زیرا زمانی ما را از محنت رهانید
و پناهگاه امن و صلح
برای ما به ارمغان آورد؛
ایزدانِ آنوناکی و ایگیگی،
از مفاک، و در آسمان
چون این نام بشنودند،
پنهانی به خود لرزیدند.

هفتم، آسرولودو^۲
جادوگر بزرگ،
عنوانی که از سوی آنواست؛
به هنگام مخاطره، رهبر نیک آنان
با نبردی مرگ آسا و تن به تن،
آسودگی شان بخشید.

1.Nari

2.Asaruludu

هشتم، نمتیلاکو^۱،
 که در سایه‌ی مرگ، حیات را کشف کرد؛
 و چنان بود که گویی آنان
 همه از نو آفریده شدند؛
 با کلام خویش از مرگ خواست
 تا آن گروه بی پروا، تسلیم اراده‌ی او گردند.

نهم، نمرو^۲،
 ایزدان در تنوره‌ی زیبایی اش گام سپرند!

اصوات ایام کهن سخن گفتند: لحمو، لحامو و انتشار به سخن درآمدند،
 هریک از آنان سه نام را نجوا کردند و به فرزندان گفتند:
 «او از هریک از ما سه نام دارد، سه نام نیز از سوی شما خواهد.»
 آن گاه ایزدان جوان در نشست گاه ایزدی در اوبشوکیئا، مقر تصمیم‌گیری،
 با اشتیاق بسیار با هم گفت و گو کردند:
 «او قهرمان، فرزندی ما و خونخواه ماست، نام مدافع خود را خواهیم
 ستود.» آنان با هم نشستند تا سرنوشت او را رقم زنند، و همه‌ی آنان در
 محراب، نام‌های او را به آواز خواندند.

1.Namtillaku

2.Namru

اَسْرُو^۱ بذر را زیر کشت برد،
 به هنگام بذرافشانی
 برای جوانه‌های سبز
 و به هنگام دروِی غله
 آب را
 از طریق آبراهک‌ها
 هدایت کند.

اَسْرُوآلیم^۲،
 که ایزدان، با ترس و امید
 در «مجلس» بدو رو آورند.
 او نور است، اَسْرُوآلیم نونا^۳،
 پرتو شکوه پدر!
 او قانون آنو، انلیل و اناست،
 او تمامیت و فراوانی است
 ایزدان از سرانعام اوست

۱. Asaru: از نام‌های مردوخ: نام‌هایی که از این پس می‌آید، همه القاب مردوخ است.

2.Asarualim

3.Asarualim Nunna

که فربه شوند.

توتو^۱ حیات دوباره است
که محراب را فرجبخش می کند؛
باشد که خشم
بار دیگر سپاه آنان را تحريك کند
او بدانان می آموزد
که افسونی را تکرار کنند
تا لالایی خوانان به خوابشان برد،
او در آن «گردهم آیی» بی همتاست.

زیوکی^۲، در هر ایزدی می زید،
او آسمان ها را ساخت
[که] شادی آنان [بود]،
او آسمان ها را برای سعادت آنان نگاه می دارد؛
مردان خسته در تیرگی ها
او را به یاد می آورند،

زیرا این است زیکو
هسته ی حیات،
نفس شیرین فیض، نعمت،

1.Tutu

2.Ziukinna

احسان، ثروت باور نکردنی
که قحطی را به فراوانی مبدل می کند.
در حدّ خود
از حلاوتش بهره مند شدیم.

از اقتدار او سخن خواهیم گفت
ترانه‌ی شکوه او را خواهیم خواند.

آگاهو^۱، عشق و خشم،
با کلمات زنده، مردگان را زنده کند،
ایزدان هبوط کرده را عفو کرد
از کرده‌های خصم صرف نظر کند.
برای آسودگی شما انسان را آفرید،
در سخنگویی شکیباست
مهربان است و نیروی حیات از آن اوست،
این دهانِ مردان سیه چرده است
که از او یاد می کند.

اما توکو نیز نام اوست،
آنان نفرین‌های او را زیر لب نجوا کنند
که با کلمات اسرارآمیز
بر [نیروی] شر چیره گشت.

1. Agaku

با نام شازو^۱

قلب را ساخت

مغز استخوان را می‌بند

هیچ گنه کاری از چشم تیزبین او نخواهد رست.

او «گردهم آبی» را تشکیل داد

و نگاهبانی خود را گسترده

بر عدالت نظارت کند

و شورش را در هم کوبد،

او بدی را ریشه کن کرده است

به هر جا که گام نهد

خطاکاران و راستکاران

از هم جدا شوند.

با نام زیسی^۲

حرف دل را می‌خواند

نامی که شورش شورشگران را فرو نشاند.

بر پیکر ایزدان کهن،

ترسی موحش جاری کرد،

پدران را آزاد کرد

زیرا

1.Shazu

2.Zisi

سوهریم^۱ گلوله‌ای است
 که آنان را فرو نشاند،
 گروه فرومایه‌ای که در برابرش چایلوسی کنند
 توطئه‌های آنان را
 از پیش، خنثی کرد
 و به سوی باد، بال گشود.
 شاد باشید
 شما ای ایزدان
 شاد باشید!
 او سوهریم است که نابود کننده است
 محکمه‌ی فراخی است
 که همه‌ی علت‌ها را درمی‌یابد؛
 ایزدان کهن
 [ایزدان] نور را آفریدند
 [اما] دشمن
 [آنان را] محو کرد
 و هیچ فرزندی از آنان بر جای نماند
 هرچه کردند، [از میان رفت]؛
 تنها نام او
 پاسخگوی فراخوانی‌های جهان است.

زهریم^۱، آن نابودگر

می‌زید!

شرارت مُرد

و او دشمن را یافت

چون ایزدان گریختند،

او به خانه‌ی شان بازگرداند،

هریک به خانه‌ی خویش

و با این نام

آوازه یافت.

زه‌گوریم^۲، نابودگرِ نجات‌بخش،

[با] عنوان ترسناکش، دشمن سقوط کند

چونان که در نبردگاه سقوط کرده است.

انبی‌لولو^۳، سلامتی و افزونی

برای ایزدان!

او آنان را به نام فرا خواند

قربانی‌ها را فرا خواند تا در شعله‌های آتش سرخ شوند

چراگاه‌ها را طرح افکند

چاه‌ها را کند و آب‌ها را آزاد کرد.

1.Zahrim

2.Zahgurim

3.Enbilulu

اپادون^۱ اوست
که رطوبت را
از آسمان و زمین گرد می آورد
تا شیارها را بشوید
و زمین قابل کشت را
از طریق آب بندانها
با سدها و نهرها آبیاری کند.

انبی لولو با نام گوگال^۲
نیایش شود،
در بوستانهای ایزدان،
او آبراهها را می پاید
انبارها را
از کنجد و گندم و غلات فراوان
بیاکند.

و او هگال^۳ است
برای همهی مردم
ثروت گرد می آورد،

1.Epadun

2.Gugal

3.Hcgal

باران شیرین را
برای جهانیان نازل کند
و سبزی‌نگی را...

با نام سیرسیر^۱
لاشه را ربود
«آشفتگی نخستین»^۲ را ربود و به دام افکند،
و در کوهستان‌های خویش انباشت.
نظاره گر جهان و شبانِ با وفا،
جایی که ابرو در هم کشد
ذرت چو پیچشِ مو
به اهتزاز در آید؛
جایی که اقیانوس پهناور
از خشم می توفد
از فرازش، جست می زند
چونان پُلّی
که بر فراز نبردگاه نقش می بندد.

او ماله نیز نامیده می شود
و بس نام‌های دیگر دارد؛
دریای ترشرو، گرجی اوست

1. Sirsir

۲. Chaos: آشوب نخستین یا آشفتگی جهان، پیش از آفرینش و انتظام یافتن گیتی.

[و] ناخدای کشتی [ها]ست.

گیل^۱

توده‌ای گندم، جو و کنجد است
[که] برای برکت زمین، بخش گردیده است.

این است گیل^۲ ما^۲

آتش خاموش نشدنی
که به جاودانگی نبرد آنان
گرما می‌بخشد،

و برای سلامت آنان

چون حلقه‌ای به هم بسته می‌شود
که خمره را نگاه می‌دارد.

این است اگیل^۳ ما^۳

که از خیزاب تند
ابره‌های فراز آب‌ها را می‌آفریند
تا نگاهبان آسمان تغییر ناپذیر باشند.

۱. Gil: از القاب دیگر مردوخ.

2. Gilma

3. Agilma

زولوم^۱، گل رس را بخش کند
«جریب»^۲ را تعیین کند
«عشریه»^۳ را عطا کند

این مومو^۴ کلام آفریننده است،
[او] حیاتِ کیهان.

گیش نوموناب^۵
[چونان] بذر،
نژاد آدمیان را در اکناف جهان آفرید.
از در هم شکستن قوای تیامت
از مواد ایزدان هیوط کرده
ابناء بشر را آفرید.

او لو گالا بدوبور^۶ است
که چون شهر یاری آمد
برای مقابله با «آشفگی نخستین»،
نیروهایش در برابر او رنگ می‌بازند

1. Zulum

۲. واحد اندازه‌گیری زمین، برابر ۳۵۶۰ فوت مربع.
۳. ده يك هر کالا.

4. Mummu

5. Gishnumunab

6. Lugalabdubur

چه او استوار و ثابت قدم است
[و] استحکامات [او]
در هر سو استوار است.

پاپالگوئنا^۱،
خداوندگارِ خداوندگاران
متعالی ترین ایزد
بر برادرانش فرمان می راند.

لوگالدورماه^۲
در ناف جهان [به سر می برد]
آن جا که آسمان و زمین
با ریسمانی نگاه داشته می شوند.
آن جا که ایزدان متعال گرد آمده اند.
عظمت او از همه ی آن ایزدان،
متعالی تر است.

آرانونا^۳، آن رایزن
با پدرش، انا
در رفتار اقتدارآمیز خود بی همتاست،

1.Papalguenna

2.Lugaldurmah

3.Aranunnu

آفریننده‌ی ایزدان.

دومودوکو^۱، کوهستان درخشان است
دومودوکو، حضور در پرستشگاه،
در جایگاه تصمیم‌گیری
آن‌جا که هیچ تصمیمی اتخاذ نمی‌گردد
مگر به اراده‌ی او.

لوگالانا^۲، نیرومند است
عهده‌دار آسمان،
برجسته در میان ایزدان
حتی برجسته‌تر از انشار
که او را فرا خواند
یکی را از میان همه فرا خواند.

لوگالوگا^۳، شهریار مرگ!
[که] آنان را به بحران می‌افکند
به توفانی دهشتناک؛
عقل محاط، اندیشه‌ی تماماً گسترده.

1.Dumuduku

2.Lugalana

3.Lugalugga

ایرکینگو^۱

در خشماخشم نبرد

خام داستان را کنار زد؛

قانونی خلق کرد

که اکنون بر آفرینش حکمفرماست.

کینما^۲، مشاور و راهبر،

نامش لرزه بر اندام ایزدان می افکند

غرش گردباد.

اسیزکور^۳ بر فراز می نشیند

در نمازگاه، در جشن بزرگ،

هنگام که همه ی ایزدان فراز می آیند

[او] هدایا آورده می شوند

وظایف تعیین می گردد.

هیچ چیز هشیار یا زیبا آفریده نمی شود

مگر به دست او

اما هنگامی که او را اراده کرد

انسان در اقصاء جهان آفریده شد.

ایزدان، بدون او

از گاه خویش آگاه نیستند.

1.Irkingu

2.Kinma

3.Esizkur

او گیل^۱ است،
 کوره‌ای که در آن،
 پیکان‌ها آیدیده شوند؛
 برق آسمانی
 سلاح‌های جنگی را
 بر ضد تیامت می‌سازد؛
 ایزدان
 هرگز به پهنه‌های اندیشه‌ی او (مردوخ)
 دست نمی‌یابند.

او آدو^۲ نیز نام دارد
 هوای نمناک و توفان مطبوع
 غرش مهرآمیز تندر
 که قراز زمین پرپر می‌زند.
 پس از توفان
 ابرها
 با کلام او در هم می‌شکنند
 و زیر آسمان
 مردمان
 نانشان را روزانه از او می‌گیرند.

1. Gibil

2. Addu

اشارو^۱ ایزدان سرتوشت را راهبر است؛
[و] هادی همه‌ی ایزدان دیگر.

با نام نیرو^۲، ستارگان را
در مسیر گردش خود قرار می‌دهد،
ایزدان سرگردان
از قوانین تردد پیروی می‌کنند.
نیرو در مدار آرام خود [به سر می‌برد]،
[و] ایزدی است که آنان می‌پرستند.
درباره‌ی این ایزدِ ستاره‌وش گویند:

«او که زمانی خستگی ناپذیر
از آسمان گذشت،
اکنون قبه‌ی کیهان است
و همه‌ی ایزدان دیگر
مسیر خود را با او تعیین کنند؛
او ایزدان را
چونان رمه‌ای به آغل برَد
و فاتح تیامت است.
بگذار حیات او (تیامت) کوتاه
و به مویی بسته باشد،
بگذار از آینده واپس رود

1.Asharu

2.Nebiru

بس دور از ابتاء بشر،
تا آن هنگام که زمان پیر شود
هماره او را غایب نگه دار!

زیرا او مادّه را قالب زد و «ائیر» را آفرید. انلیل، پدرش، او را بعل
ماتاتی^۱ نام نهاد، [که] خداوندگار این جهان [است].
چون ایزدان آسمانی این سرود را به پایان بردند، او با نام خود، مهر
تأیید بر آن نهاد.

اکنون نیز انا چو بشنید، شاد گشت [و گفت]:
«ایزدان بزرگ، فرزندم را شوکت بخشیدند، او انا است، هم نام من!
کام مرا بر آورد و شعائر مرا اجرا کند،»
ایدون باد!^۲

ایزدان با پنجاه نام، [جلوس] او را جار زدند.
ایدون باد!
پنجاه نام برای او قایل شدند، [خداوندگار] یکتایی که ازلی است و
به دوردست ترین [نقطه] سفر کند!

1. Bēl Mātāti

2. Hansha

مؤخره

عناوین مردوخ را به یاد دار!

فرمانروایان این عناوین را از بر خوانند، خردمندان و حکیمان
درباره‌ی آن‌ها بحث کنند، از پدر تا فرزند بر زبان آورند، حتی شبانان و
گله‌داران باید آن را بشنوند.

بگذار مردمان از مردوخ، شهزاده‌ی ایزدی، شادمان شوند. انسان و
زمین کامرانی کنند، زیرا فرمانروایی وی نیرومند است و فرمانش استوار.
هیچ يك از ایزدان نمی‌تواند اراده‌اش را برگرداند؛ چون چشمانش بر
نقطه‌ای معطوف گردد، مردمان به لکنت نیفتند.

ایزدی نیست که خشم او را برتابد، عقل و رحمتش بی‌کرانه است؛

گنه‌کاران و یاوه‌هایی این چنین را

با حضور خود درهم خواهد کوفت؛

نه این چنین است آموزگار خردمندی که کلامش را می‌شنویم؛ او آن
را ثبت کرد و از گذشت زمانه نجات بخشید.

بگذار ایزدان ایگیگی که خانه‌ی وی را ساختند، [سخن گویند]،

بگذار ایزدان به سخن درآیند: چنین بود ترانه‌ی مردوخ که تیامت را
شکست داد و به شهریاری نایل گشت.

یادداشتی بر دوزخ سومریان

این شعر بر لوحه‌ای آسیب دیده و نمناک یافته شد و پایان آن ناخواناست. ای. ابلینگ (E. Obling) ترجمه‌ی آلمانی آن را در نشریه‌ی «شرق‌شناسی» (Orientalia)، شماره‌ی ۱۸ (۱۹۴۹)، ص ۲۸۵، انتشار داده است که عنوان «توصیفی از دوزخ به زبان سومری» را بر خود دارد. این قطعه، ترانه‌ی خودستایی ایزدی بی نام از جهان زیرین (دوزخ) است.

[منظومه‌ی] دوزخ سومری

خانه‌ای در زیر کوه جهان واقع است
جاده‌ای سوی پایین می‌رود، کوه آن را می‌پوشاند
و هیچ انسانی راهش را نمی‌شناسد.
خانه‌ای است

که بدکاران با طناب در آن زندانی‌اند
و در يك فضای باریك نگاه داشته می‌شوند.
خانه‌ای است که بدکاران و راستکاران را از هم جدا می‌کند؛
این است خانه‌ای که هیچ‌کس نتواند از آن گریخت،
اما دادگران پیش از داوری نترسند
چه در این رودخانه‌ی ارواح در گذشته،
راستکاران هرگز نمیرند
هرچند بدکاران هلاک شوند.

این خانه‌ی من است
کوهستان‌های مَطْلَع خورشید
بر پایه‌های آن بر ایستند
اما چه کسی درون مغاک را خواهد دید؟

این خانه‌ای است که بدکاران و دادگران را از هم جدا می‌کند
خانه‌ای است که فرو می‌پوشاند
ارواحی را که پا بدان گذارند.
خانه‌ی آفتاب مغرب است،
ایزد پریده رنگ با درخششی کیود فام؛
آستانه‌اش غولی است
با آرواره‌هایی که از هم باز می‌شود
چارچوب‌هایش، چاقوی تیزاند
که مردان بدکار را می‌درد.
دو کناره‌ی رودخانه‌ی دوزخ
شمشیر سُخمه زننده‌ی وحشت،
شیر غرائی بر آن [خانه] نگاهبانی دهد
و چه کسی می‌تواند خشمش را برتابد؟
در این جا نیز
باغستان‌های رنگین کمانِ آن بانو (?) قرار دارد.

دیباچه‌ای بر سفر اینانا به دوزخ

نیایش های سومری، تا آن جا که پژوهشگران به ترجمه و تفسیر آن پرداخته اند، چندان مبهم و پیچیده اند که سخت بتوان خیال گونه به دنیای آن گام نهاد، چنان که اگر کسی بتواند حتی به دنیای شعرگونه ی این نیایش ها راه یابد، همان اندازه دور می افتد که گویی به منظومه ی ایللیاد^۱ راه یافته است. با وجود این، کشف چشم اندازهای درردستی که این منظومه ی سحرآمیز، همانند شاهکار میلتن^۲... از جمله شخصیتی چون پرمفونه^۳... سخت ما را وامی دارد که در تجربه ی هیجان انگیز يك حس جمعی، گسترده، گروهی و باستانی سهیم باشیم.

«ماود بُرکین، الگوهای کهن در شعر^۴»

عبارات بالا در ۱۹۳۴م.، در انتقاد از مترجم منظومه ی سفر اینانا به دوزخ

۱. Illiad: نخستین منظومه ی اساطیری - حماسی یونان باستان که هومر در سده ی دهم پیش از مسیح آن را سروده است - م.

۲. John Milton: شاعر انگلیسی و سراینده ی بهشت گمشده - م.

۳. Proserpine: ایزد اقامتگاه ارواح در نزد رومیان. تقریباً با Presephone یونانیان تطبیق داده می شود و شاید به همین مناسبت، اختیارات دوزخی و زیرزمینی بدو تفویض شده است. او در اصل، از ایزدبانوان زمینی بود که مراقبت از رویدنی ها و جوانه زدن گیاهان را بر عهده داشت - م.

4. Maud Bodkin, *Archetypal Patterns in Poetry*.

نگاشته شده است. اکنون باید دید نوشته‌های سومری تا چه اندازه مبهم و پیچیده‌اند، به طوری که سخت بتوان «خیال‌گونه به دنیای آن گام نهاد»؟ ظرف سی و شش سال گذشته، انبوهی از نوشته‌های [سومری] به مجموعه‌ی سرودها، قطعات روایی، اسطوره‌ها و نیایش‌های پیشین که حجم زیادی نداشت، افزوده شده است. بخش‌هایی از ترجمه‌ی سامی سفر اینانا به دوزخ از مدت‌ها قبل شناخته شده بود، اما هیچ‌یک از الگوهای نخستین سومری تا ۱۹۳۷م. منتشر نشده بود، و بعدها تنها بخشی از کل این اسطوره انتشار یافت، چنان‌که اکنون در دست ماست.

تقریباً از همه‌ی ۵۰۰۰ لوحه و دست‌نوشته‌ی سومری که تا کنون بازمانده، تنها حدود یک سوم آن منتشر شده است. همه‌ی الواح مزبور به تقریب، در سده‌ی هژده پیش از مسیح نوشته شده‌اند، هرچند محتمل است که اندکی پیش از این تاریخ تصنیف شده باشند. چه، سابقه‌ی نوشته‌های سومری به نیمه‌ی هزاره‌ی سوم پیش از میلاد می‌رسد. بخش‌هایی از دست‌کم بیست اسطوره‌ی سومری را می‌شناسیم که موضوع آفرینش، سازمان کیهان، زایش ایزدان، آفرینش انسان، توفان، معنای راز مرگ را بازگو می‌کنند.

درونمایه‌ی اصلی منظومه‌ی بلند سفر اینانا به دوزخ به صورت کهن الگو است؛ از جمله هبوط به دوزخ، تقرب هفت باره، مرگ و زایش دوباره، موضوع تعقیب [دوموزی] Dumūzi، و زنان سوگوار. این رابطه خود شگفت‌آور است و شگفت‌آورتر آن که منظومه‌ی مذکور نشان دهنده‌ی سپیده دم تاریخ انسان است.

منظومه را می‌توان بدین گونه بخش کرد: حکایت هبوط اینانا به

دوزخ، و مواجه شدن وی با ملکه‌ی دوزخ اِرشکی گال^۱؛ مرگ او در پی رهایی و بازگشت به زمین که به همراهی گروهی از دیوان انجام می‌گیرد؛ او کسی را به جانشینی خود در دوزخ برمی‌گزیند، محکومیت شوی او، دوموزی، به سرنوشتی مقدّر، پرواز دوموزی و تعقیب او از سوی دیوان، مرگ او و سوگواری مادر، همسر و خواهرش.

ایزدبانو اینانا (که گاه اینین هم خوانده می‌شود) به هیچ وجه همان عیشر^۲ سامی، ایزدبانوی نجومی و جنگجو نیست که جانشین او شده است، بلکه بیش‌تر، ایزدبانوی خانگی زمین حاصلخیز است. نامش با انبار غله و آغل گوسپندان مربوط است؛ او گاهی بانوی «خوشه‌ی خرما» و بانوی «آسمان» نیز خوانده می‌شود و به همین سبب، شخصیتی مبهم دارد.

اینانا خواهر اوتو^۳، ایزد خورشید است که نسبت به همتای سامی خود، شمش^۴، شخصیت بومی و زمینی بیش‌تر دارد، هرچند هر دو ایزد در گذشته همچون قُضاتِ انسان‌ها به شمار می‌رفتند. از طرح اصلی این منظومه قطعاً می‌توان دریافت که اینانا خواهر جوان‌تر اِرشکی گال است و نامش به معنای «بانوی زمین بزرگ» یا «ملکه‌ی دوزخ» است. قطعه‌ای از متن کیهان‌شناخت (تکوین جهان) سومری در ص ۳۳ (متن) نقل گردیده که از آغاز [کیهان] سخن می‌گوید:

1.Ereshkigal

2.Ishtar

3.Utu

4.Shamash

هنگامی که آنو آسمان‌ها را مسخر خویش کرد
هنگامی که انلیل زمین را از آن خویش کرد
آن هنگام که ارشکی گال جهان زیرزمینی (دوزخ) را بهره‌ی خویش
نمود...

نام دوموزی به معنی «فرزند راستین» است؛ او «شبان» خوانده
می‌شود، اما در بسیاری از ترانه‌های مربوط به ازدواج، با عنوان آما -
اوشامگال - آنا^۱ مخاطب واقع شده که ظاهراً به معنی «نیروی موجود در
نخل» می‌باشد.

گاهی نام او در مرثیه‌ها، دامو^۲ است به معنی «فرزند». او در
منظومه‌ی سفر اینانا به گونه‌ی شبانی ظاهر می‌شود که گله‌ها و آغل‌ها را
می‌پاید تا به یمن عشقی که از نوای نی می‌تراود، شیر و خامه‌ی گله‌ها
افزون گردد.

اما برخی از نیایش‌ها نیز او را به عنوان آب‌های زندگی بخشی که
در آغاز بهار باز می‌آیند و در شیره‌های فراز رونده‌ی گیاهان ظاهر
می‌شوند، فرا می‌خوانند. همین ایهام درباره‌ی اینانا نیز صادق است؛
شخصیت این دو در برخی موارد تیره است، برعکس، تموز (نام
بابلی دوموزی) که در ادیان متأخر سامی ظاهر می‌شود، دارای قدرت و
خویشکاری (فونکسیون) محدودتری است. شماری از ترانه‌های عاشقانه
و ترانه‌های مربوط به بیمان زناشویی به افتخار اینانا سروده شده که برخی
از ترانه‌های عاشقانه‌ی آن درباره‌ی رقابت یا مناظره‌ی میان خواستگاران،

1.Ama- ushamgal-anna

2.Damu

یعنی کشاورز و شبان (دوموزی) است؛ این ترانه‌ها نشانه‌های کهن شبانانی است که رقیب یکدیگراند و در آثار تئوکریتوس^۱ به گونه‌ی دافنیس^۲ و پُلّی فموس^۳ آمده است. اینان همچنین ممکن است از زهدانی برآمده باشند که نزاع اندوه‌بار هایل و قایل را فراهم آورده است.

ترانه‌های مربوط به پیمان زناشویی عمیقاً با احساس‌اند، تصاویر برگرفته از گله‌ها، کشتزاران، باغ‌ها و بوستان‌ها، و رودهای جاری است. برخی از این ترانه‌ها سطر به سطر همتای غزل غزل‌های سلیمان است. پروفیسور کریم^۴ در این غزلیات، ترانه‌های سنتی را مشاهده کرده است

۱. Theocritus: شاعر یونانی و سراینده‌ی منظومه‌های شبانی، که در سده‌ی سوم پیش از میلاد می‌زیسته است - م.

۲. Daphnis: یکی از نیمه خدایان سیل که در روایات و منظومه‌های شبانی آمده است. وی پسر هرمس، خدای گله‌ها و راهبر مردگان به دوزخ) است و در دره‌های مرتفع به دنیا آمد؛ در دامان الهه‌ها پرورش یافت و آنان کار شبانی را بدو آموختند. او به سبب زیبایی فوق‌العاده‌ی خود، مورد علاقه‌ی بسیاری از الهه‌ها، انسان‌ها و خدایان قرار داشت. هنگام شبانی به نواختن نی سرگرم می‌شد و اشعار شبانی هم دارد. دافنیس در جوانی درگذشت و علت مرگش، عشق نومیا (Nomia)، یکی از الهه‌ها به او و علاقه‌ی دافنیس به الهه‌ی مزبور بود. دافنیس که با نومیا درآمیخته بود، به وی قول داد که همیشه نسبت بدو وفادار بماند. این وضع ادامه داشت تا آن که روزی دختر یکی از پادشاهان سیل درصدد برآمد دافنیس را مت کرده، با او نزدیک شود. نومیا از شدت خشم، دافنیس را از نعمت بینایی محروم ساخت و حتی تصمیم به قتل او گرفت، اما پیش‌تر راویان گویند که دافنیس نابینا در حالی که انتظار سوزناک می‌خواند، خود را از تخته سنگی به پایین انداخت یا به تخته سنگی تبدیل شد، یا به روایتی، پدرش، هرمس، او را به آسمان برد. رک. پیر گریمال، فرهنگ اساطیر یونان و روم، ترجمه‌ی احمد بهمنش، تهران ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۲۳۹.

۳. Polyphemos: در اساطیر یونان، همان سیکلوپ است که آدیسه و یاران او را در غاری به بند افکند تا آن که سرانجام، آدیسه او را کور کرد و گریخت - م.

4. Kramer

که از ازدواج مقدس سخن به میان می آورند و عبریان آن ها را از همسایگان کنعانی خود به وام گرفته اند و بنابراین، خاستگاه این ترانه ها را در آشور و بابل باید جست. از سوی دیگر، ترانه های یاد شده ممکن است واقعاً خود به خودی و مستقلاً پدید آمده باشند و پاسخ های طبیعی به وضعیتی همانند تلقی گردند:

این ها برای توست
پرستشگاه زمین،
برجی در اريدو^۱
درخشش جایگاه روشن ماه
دروازه ای که به خانه ام راه می یابد
خانه ام
که عشق بدان پا نهاده است،
نامی نیک بخت دارد
توده ی ابر را شناور می کند.
در این خانه
عبادتگاه بزرگی هست
اجاقش پاکیزه است
بستری در آن نهاده شده،
و سنگ لاجورد آن را مفروش کرده است
این ها همه از آن توست...
اکنون خورشید به خواب می رود و روز یایان می یابد

۱. Eridu: از تهرهای سومر واقع در دماغه ی خلیج فارس - م

این روز از آن تو بود،
وقت خفتن است
و داماد فراز می آید...

چنین است آغاز یکی از این ترانه‌ها که ترجمه‌اش به خامه‌ی س. ن.
کریم‌ر و تورکیلد یا کوبسن می‌باشد.^۱

اینانا بانوی اوروک یا اریخ مندرج در کتاب مقدس، و ایزدبانوی
ویژه‌ی اریخ به شمار می‌آید. شاید زمانی در هزاره‌ی سوم، هنگامی که
دولت - شهرهای سومری پدیدار می‌شد، که به جای مجلس، پادشاهان
بر آن‌ها فرمان می‌راندند، چنین می‌پنداشتند که شهریار اوروک همسر این
ایزدبانوست. ازدواج آنان باروری و نیک‌فرجامی زمین را تضمین می‌کرد.
بعدها (نه تنها در اوروک)، بلکه در جاهای دیگر، یک ازدواج واقعی میان
شهریار و کاهنه‌ی ویژه‌ی ایزدبانو انجام می‌پذیرفت. در شهر اور، و
م احتمالاً در بادتیبیرا^۲، در این هنگام، پادشاه را دوموزی می‌خواندند. در
ماه ژوئیه، پس از ازدواج دوموزی، مرگش فرا می‌رسید که با آیین‌های
سوگواری و مویه همراه بود. سوگواران اصلی سه زن بودند: اینانا
همسر دوموزی، مادرش، نین‌سون^۳ و خواهرش، گشتینانا^۴.

1. S.N. Kramer, Thorkild Jacobsen, *Proceedings of the American Philosophical Society*, 107 (1963), p. 501; and *Religion in Antiquity*, ed. J. Neusner, Dartmouth College, 1966, p. 24

2. Badtibira

3. Ninsun

4. Gcshtinanna

نین سون ممکن است زمانی به معنی «میش پرستیدنی» بوده باشد. برخی از زیباترین مرثیه‌ها درباره‌ی او سروده شده که در آن‌ها با عنوان دامو^۱ (فرزند) فرا خوانده می‌شود که فرزند اوست. گشتینانا بانوی تاک، یا موستان بهشتی است. او در منظومه‌ی سفر اینانا نیز آوازخوان خردمندی است که «ترانه را می‌فهمد». در نگارش و تعبیر خواب نیز بس خردمند است.

اگر واپسین مصراع‌های این منظومه درست مفهوم باشد، می‌توان دریافت که او نیز به دوزخ هیوط می‌کند و احتمالاً در جایگاه برادرش به سر می‌برد. اگر این درست باشد، می‌توان به نام سامی‌اش پی برد: بیل‌ایت - سیری^۲ که همانند نین - ادین^۳ سومری، به معنای «بانوی بیابان، بانوی برهوت» می‌باشد و این نام دیگری است برای سرزمین مرگ یا دوزخ. منظومه‌ی یاد شده همچنین شرح می‌دهد که او پیشکار آسمان و زمین، و ضابط دوزخ به شمار می‌آید.

۲

بخش بزرگی از منظومه‌ی سفر اینانا مربوط به مرگ و دوزخ است و باید تلاش کرد تا به مفهوم عبارات آن، بدان گونه که سومریان درمی‌یافته‌اند، نزدیک شد - البته اگر چنین کاری امکان‌پذیر باشد.

1. Damu

2. Bēlīt - Sēri

3. Nin - Edin

این جهان زیرزمینی، همان دوزخ توصیف شده در اشعار اکدی نیست؛ همان دوزخی نیست که انکیدو^۱ پیش از مرگ در رؤیا می بیند و شرحش در حماسه‌ی گیل گمش آمده است. یکی از نام‌های سومری، کور^۲، به معنی «کوه» می باشد که سرزمینی بیگانه و دورافتاده است؛ همچنین «شهر بزرگ» نام دارد، بزرگ بدان روی که ساکنانش عبارت‌اند از همه‌ی مردمانی که تا کنون زیسته‌اند، یعنی جمعیت گذشته‌ی انسان؛ و گاه «سرزمین بازگشت ناپذیر» خوانده شده که متضمن هشدار مشابه است و تقریباً چیزی است همانند این عبارت نویدکننده‌ی دانه:

«Lasciate ogni speranza voi ch'entrate...»

«شما که وارد شوید، جای هیچ امیدی نیست.»

نقشه‌ی دقیق این دوزخ معلوم نیست. منظومه‌ای هست به نام دوزخ سومری^۳ که چگونگی آن را وصف می کند (ص ۱۱۵ متن).

در این جا نیز تصویر مکرر دروازه‌ی دوزخ به چشم می خورد که به گونه‌ی ازدهایی با آرواره‌های باز می باشد، اما لنگه‌های در چون دشنه تیزاند و چون ساحل لغزنده‌ی رود و تیزی تیغه‌ی شمشیر، هراس‌انگیز است.

سربروس^۴، نگهبان این دروازه، شیر غُرّانی است، اما «باغ‌های رنگین کمانی بانو [اینانا]» نیز در آن به چشم می خورد، که به نرگس زار

۱. Enkidu: دوست گیل گمش در اساطیر سومری - بابلی که به اتفاق، در جست و جوی آب حیات و راز جاودانگی اند. م

2. Kur

3. The Sumerian Underworld

4. Cerberus

توصیف شده در آثار ویرژیل^۱ و طراوت جهان مردگان همانند است.

در این دوزخ، ظلمت هست اما ظلمتی جاودانی نیست، زیرا خورشید پس از آن که در زمین غروب کرد، تمام شب را تا سپیده دم در زیرزمین سفر می کند؛ و چون بر زمین، داور بزرگ زندگان است، مردگان را نیز در اقامتگاه موقتی خویش به قضاوت می نشیند و پادافراه یا پاداش می دهد. این مردگان همه به يك صورت رفتار نمی کنند؛ درجه بندی ها و سلسله مراتب ویژه دارند، پادافراه برای افراد شریر اعمال می شود، در حالی که «ارواح پرهیزگار پیش از قضاوت [موعود]، هراسی به دل راه نمی دهند.»

اینانا ناگزیر نشد از رود «بلعنده‌ی انسان» که گاه هوبور خوانده می شد، بگذرد. در منظومه‌ی آفرینش بابلی، هوبور نامی برای تیاست، آب های کیهانی مفاک است؛ مفاک دوزخی است که گاه فقط به منزله‌ی مرگ است، چنان که در نیایش آمده است: «او مرا از رود [هوبور] فراز کشید.»^۲

در برخی از مرثیه ها که برای دومیوزی سروده شده، از این رود سخن رفته است که دومیوزی را می برد، مادرش بر ساحل می ایستد و در پی او سخت در تقلاست، اما مانند زنانی که برای تموز و آدونیس در سواحل رودخانه های دیگر مویه سر می دهند، قادر به تعقیب او نیست.

۱. Virgil: شاعر و نمایشنامه نویس روم سده‌ی نخست پیش از میلاد و سراینده‌ی *آنتید*، که حماسه‌ی ملی رومیان به شمار می رود، م.

۲. برای این نام و برای لقب ها و نام های خاص دیگر، رک.

K. Tallqvist, «Sumerisch-Akkadische Namen der Totenwelt», *Studia Orientalia*, 5 (1934).

اینانا برای ورود به کاخ ارشکی گال^۱ که از سنگ لاجورد تیره ساخته شده است، ناگزیر شد از هفت دروازه‌ی هفت دیوار شهر بگذرد؛ دیوارها و دروازه‌هایی که در سده‌های بعد به «بهشت» مبدل شد. ارشکی گال در میانه‌ی این هفت «دایره»، کاملاً برهنه بر اورنگ خود جلوس کرد. او چندین شوی داشت، از جمله نر گال^۲ که ایزد طاعون بود؛ و هفت ایزد آنوناکی، ایزدان سرنوشت در جهان علوی و ایزدان بازخواست در جهان زیرزمینی، همراهان او بودند؛ در حالی که پیک‌های موحشی به نام گالی^۳ یا پاسبانان، حافظ نظم بودند.

در منظومه‌ی دیگری درباره‌ی اینانا، ایزدان آنوناکی به خفاشان همانند شده‌اند:

آه، بانوی من، آنونا، ای بزرگ ایزدان،
 که چون خفاشان بال می‌زنید
 و پیش از آن که به شکاف صخره‌ها روید، پرواز می‌کنید...^۴

این‌ها ظاهراً همان ارواح خواستگاری هستند که به دست اُدیسه کشته شده‌اند، بدان هنگام که هرمس^۵ آنان را به دوزخ رهنمون می‌شود،

۱. Ereshkigal: ملکه‌ی دوزخ و جهان مردگان-م.

2. Nergal

3. gallē

4. W. Hallo and J. Van Dijk, *The Exaltation of Inanna*, 1968, lines 34-5.

۵. Hermes: در اساطیر یونانی، ایزدی است که پیک ایزدان دیگر، یشتیان مسافران و راهبر مردگان به دوزخ است-م.

«ریشخند زنان چون خفاشانی که جیر جیر کنند و در اعماق غاری
اسرار آمیز بال زنند...»^۱

دوزخ سومری چندان بی شباهت به خاتهای هادس هومر یا
تارتاروسِ هسیود نیست. اگر يك یونانی سده‌ی هفتم میلادی خود را در
اقلیم ارشکی گال بیابد، چندان حیرت زده نمی‌شود؛ زیرا به سرزمین‌هایی
برمی‌خورد که انتظارش را داشته است. مسئله‌ای که برای خواننده‌ی
معاصر قابل توجه است و با موضوع ما اندکی متفاوت است، تصاویر
منظومه‌ی سرزمین‌بی حاصل^۲ است. در این سرزمین مردگان، گرما و آتش
حضور ندارد، بلکه تنها آب و گرد و غبار به چشم می‌خورد. ترس بزرگ
اینانا نیز غرقه شدن در زیر گرد و غبار دوزخ است.

این تصاویر موحش به احتمال بسیار، نشأت یافته از آن چیزهایی
است که انسان‌ها پیرامون مرگ و چگونگی آن دیده یا آموخته‌اند.
طاعون و قحطی به وفور دیده می‌شد؛ پس از طغیان رودخانه‌ها یا در پی
خشکسالی، ناگهان مرگ فرا می‌رسید. کشتزاران و چراگاه‌های میان دو
رود [دجله و فرات] محصور در سرزمین‌های بیابانی بودند که توفان‌های
شنی در آن می‌پیچید و افراد بسیاری به تدریج جانشان را از دست
می‌دادند و از تشنگی هلاک می‌شدند، در حالی که باد استخوان‌های
خشکیده‌ی آنان را صیقل می‌داد و چونان یادبود و آینه‌ی عبرتی برای

1. *Odyssey*, XXIV, 6-7, trans, Ricu.

۲. *The Waste Land*: شاهکار ادبی تی-اس. الیوت، شاعر انگلیسی سده‌ی
بیست، که با نام‌های سرزمین بی حاصل و دشت سترون به یارسی برگردانده شده
است-م.

مسافران دیگر به شمار می آمد. بنابراین، بیابان یا ادین^۱، تنها نامی برای مرگ و دوزخ یا «دره‌ی استخوان‌ها»ست. واژه‌ی دیگر سومری، آرالی^۲، اشتقاق مشخصی ندارد، اما معنی‌اش به همان اندازه آشکار است، یعنی دورافتادگی سرزمین بی حاصل:

در این جا آبی نیست، بل تنها صخره
صخره است و نه آبی و رهگذار شنی...

سومریان بی تردید آن مکان را می شناخته‌اند. چندین مرثیه‌ی بسیار زیبا بازمانده است که همه با این مصراع آغاز می شوند:

Edin-naū-sag-gā یعنی «در بیابان...» یا «در سرزمین مردگان...».

در همین ادین (بیابان) است که ماجرای اندوهبار دوموزی پیش می آید، همراه با گرم باد و توفان‌های شنی که گله‌ها و آغل‌ها را نابود می کند:

چو گردباد از جنوب گذر کند
از بیابان، از سرزمینی موحش فراز آید،
منظره‌ای غمناک...

تصویر همان است و بنابراین، برابر است با پیشگویی اشعیای نبی که در سال‌های تبعید در بابل نوشت: «محدوده‌ی بی آب و علف

۱. Edin: واژه‌ای سومری به معنی «بیابان و برهوت». م.

در یکی از مرثیه‌ها که من برای این مورد ویژه برگزیده‌ام،
دوموزی در حالی که به قلمرو مرگ برده شده بود، به مادرش پاسخ
می‌گوید:

هرچند سبزه‌ها
از زمین جوانه می‌زنند
اما سبزه نیستم
و نتوانم فریادرس او باشم.

آب‌ها برای او فراز می‌آیند
آب نیستم
تا در شیون او فراز آیم
جوانه‌های سبزه نیستم
در سرزمین مردگان.

این قطعه چندان بی‌شابهت به سرود گمنام مرثیه‌برای بیون^۱ نیست که
خود مرثیه‌برای آدونیس را به سونانی سرود و تقلیدی است از
مرثیه‌های تموز، و بنابراین ما را مستقیماً متوجه دوموزی یا شبان جوان
می‌کند:

پنیرك^۱ و بادیان درهم پیچیده
و جعفری سبز چمنی، می میرند
و در باغ ناپدید می شوند،
اما دیگر بار در سال نو جوانه می زنند.
در حالی که پهلوانان و خیره سران و خردمندان این گونه نیستند؛
زمانی ما چو مردگان در حفره های زمین دراز خواهیم کشید
و به خوابی فرو خواهیم شد
که هرگز زمان بیداری نخواهد بود.

... همه ی گوشت انسان [چونان] سبزه ای است... سبزه خشك
می شود، گل می پژمرد... اکنون اندیشه ممکن است مبتذل نماید، اما
زمانی تازگی داشت. در این ترانه ی سوگواری سومری می توان طراوتی را
یافت که تکان دهنده است.

۳

سفر اینانا چندان ساده و جهانشمول است که نیازی به تفسیر ویژه ندارد.
برای نمونه، مشکلاتش نسبت به منظومه ی آفرینش بابلی کم تر است. دو
افزوده ی بعدی این متن (یعنی متن های آداب و نیایش ایزدان شب که در آخر
کتاب می آید)، تقریباً معمای عزم ایزدبانو را در انجام سفر سرنوشت ساز برای
مرحله ی نخست حل کرده است که تقریباً می توان گفت تفسیرگر مسئله ی

۱. Mallow: نوعی گیاه و سبزی.

«بازگشت» دومی است. البته چند موضوع شگفت آور و معماگونه‌ی دیگر نیز وجود دارد که آگاهی ما درباره‌ی آن‌ها اندک است.

سخن خویش را نخست از میانه‌ی داستان آغاز می‌کنیم، چه، اینانا پیش از این همسر دومی است. زمان نیز ماه ژوئیه، ماه تطهیر و هبوط ایزدبانو عیشر به جهان زیرزمینی است. به هر صورت، فصل ناراحت کننده‌ی گرما و خشکی است، زمان بی‌آبی و خوراک بریان شده است.

در این هنگام این اندیشه‌ها ممکن است به آسانی در اذهان خطوط کند که مردگان بازمی‌گردند و با زندگان سر یک سفره می‌نشینند، یعنی در «ضیافت همه‌ی ارواح» شرکت می‌جویند. اینانا سراپا زیناوند به دوزخ فرو می‌شود و گویا آهنگ نبردی رویاروی با همه‌ی نیروها و بلندپایگان دارد که نمادها و نشانه‌های یک ایزدبانوی بزرگ‌اند. به سبب توصیف برهنگی هفت گانه‌ی این ایزدبانو، چنین پنداشته‌اند که یک عمل نمایشی در آن توصیف می‌شود و موضوع مهمش برهنه شدن یک نماینده، اعم از زنده یا به صورت تندیس، است.

او در دروازه‌ی دوزخ مرتکب گناهی می‌شود: به جای آن که علت حقیقی ورودش را اعلام کند، داستانی جعلی می‌یافتد که هیچ‌کس باور نمی‌کند. هنگامی که برهنه شد و همه‌ی نیروها و آرایه‌های او سترده گشت، در برابر ارشکی گال (ملکه‌ی دوزخ) به زانو می‌افتد و «می‌میرد»، تنها آنکی است که دلش به حال او می‌سوزد؛ ایزدان بزرگ دیگر ظاهراً می‌اندیشند که وی به سزای اعمال خویش رسیده است.

آفرینش به دست آنکی انجام می‌گیرد، وی کالاتورو Kalaturrū و کورگارو Kuragarū را به قصد نجات اینانا گسیل می‌کند. در این جا

شیوه‌ی بیان محتملاً ایجاب می‌کرده که به نیرنگی جادویی دست یازند که توسط ارشکی گال تحمیل شده بود تا بدین وسیله جلورهای اینانا را بگیرد. ایتان مخلوقات گوشت و خون نیستند، بلکه همانند موجودات زیبا و رؤیایی حکایات افسانه‌ای و فرهنگ عامه‌اند که با يك ورد در گرد و غبار گم می‌شوند. آن‌ها تنها نمودی ظاهری دارند، و بنا به مندرجات منظومه‌ی متأخر سامی به نام هبوط عیشر، فاقد جنسیت‌اند. این در حقیقت، سرچشمه‌ی قدرت آن‌ها در جهان زیرزمینی است.

همچنین گروه‌هایی از کاهنان هستند که به همین نام خوانده می‌شوند و اعضاء آن‌ها خواجه‌اند. مشاهده‌ی غمگساری ارشکی گال بدان هنگام که برهنه دراز می‌کشد و مویه سر می‌دهد، تماشایی است. سپس کورگاری و کالاتورو برای تسلی نزد او می‌آیند، که نتیجه‌ی مستقیم این نکته است که ایزدبانوی همه‌ی نیروهای زایای روی زمین منحصر به قلمرو عقیم و نازای اوست، اما متن بدین جا که می‌رسد، پیچیده می‌گردد. تحریم خوراك و آشامیدنی در دوزخ مسئله‌ای است که پرسفونه (ایزد ارواح در نزد رومیان) آن را نادیده می‌گیرد، اسارت او در هادس (دوزخ) هنگامی مسجل می‌گردد که وی دانه‌ی انار را می‌خورد؛ اما پایراستینی در حکایت ویلی سرگردان آورده است که در این هنگام بدو اخطار می‌شود که در منظر دوزخی و ظلمانی تالار ردگانتلت Redgauntlet از گوشت و آشامیدنی و نقره آلات محروم باشد. این شیوه و سنت پرستاری واقعی در داستان آدابا نیز دیده می‌شود و بدان روی بود که آنان از «سرانجام» داستان محظوظ گردند (ص ۱۶۹ متن آدابا).

دیوانی که در روشنایی روز فراز می آیند و به اینانا می چسبند، تقویت کننده‌ی کهن ترین قوانینی هستند که حتی ایزدانی چون اری‌ها^۱، یا کنستابل هارلکونیدی^۲ نمی توانند به آن بی احترامی کنند. من حتی گمان می کنم که این دیوان از گزافه گویی های مسخره آمیز و سخن عامیانه‌ی دیوان قرون وسطایی چندان بی بهره نیستند.

در آن صحنه که دوموزی سخت مغرور می شود و اینانا او را محکوم می کند، منظومه به نقطه‌ی اوج روایی خود می رسد، اما دو روایت دیگرگونه با توصیفات مشترک، تعقیب و مرگ او را شرح می دهند (رك. صفحات بعد).

ترتیب رویدادها گیج کننده است؛ اما دوموزی، همانند اُرسی^۳ دیگر، از دست تعقیب کنندگان خود می گریزد و پرواز می کند و به خورشید به عنوان داور دادگر پناه می برد؛ خواهر به یاریش می شتابد و سرانجام مرگش فرا می رسد. به خاطر همین شباهت نمی توان گفت که تعقیب وی تا چه هنگام ادامه دارد یا او چند بار به اوتو (ایزد خورشید) پناهنده شده است. کریم یادآور شده است که چون دوموزی روحش را به خانه‌ی گشتینانا (خواهر دوموزی) فراز کشید، می توان گمان برد که روح، چون دوموزی، شخصیتی نامیرا پنداشته می شد، در حالی که کالبدش می توانست تغییرپذیر باشد. این روح بود - و نه کالبد - که می توانست در دوزخ به هستی خود ادامه دهد، و این به «سایه‌های

۱. Erinyes: ایزدان خشم در اساطیر یونان. م.

2. Constable of the Harlequinade

۳. Orestes: در اساطیر یونان، فرزند آگاممنون است که به یاری خواهرش، الکترا، از پدرش انتقام می گیرد و مادرش را می کشد - م.

بی قوت مردگان» توصیف شده در آثار هومر بسیار همانند است.^۱ شعر «خواب دوموزی» ماجرای دیگر تعقیب و مرگ او را بازگو می کند.

پایان مرثیه بدین گونه است که تعقیب پایان می یابد، دوموزی دستگیر می شود و دیوان او را به دوزخ می برند. آوازخوانان عبارت اند از: مادر، همسر، و خواهر. اما آنان، همانند ترانه هایشان، در کار یکدیگر مداخله می کنند که سخت شگفت آور است، زیرا مادر که برای فرزند سوگوار است، برای شوی خویش و به احتمال بسیار، برای برادرش نیز سوگواری می کند.

ترانه ها نیایش گونه و از تصاویری یکنواخت برخوردارند. در هر صورت، تحقیقاً نمی دانیم آیا سوگواران، این نیایش ها را همانند «سرودهای عید پاک»^۲ و نیایش های سده های میانه اجرا می کرده اند یا نه؟ ترکیبات ویژه ی نقل گفتار مستقیم و توصیف اجرای مراسم، که گویا توسط راوی انجام می گرفت، بیش تر به اشعار اُپرا نزدیک است تا به گونه ی ادبی دیگر.

هرچند متن های سفر اِپنا و تعقیب دوموزی عملاً دربرگیرنده ی هیچ گونه مرثیه نیست، از آخرین سطرهای دستنوشته های اور^۳، که اخیراً به این منظومه افزوده اند، برمی آید که گشتینانا «چونان پرنده ای شکوایه گر» در پی برادرش سرگشته است و می تواند معرف یکی دو تا از این مرثیه ها باشد که مناسب افزودن به منظومه ی یاد شده است.

1. *Iraaq*/ 22 (1960), p. 68, note o. 25.

۲. *Quem Quaerites*: به زبان لاتینی یعنی «چه کسی را جست و جو می کنی؟» یکی از نیایش های عید پاک است که در سده ی ۱۰ مسیحی توسط زنانی که از آرامگاه مسیح بازدید می کردند، اجرا می شد. بعدها به گونه ی نمایشی مذهبی درآمد - م.

۳. *Ur*: از کهن شهرهای بین النهرین.

این مرثیه‌ها باشد که مناسب افزودن به منظومه‌ی یاد شده است.

در نخستین مرثیه، ایثانا، نادم و به گوشه‌ی انزوا درافتاده، برای شوی جوانش مویه سر می‌دهد و از آن گونه مرثیه‌هایی است که تورکید یا کوبسن^۱ آن‌ها را در زمهری گروه مرائی «شبانی» می‌شمارد، زیرا در این مرثیه‌ها، برای دوموزی طوری سوگواری می‌کنند که گویی در اندوه از دست دادن گوساله‌ای می‌موند. پس زیباترین و اندوهناک‌ترین ترانه‌ها را برگزیده‌ام: نی نوا - «قلبم در بیابان نفیر می‌کشد...» تا آن لحظه‌ی صوحشی را به یاد آورد که ایثانا از دوزخ فراز می‌آید و دوموزی را به دیوان می‌سپرد و «نوا نی چریان قطع می‌شود». آن گاه گفت و گویی است میان مادر و فرزند مرده‌اش. به گفته‌ی پروفیسور یا کوبسن، «در همه‌ی نوشته‌های مربوط به تموز^۲، هیچ تصویری کامل تر و اندوهناک تر از نی نوا نیست، تصویر مادری که آهسته گام برمی‌دارد و تنها به بالین فرزند می‌آید، لرزه بر اندامش می‌افتد، به چهره‌ی فرزند چشم می‌دوزد و تنها این جمله بر زبانش جاری می‌شود:

«دیگر گونه به نظر می‌آیی».^۳

مفر ایثانا از نخستین سفرهای اندوهناک به دوزخ است که تا کنون می‌شناسیم و ظاهراً در پی انگیزه‌ی خاصی نیست. او برای رفتن چندان بی‌میل نیست، از دشت نیسیان^۴ می‌گریزد، یا

1.Thorkild Jacobsen

۲. Tammuz: نام بابلی دوموزی است.

3.«Toward the Image of Tammuz», *History of Religions*, I, 2 (1961-1962), p. 199.

4.Nysian Plain

... از آن کشتزار نیکوی انا^۱

آن جا که پرسفونه^۲ در حال گردآوری گل ها بود
[و] خود گلی نیکوتر بود، دیس^۳ درخشان کنار او آمد
که برای سیرس^۴ آن اندازه می ارزید
که او را در جهان جست و جو کند...

اما فریبی در کار نیست؛ آخر او پرسفونه نیست، حتی اگر بتوان
پرسفونه را در این گروه جای داد، باید او را بر اورنگ ارشکی گال نشانند.
سفرهای دگر جهانی قهرمانان فانی یا نیمه ایزدی، همیشه به منظور
مشخصی انجام می پذیرفت؛ از جمله برای بازگرداندن شخص یا چیز
خاصی، یا برای پی بردن به حقیقتی یا کسب پاداشی. این گونه سفرها در
مورد تزئوس^۵، هراکلس^۶، اُدیسه^۷، ارفئوس^۸، سایک^۹، ویرژیل^{۱۰} و

1. Enna

۲. ایزدبانوی دیای زیرزمینی؛ نیزرک. یادداشت ۳، بخش (۱).
۳. Dis یا Dispater، پدر ثروت ها، از ایزدان جهان زیرزمینی در نزد رومیان. او را با پلوتون یونانی تطبیق داده اند - م.
۴. Ceres؛ پدر پرسفونه. نام یونانی اش دیمتر است، از کهن ترین ایزدان رستنی هاست - م.
۵. Thescus؛ قهرمان آنیکا که مینوتور را کشت، بر آمازون ها چیره گشت و با ملکه ی آن ها ازدواج کرد - م.
۶. Heracles؛ فرزند زئوس که به سبب قهرمانی هایش، عمر جاودانی یافت - م.
۷. Odysseus؛ رهبر یونانیان در جنگ با تروا - م.
۸. Orpheus؛ شاعر و موسیقی دانان افسانه ای تراکیایی که اسرار اُرفه ای منسوب بدوست - م.
۹. Psyche؛ در اساطیر باستانی، نام بانویی است که محبوب اروس بود، و پس از حادّات آفرودیت، بدو پیوست؛ او همچنین نماد روح و جان است - م.
۱۰. Virgil؛ شاعر و نمایشنامه نویس رومی ۷۰-۱۹ پ. م؛ سراینده ی حماسه ی اُنئید، م.

دانتِه^۱ صادق است.

اما اینانا ذهنش را «از بلندای بزرگ» به «فرود بزرگ» معطوف می کند، چنان که در نخستین سطر ترجمه ی کریم آمده است؛ و این تمام آن چیزی است که می توان در سفر اینانا بازیافت، یا لاقل تا زمان اخیر چنین بوده است. البته به اتلیل برمی خوریم که به تقاضای کمک به اینانا پاسخ تندی داده است: «دخترم سیراب نشدنی است و این کار را به نفع خود خواسته است.» و تلمیحاً می گوید که او آرزوی تصاحب اورنگ خواهرش را در سر می پرورانده است.

یکی از مفسران جدید آن سطر از منظومه را که بر تخت نشستن ارشکی گال را توصیف می کند تا به داوری بنشیند و اینانا را به مرگ محکوم کند، به گونه ای معنا می کند که اینانای خشمناک، خواهرش را از اورنگ فرو می افکند و خود بر تخت می نشیند. از این تفسیر برمی آید که قصد اینانا در وهله ی نخست، باید تصاحب شهریاری خواهرش بوده باشد.

اگر موضوع مهم داستان به راستی مبارزه میان دو خواهر باشد، پس از روی قطعه ی به دست آمده از اور، که اخیراً ترجمه شده، می توان چنین احتمالی را جایز شمرد. پانزده سطر این قطعه سخت آسیب دیده و تا حدودی خواناست. یس از آن دستنوشته ای می آید که آشکارا تصریح می کند که این بخش پایانی برگرفته از منظومه است و با عبارت «آنگالنا کیگالشِی» Angalta Kigalshē (از «بلندای بزرگ» یا از «قله های آسمان») آغاز می شود.

در ترجمه ی کریم، هشت مصراع پایانی شعر - تا آن جا که قابل

۱. Dante: شاعر ایتالیایی (۱۲۶۵-۱۳۲۱ م) و سراینده ی کمدی الهی - م.

ترجمه می نمود - در ص ۱۶۵ (متن) آمده است و مصراع های چهارده و پانزده، آخرین مصراع ها را تشکیل می دهند:

کو - ارش - کی - گال - لا - کی

زا - سال - زو - دوگ - گا - آم^۱

«ای ارشکی گال

ستایشت نیکوست!»

پس می توان چنین استنباط کرد که کل منظومه به افتخار ملکه ی دوزخ (ارشکی گال) - و نه برای اینانا - سروده شده است. اینانا شکست می خورد و ارشکی گال به پیروزی دست می یابد: «زیرا تو، ای پرسفونه، بس نیرومندتری»؛ در مژده ی بیون^۲ نیز آفرودیت چنین شخصیتی دارد. در هر صورت، تغییری انجام گرفته است، به خاطر عملی که اینانا انجام داده، و زمین دیگر بار به حالت پیشین خود بر نخواهد گشت. آهنگ فصول با زایش بره ها محفوظ می شود، یعنی زمان فراوانی شیر، جوانه زنی غلات و زمان درو که بی درنگ پس از آن فرا می رسد و در تضاد با خشکسالی دراز تابستان قرار دارد.

در آغاز همین برگه از دستنوشه ظاهراً چنین می آید که گشتینانا، خواهر دومی، در جست و جوی مرده ی برادر خویش است و وقتی می بیند که مادر و همسرش نتوانستند بدو دست یابند، جانشین برادر می شود، اینانا به چیزی فرمان می دهد و سال میان دومی و

1.Kū-eresh-ki-gal-la-ke-zā-sal-zu-dūg-gā-am

2.Bion

گشتینانا بخش می گردد، هر يك شش ماه را به صورت زندانی ارشکی گال در جهان زیرزمینی به سر می برند.

تورکیلد یا کوبسن همین سرگذشت را در نیایش های مربوط به مادر دوموزی (یا دامو) مشاهده کرده است که در بیابان و در نیزارها در مرگ فرزندش شیون سر می دهد، و سرانجام از «رودخانه ی بی آب» نومیدانه بازمی گردد.

در پایان، خواهرش بدو می رسد و او سوار زورقی می شود که قرار است او را دوباره به زمین بازگرداند.

همین که زورق به جهان بالا نزدیک می شود، قریادی به گوش می رسد و زندگان را از خطر مرگ هشدار می دهد که یادآور مسئله ی مرگ و رستاخیز (حیات مجدد) دوموزی است، زیرا هرچند اطمینان داریم که او می میرد، اما درباره ی باززایی اش هیچ نمی دانیم.

ترانه های عروسی، جشن ازدواج میان دوموزی و اینانا را بازگو می کنند که در بهار سر می گیرد؛ مرثیه ها در میانه ی تابستان سروده می شوند، که در آن هنگام برای دوموزی، همچون جانشین وی، تموز، هر ساله سوگواری می کنند.

و اکنون بنا به گفته ی یاکوبسن:

«خدا در دوردست ها، در جهان زیرزمینی به سر می برد و فصل

خشکی روز به روز همه چیز را تهدید کنان به مرگ فرا می خواند.»

داستانی تقریباً همانند در يك منظومه ی معیوب درباره ی دوموزی

و گشتینانا آمده است.^۱ گشتینانا سوگوار است و در پی برادر می‌دود که او را از جهان زیرزمینی فرا می‌خواند و به وی می‌گوید که بی خوراك و بی آشامیدنی است و از گرسنگی هلاك می‌شود. او تصمیم می‌گیرد برای یافتن او با کشتی عازم شود و آب و خوراك برایش ببرد و همراه قایقران به «دهانه‌ی آسمان» و به «دهانه‌ی زمین» نزدیک می‌شود (یا می‌راند). در این جا متن به پایان می‌رسد؛ اما ایزد خورشید ظاهراً باید به بازگشت دوموزی مربوط باشد.

از متن‌های دیگر می‌توان گمان برد که وقتی دوموزی با کشتی در حال بازگشت است، گشتینانا در جایگاه او تا شش ماه بازمی‌ماند. این متن‌های نو آگاهی‌های تازه‌ای به ما می‌دهند که پیش از این نداشتیم. از جمله، چگونگی بازگشت دوموزی به زمین، بدان منظور که به ایزدبانو بار دیگر اظهار عشق کند، ازدواج را از سر گیرد و بار دیگر بمیرد.

شاید سفر اینانا به دوتخ تفسیری بر نیایش‌های فصلی درباره‌ی مرگ و باززایی باشد که به چشم مردگان می‌آید. شبی را ویژه‌ی همه‌ی ارواح جشن می‌گیرند و در این مراسم، راز مرگ را برای زندگان آشکار می‌کنند؛ و این راز بدان گونه است که گویی دانه‌ای می‌میرد تا دوباره زنده گردد؛ «مگر آن که يك دانه‌ی گندم به داخل زمین افتد و بمیرد، که در آن جا تنها خواهد زیست؛ اما اگر بمیرد، به بار خواهد نشست.»

در گرمای تابستان، خشك کردن شیر در میان رمه‌ها و ماندگار کردن مواد فاسدشدنی، ذبح بره‌ها از جمله کارهای ضروری ادوار سال به

۱. برای تورکیلد یا کوپسن رك. یادداشت درباره‌ی منابع در صفحات بعد. C.J. Gadd and S.N. Kramer in *Ur: Excavation Texts*, VI (1963),

شمار می رود؛ یا شاید بیش تر برای پاسخ به این پرسش های ساده تلاش می کرده اند: چرا همیشه فصل بهار نیست؟ چرا همیشه حیات و سرسبزی وجود ندارد؟ معنای اندوه و مرگ چیست؟ هرچه برای این سفر [نهایی] دلیل بتراشند، در طول قرن های متمادی، به دفعات بی شمار با این پدیده رو به رو شده اند. پدیده ی مرگ چون اسطوره همیشه با ارزش است. در آثار هومر، دانته، ویرژیل، و در دورترین نقطه ی غرب به صورت فورسا و آدامنان^۱، و در سده ی بیست به صورت هوئیس کلوس^۲ در «سرزمین بی حاصل» ظاهر می شود.

پس، از ترانه ها یا نیایش ها چه برمی آید؟
 فرزندم، داموی من به دوردست ها رهپار شده است
 نمی تواند باز آید، بر فرزندم می گریم
 به دوردست ها رهپار شده و او را بازگشتی نیست
 و من باید برایش مویه سر دهم، برای یگانه فرزندم
 و در مرگش تدهین کنم.
 پای درخت سرو مقدس
 آن جا که زمانی فرزندم را زادم
 من، مادر او...

این ترانه چندان مبهم نمی نماید و به ترانه ای در اندوه از دست رفتن پرسفونه شبیه است هنگامی که:

1.Fursa and Adamnān

2.Huis Clos

... برای سِرِس^۱ همه‌ی آن مرارت‌ها می‌ارزید
تا در جهان به جست و جوی وی درآید.

یا دختری که آواز سر می‌دهد: «آواز سرزمین خویش بس دور
افتاده است، سرزمینی که قهرمان جوانش در آن آرمیده است.»
به گمان من، عشق و قربانی شدن خواهر برای برادر، سنگینی بار
فقدان و فراقی که مادر متحمل می‌شود، همه احساس رقت‌بار و ویژه‌ای به
ما می‌بخشد.

۴

بیش تر بخش‌های متن سفر اینانا از الواحی است که در نیپور^۲ پیدا شده و
اکنون میان موزه‌ی خاور باستان در استانبول و موزه‌ی دانشگاهی فیلا دلفیا
بخش گردیده است.

دو نسخه از برخی از این الواح بازمانده که با الواح دیگری که
توسط لئونارد وولی در اور کشف گردیده و اکنون در موزه‌ی بریتانیاست،
تکمیل می‌شوند. متون نیپور به تقریب دارای ۲۲۴ سطر خواناست، و
داستان را تا برخورد اینانا با شوی خویش، یس از بازگشت از دوزخ
(سطر ۲۴۰ متن) بازگو می‌کند.

به هر حال، تا چندی پیش دنباله‌ی داستان پس از مرگ اینانا در

۱. در اساطیر یونان، پدر پرسفونه است.

جهان زیرزمینی بر ما مجهول بود. این افتادگی در متن که حدود چهل سطر می‌شد، با مطابقی قطعات گوناگون تکمیل گردید. آن‌گاه لوحه‌ی مهمی جزو مجموعه‌ی بابلی دانشگاه ییل به دست آمد که سی سطر آخرش داستان را از مواجهه‌ی اینانا با دوموزی تا نخستین نیایش او برای اوتو [برادر اینانا و ایزد خورشید] پی می‌گیرد.

ماجرای پرواز دوموزی در حداقل دو روایت تقریباً همانند می‌آید که در برخی جزییات با هم تفاوت دارند. یکی از الواح اور که اخیراً ترجمه شده (UET VI, II)، هفتاد و دو سطر دارد و ظاهراً بازگو کننده‌ی حوادث زیر است:

دومین نبرد دیوان گالی با اینانا، اسارت دوموزی (برای بار دوم؟)، پناهندگی او به اوتو که وی را به مار ساگ - کال مبدل می‌کند، پرواز او به سوی گشتینانا، پروازی که تا زمان ورود دیوان به خانه‌ی او ادامه دارد، امتناع گشتینانا از گفتن جایگاه برادرش به دیوان، و نبرد آنان با وی، با آن که سرانجام دیوان او را رها می‌کند و به «چراگاه مقدس» دوموزی رهسپار می‌شوند و در آن‌جا دوموزی را بار دیگر می‌ربایند و محتملاً او را با خود می‌برند، زیرا آخرین سطرهای این لوحه احوال گشتینانا را بازگو می‌کند که در مرگ برادر سوگوار است.

روایت دیگری که درباره‌ی تعقیب و اسارت دوموزی در دست است، در بیش‌تر قسمت‌ها حتی بس دشوارتر است. ۲۴۰ سطر دیگر از این متون در دست است که س. ن. کریمر و ت. یاکوبسن آن را به گونه‌های متفاوت تفسیر کرده‌اند. آغاز این منظومه خواب دیدن دوموزی را وصف می‌کند که بخشی از آن مدت‌ها شناخته شده بوده است. چون این خواب با زبان تمثیلی پیشگویی می‌کند که حوادث توصیف شده در

برخی از قطعات روایت نخست، واقعاً روی می‌دهد، من آن را در متن (نیپور)، پس از سطر ۲۵۹، آن‌جا که افتادگی در متن هست، معرفی کرده‌ام.

پس از شرح این خواب، داستان را با متن تازه‌ای از اور (UET, VI, II) دنبال می‌کنیم که من آن را پس از سطر ۶۶ گنجانده‌ام. این متن نابودی نهایی رمه‌ی گوسفند را وصف می‌کند و در ادامه‌ی آن، پنج سطر پایانی را به عنوان درآمد و دیباچه‌ای برای ترانه‌های سوگواری آورده‌ام.

محل به هم پیوستن یا در کنار هم قرار گرفتن چندین متن مشکوک است و به همین سبب، شماره‌ی کلی سطرهای نوشتار اصلی هنوز مشخص نیست. حدود ۲۸۹ سطر به شایستگی در کنار هم آمده‌اند و مربوط به همه‌ی قطعات شناخته شده‌اند، اما شمار سطرهای از میان رفته و گونه‌های متفاوت متن ممکن است کلاً ۴۲۶ یا حتی حدود ۵۰۰ سطر را بالغ شود؛ زیرا امکان دارد که روایت اور طولانی‌تر از روایت نیپور باشد.

متن ناقص (UET, VI, 10)، که بر رویه‌ی دیگرش پانزده سطر پایانی اسطوره آمده است، اساساً ۱۷۴ سطر دارد که نسخه‌ی دیگری از داستان است و ماجرای گفت و گوی کورگازو و کالانورو^۱ با ارشکی‌گال را - تا آن‌جا که دومی توسط دیوان گالی به دوردست‌ها کشیده می‌شود - بازگو می‌کند.

س.ن. کریمر بیش تر بخت‌های متن منظومه را به صورت حرف نویسی و ترجمه در مجله‌ی پژوهش‌های خط‌میخی، شماره‌ی ۴ (۱۹۵۰م.)، ص ۱۹۹، و شماره‌ی ۵ (۱۹۵۱م.)، صفحات ۱-۱۷ آورده

۱. دو موجود فاقد جنسیت که انکی برای رهایی اینانا آفریده است. م.

است.^۱ ترجمه‌ی مستقل دیگری از آن در کتاب متن‌های باستانی خاور نزدیک مربوط به عهد عتیق، ویراسته‌ی ای. بریچارد، ۱۹۶۵ م.، صفحات ۵۲-۵۷ آمده است.^۲ و بخشی از آن را در اثری از س. ن. کریمر به نام تاریخ در سومر آغاز می‌شود، ۱۹۵۶، ۱۹۶۱ م.، ص ۲۳۰ می‌توان دید.^۳

متن‌های اور که اخیراً ترجمه شده است، به صورت حرف نوشت و ترجمه در تشریه‌ی پیشرفت‌های انجمن فلسفی امریکا، شماره‌ی ۱۰۷ (۱۹۶۳ م.)، ص ۴۹۲ و ۵۱۰ آمده است^۴ که همراه با آن، شماری از ترانه‌های مربوط به ازدواج و معاشقه و مقاله‌ای از س. ن. کریمر (مأخذ پیشین، ص ۴۸۵) را می‌توان یافت.

تورکیلد یا کوبسن درباره‌ی ترانه‌های سوگواری به پژوهش‌های ویژه‌ای دست یازیده است. او ترانه‌ی «خواب دوموزی» را به انگلیسی برگردانده که در مقاله‌ی «تعبیر خواب» از و. اپنهایم در نشریه‌ی اقدامات انجمن فلسفی امریکا (۱۹۵۶ م.)، ص ۴۴۶ درج شده است.^۵

دومین روایت بحث‌انگیز تعقیب دوموزی، که ماجرای خواب دیباچه‌ی آن به شمار می‌رود در مجله‌ی پژوهش‌های خاور نزدیک، شماره‌ی ۱۲ (۱۹۵۳ م.)، ص ۱۶۰ آمده است. نیز نگاه کنید به مجله‌ی

-
1. S.N. Kramer, *Journal of Cuneiform Studies*, 4 (1950), 199, and 5 (1951), 1-17.
 2. *Ancient Near Eastern Texts Relating to the Old Testament*, ed. E. Pritchard, 1965, pp. 52-7.
 3. S.N. Kramer, *History Begins at Sumer*, 1956, 1961, p. 230.
 4. *Proceedings of the American Philosophical Society*, 107 (1963), 492, 510.
 5. W. Oppenheim, «The Interpretation of Dreams», *Transactions of the American Philosophical Society* (1956), p. 246.

عراق، شماره‌ی ۲۲ (۱۹۶۰م.)، ص ۶۸، یادداشت ۲۴.

برخی از مرثیه‌ها را به ترجمه‌ی تورکیلد یاکوبین در نشریه‌ی پیشرفت‌های انجمن فلسفی امریکا، ۱۰۷ (۱۹۶۳م.)، ص ۴۷۳ می‌توان یافت. نیز رك. «به سوی نگاره‌ی تموز»، تاریخ ادیان، ۱ (۱۹۶۱م.)، صفحات ۱۹۹ و ۲۰۸-۹، و دین‌های عتیق، وراسته‌ی جی‌نوستر، آموزش‌شده‌ی دارتموت، ان. اچ.، ۱۹۶۰م.، ص ۲۸ به بعد، که همچنین دربردارنده‌ی شماری از ترانه‌های مربوط به ازدواج می‌باشد.^۱

در همه‌ی این آثار، بیش‌تر ترجمه‌ها از آنِ پروفیسور کریمر است. او طی سال‌ها پژوهش در این زمینه، تقریباً همه‌ی متن‌ها را در دسترس ما قرار داده است.

آ. فالکنشتاین قرائت‌ها و تفسیرهای دیگری از متن‌های یاد شده را در مجموعه‌ی کتابخانه‌ی شرقی، شماره‌ی ۲۲ (۱۹۶۵م.)، ص ۲۷۹ ارائه داده^۲ و در آن آورده است که هم به انگیزه‌ی اینانا برای سفر، و هم به تقسیم سال میان دوموزی و گشتینانا در جهان زیرزمینی کاملاً اطمینان دارد.

من همچنین از مقاله‌ی آ. ال. اُپنهایم در مجله‌ی خاورشناسی، شماره‌ی ۱۹ (۱۹۵۰)، ص ۱۲۹ سود جسته‌ام.^۳

-
1. «Toward the Image of Tammuz», *History of Religions*, I (1961), pp. 199 and 208-9; *Religions in Antiquity*, ed. J. Neusner, Dartmouth College, N.H. 1966, 28 f.
 2. A. Falkstein, *Bibliotheca Orientalis* 22 (1965), p. 279.
 3. A.L. Oppenheim, *Orientalia*, N.S. 19 (1950), p. 129.

سفر اینانا به دوزخ

اینانا در جهان زیرزمینی

از چکادهای آسمان
 به مغاک نگرست
 او ایزدی بر چکادهای آسمان بود
 اما قلبش در دوزخ بود
 ای اینانا، که بر چکادها به سر می‌بری
 قلبت در دوزخ است!
 این بانو زمین و آسمان را ترك کرد
 و به مغاک فرود آمد
 از قدرت و عناوین [خویش] بگسیخت
 [و] به مغاک فرود آمد

اموشکالامای^۱ بادتیبیره^۲ را ترك كرد
 [و] به مغاك فرود آمد،
 زابالام واقع در گيگونا^۳ را ترك كرد
 [و] به مغاك فرود آمد؛
 اشعره‌ی ادب^۴ را رها كرد
 [و] به مغاك فرود آمد؛

او برتوشگارای^۵ نیپور را ترك كرد
 [و] به دوزخ فرود آمد
 هورساگ کالامای کیش^۶ را رها كرد
 [و] به دوزخ فرود آمد
 اتولماش آگاده^۷ را ترك كرد
 فروسوی دوزخ گام برداشت.

نشانه‌ها را در دست گرفت
 صندل‌ها بر پا نهاد
 هفت نشان افتخار بر سر نهاد

-
۱. Emushkalamma: معبدی در جنوب سومر.
 ۲. Badtibira: ناحیه‌ای در سومر جنوبی.
 ۳. Zabalam in Giguna: نام شهری سومری.
 ۴. Esharra in Adab: معبد اینانا در شهر ادب.
 ۵. Baratushtarra: معبد اینانا در شهر نیپور، از شهرهای سومر.
 ۶. Hursagkalamma in Kish: معبد اینانا در کیش، از شهرهای سومر.
 ۷. Eulmash in Agade: معبدی در جنوب سومر.

شوگورا^۱، آن تاج شایسته
 بر پیشانی اش چو زلف می نمود
 عصای اندازه گیری را در دست گرفت
 که از لاجورد تیره بود، و ریمان را،
 و دور گردنش
 گوهرهای ریز لاجوردین بست،
 دو سنگ بیضی شکل بر سینه اش بست
 حلقه ای زرین بر دست نهاد
 مرواریدهای سینه ریزش
 چشم مردان را خیره می کرد
 چشم هایش را با سرمه ی افسونگر آراسته
 بر بدنش، پالا^۲، یا جامه ی شهریاری
 فرا پوشید؛

و بدین گونه، اینانا به درون دوزخ گام نهاد
 صدراعظمش در کنار او گام برمی داشت
 و اکنون اینانا با او، نین شوبار^۳، سخن می گوید:
 «ای صدراعظم وفادارم، ای فرشته ی فصاحت
 که حقیقت را بر زبان می آوری
 من در راه خویشم، در گذر به دوزخ،

۱. Shugurra: تاج اینانا.

2. Pala

3. Ninshubar

اما هنگامی که رهسپار شده‌ام
 باید فریاد برکشی در آسمان
 از برای من،
 [چون] روزه‌ای در تالارهای ایزدان؛
 در معبد مقدس، طبل را به صدا درآور
 از برای من،
 چشم‌هایت بخراش و دهانت پاره پاره کن!
 پیراهنی زیر فرپوش و گدایی کن!
 از برای من.
 آن‌گاه باید تنهای تنها رهسپار شوی
 به سپیدخانه‌ی کوهستان
 خانه‌گاه انلیل^۱ در نیپور، درون معبد
 انلیل را با صدای بلند فرا خوان
 «پدر! مگذار دخترت
 در دوزخ هلاک شود،
 مگذار گرد و خاک دوزخ
 فلز درخشانت را مدفون سازد،
 و مگذار لاجورد محبوبت
 سنگ پاره‌ی زمین گردد
 به دست سنگ تراش،
 و نه چوب پاره‌ی سالم جعبه‌ها
 به توفال بدل شود

۱. Enlil: ایزد هوا و بزرگ‌ترین ایزد شهر نیپور. م.

برای درودگر
مگذار دختر جوانی [چون] اینانا
در دوزخ هلاک شود!»

اما اگر انلیل گوش فرا ندهد
به اور پرو، گریه کن
در معبد نانا، اکیش نوگال^۱ [و بگو]:

«ای پدر نانا!
مگذار دخترت
در دوزخ هلاک شود
مگذار گرد و خاک دوزخ
فلز درخشانت را مدفون کند
و مگذار لاجورد محبوبت
سنگ پاره‌ی زمین گردد
به دست سنگ تراش
و نه چوب پاره‌ی سالم جعبه‌ها
به توفال بدل شود
برای درودگر،
مگذار دختر جوانی [چون] اینانا
در دوزخ هلاک شود.»

اگر نانا گوش فرا ندهد
به اوید و برو، مویه کن
در سرای انکی [و بگو]:

«ای پدر انکی!
مگذار دخترت
در دوزخ هلاک شود
مگذار گرد و خاك دوزخ
قلز درخشانت را مدفون کند
و مگذار لاجورد محبوبت
سنگ پاره‌ی زمین گردد
به دست سنگ تراش،
و نه چوب پاره‌ی سالم جعبه‌ها
به توفال بدل شود
برای درودگر،
مگذار دختر جوانی [چون] اینانا
در دوزخ هلاک شود.»

«پدر انکی، خردمندتر از همه‌ی ایزدان است
او می‌داند نان از کجا به دست می‌آید
و آب حیات نیز؛
و سرانجام، زندگی‌ام را نجات خواهد بخشید.»

اینانا سوی دوزخ فرود می آید
به صدر اعظم خود، تین شوبار، گفته بود:
«هر آن چه فرمان دادم، فرا گوش مسپار و انجامش ده!»

چون اینانا به تالارهای لاجوردین دوزخ رسید
در دروازه‌ی دوزخ، گناهی از او سر زد
[چه،] در تالارهای دوزخ دراز کشیده بود [و گفت]:

«- ای دربان! در خانه بگشای!
در خانه بگشای، در خانه بگشای، ای ننی!^۱
من تنهایم.»

«- پس تو کیستی؟»

«- منم اینانا، از جایگاه سپیده دمان فرود آمده‌ام.»

«- اگر تو آن اینانایی که از سپیده دمان آمده‌ای
چرا به سرزمین بی بازگشت گام نهاده‌ای؟
برای چه به مسیری گام سپرده‌ای
که هیچ مسافری را از آن بازگشتی نیست؟»

و اینانا، آن ایزد مقدس، پاسخ می دهد:

۱. Ncti: دربان اصلی دروازه‌ی دوزخ- م.

«برای خواهر بزرگ ترم، برای ارشکی گال،
از برای سرورش، گوگالانا^۱، که کشته شد،
من برای واپسین تشریفات آمده‌ام
حقیقت این است.»

و نئی، باربر دوزخ، به اینانای مقدس پاسخ داد:
«باید منتظر باشی اینانا،
تا با ملکه سخن گویم
با ارشکی گال سخن خواهم گفت
آن بزرگ شهبانوی جهان تاریکی.»

آن گاه نئی، بزرگ نگهبان دروازه‌ی دوزخ
به کاخ ملکه ارشکی گال رفت
و گفت:

«بانوی من! دختر جوانی به سیمای ایزدان
بر دروازه ایستاده، نشانه‌ها بر تن دارد
صندل‌ها و هفت نشان افتخار را نیز؛
او شوگورا، آن تاج شایسته را
بر سر نهاده است
[که] بر پیشانی‌اش چون زلف می‌نمود،
عصای اندازه‌گیری را در دست گرفت
[که] از لاجورد تیره بود، و ریسمان را،

۱. Gugalanna: شوی ارشکی گال.

و دور گردنش
 گوهرهای ریز لاجوردین بست.
 دو سنگ بیضی شکل بر سینه‌اش نهاده
 حلقه‌ای زرین بر دست
 مرواریدهای سینه‌ریزش چشم مردان را خیره
 کرده است
 چشمانش را با سرمه‌ی افسونگر آراسته
 و بر بدنش، پالا،
 یا جامه‌ی شهریاری فرا پوشیده است.»

آن‌گاه ارشکی گالِ بزرگ به تنی، بزرگ نگهبان دوزخ، پاسخ داد:
 «ای تنی! ای پاینده‌ی دروازه‌ی دوزخ،
 بی‌پای!
 و به فرمانم گوش فرا ده!
 قفل‌های هفت دروازه را بگشای!
 و در هر دروازه
 طلسم ویژه‌اش را اجرا کن
 از نخستین جلوه‌گری آن تاریک شهر.»

تنی دروازه‌بان تعظیم کرد؛
 و گوش به فرمان ملکه سپرد،
 کلید در قفل‌های هفت دروازه‌ی دوزخ چرخاند.
 در گذر، نخستین جلوه‌گاه آن تاریک شهر،

طلسم ویژه‌اش را بر زبان آورد:

«رهسپار شو، اینانا!»

هنگامی که اینانا بدان جا رفت

او (نگهبان دوزخ) شوگورا، آن تاج شایسته را

از سرش برداشت:

«— چرا بدین کار دست می‌یازی؟»

«آرام باش، اینانا!»

این قانون جهان زیرزمینی است

که باید اجرا شود.

از تشریفات دوزخ می‌رس!

بر دروازه‌ی دوم،

هنگامی که اینانا به داخل آن قدم می‌گذاشت

او (نگهبان دوزخ) عصا، لاجورد تیره، و طناب را برداشت

«— چرا چنین می‌کنی؟»

«آرام باش، اینانا!»

این قانون جهان زیرزمینی است

که باید اجرا شود.

از تشریفات دوزخ می‌رس!

بر سومین دروازه،

گوهرهای ریز لاجوردین

از گردن آویزش سترده شد.

«- چرا چنین می کنی؟»

«آرام باش، اینانا!»

این قانون جهان زیرزمینی است

که باید اجرا شود.

از تشریفات دوزخ می رس!»

بر چهارمین دروازه،

دو سنگ بیضی شکل

که بر سینه نهاده بود، از وی ستردند،

«- چرا چنین می کنی؟»

«آرام باش، اینانا!»

این قانون جهان زیرزمینی است

که باید به اجر درآید.

از تشریفات دوزخ می رس!»

بر پنجمین دروازه،

حلقه‌ی زرین را که بر انگشتش بود

از وی بازگرفتند،

«- چرا چنین می کنی؟»

«آرام باش، اینانا!»

این قانون جهان زیرزمینی است

که باید اجرا شود.

از تشریفات دوزخ می رس!»

بر ششمین دروازه،
گوهرهای سینه ریزش
که چشم مردان را خیره می کرد
از وی سترده گشت.
«- چرا چنین می کنی؟»
«آرام باش، ای تانا،
این قانون جهان زیرزمینی است
که باید اجرا شود
از تشریفات دوزخ می رس!»

بر هفتمین دروازه
پالا، آن جامه ی شهر یاری
که تن پوشش بود
از وی سترده گشت،
«- چرا چنین می کنی؟»
«- آرام باش اینانا!
این قانون جهان زیرزمینی است
که باید اجرا شود
از تشریفات دوزخ می رس!»

اینانای برهنه به زانو در افتاد
چه، ارشکی گالِ بزرگ بر او رنگ جلوس کرده بود.
هفت قاضی در حضور او

به قضاوت پرداختند

چشمانشان را بستند

آن چشمان مرگ را،

به محکومیت متهم

رای دادند

فریاد آن نفرین شده را

بر زبان آوردند.

اینانا سخت بیمار شد

و به مرگ افتاد

بدنش چونان جسدی شد

آویخته بر میخ.

پس از سه شبانه روز

نین شوبار، آن صدراعظم وفادار،

فرشته‌ی فصاحت، آن راستگو،

از آسمان فریاد برکشید

از برای او،

[چون] زوزه‌ای در تالارهای ایزدان؛

در معبد مقدس طبل را به صدا درآورد

از برای او

چشم‌هایش خراشید و دهانش پاره پاره کرد،

پیراهنِ زیر فرا پوشید و به گدایی رفت

از برای او.

آن گاه تنهای تنها رهپار شد
به سپیدخانه‌ی کوهستان
به خانه گاه انلیل در نیپور،
درون خانه اش
انلیل را فریاد برکشید:

«ای پدر انلیل!
مگذار دخترت
در دوزخ هلاک شود،
مگذار گرد و غبار دوزخ
فلز درخشانت را مدفون کند
و مگذار لاجورد محبوبت
سنگ یاره‌ی زمین گردد
به دست سنگ تراش،
و نه چوب پاره‌ی سالم جعبه‌ها
به توفال بدل شود
برای درودگر.
مگذار دختر جوانی [چون] اینانا
در دوزخ هلاک گردد.»

پدر انلیل به نین شوبار پاسخ داد:
«دخترم سیراب نشدنی است
هنگامی که تشریفات دوزخ را به جا می آورد
خود چنین خواسته است:

[پس] اکنون باید
قانون جهان زیرزمینی را بشکند.»

بدین گونه، انلیل به حرفش گوش فرا نداد.

او در معبد اور

در اکیش نوگال

در معبد نانا کریست

و بر نانا خروش برکشید:

«ای پدر!

مگذار دخترت

در دوزخ هلاک شود،

مگذار گرد و خاک دوزخ

فلز درخشانت را مدفون کند

و مگذار لاجورد محبوبت

سنگ پاره‌ی زمین گردد

به دست سنگ تراش

و نه چوب پاره‌ی سالم جعبه‌ها

به توفال بدل شود

برای درودگر.

مگذار دختر جوانی [چون] اینانا

در دوزخ هلاک گردد.»

پدر نانا به نین شویار پاسخ داد:

«دخترم سیراب نشدنی است
هنگامی که تشریفات دوزخ را به جا می آورد
خود چنین خواسته است
اکنون باید
قانون جهان زیرزمینی را بشکیند.»

و نانا گوش فرا نداد.
نین شوبار به آریدو سفر کرد،
دو خانه‌ی [ایزدی]
درحالی که می گریست
انکی را فرا خواند:

«ای پدر انکی،
مگذار دخترت
در دوزخ هلاک شود
مگذار گرد و خاک دوزخ
فلز درخشانت را مدفون سازد
و مگذار لاجورد محبوبت
سنگ یاره‌ی زمین گردد
به دست سنگ تراش
و نه چوب پاره‌ی سالم جعبه‌ها
به توفال بدل شود
برای درود گر.
مگذار دختر جوانی [چون] اینانا

در دوزخ هلاك شود.»

پدر انكى به نين شوبار پاسخ گفت:

«چه بر سر دخترم آمده است؟

اندوهگينم.

چه بر سر اينانا آمده است؟

بس اندوهگينم.

چه بر سر ملكه‌ى همه‌ى زمين آمده است؟

اندوهگينم.

چه بر سر محبوب آسمان رفته است؟

بس اندوهگينم!»

انكى گرد و خاك از ناخن انگشتش بستر و كورگارو را شكل بخشيد.

از ناخن لاك دار سرخش گرد بستر و كالاتورو را شكل بخشيد.

خوراك حيات را به كورگارو داد

آب حيات را به كالاتورو بخشيد؛

انكى به كورگارو و كالاتورو گفت:

«گام هاي تان را سوى دوزخ بسپريد؛

چونان مگس، گرد دروازه‌ى [دوزخ] وزوز كنيد

[و] بر پاشنه‌ى [دروازه] حلقه زنيد!

او بيمار است

مادر ارشكى گال براى فرزندانش به دردسر افتاده

است

هیچ پوششی بدنش را نمی پوشاند
ستان مقدسش
چونان سبو برهنه است
[و چونان شیئی] مسین در آغوشش؛
موی سرش گندنای مرده را ماند
سیاه.

گریه کنان گوید:
«اندرونه ام، آه اندرونه ام!»^۱
به او بگوید:
«ملکه ی ما می موید:
اندرونه ام، آه اندرونه ام!»
او گریه کنان خواهد گفت:
«پیشگاه من، آه پیشگاه من!»
به او بگوید:
«ملکه ی ما می موید:
پیشگاه من، آه پیشگاه من!»
او خواهد گفت:
«چه کسی با من سخن می گوید؟
چه کسی برای اندرونه ام
آنان را فرا می خواند؟
برای حضور من نزد آنان؟
اگر شما ایزداید، شما را خجسته دارم

۱. منظور، امعاء و احشاء است. م.

اگر میرنده‌اید، اقبال نیک بر شما ارزانی دارم،
 تنها به آسمان و زمین سوگند خورید!»
 آنان آب رودخانه‌ها را پیشکش کنند،
 از آبِ مرگ نستانید.
 آنان غله‌ی کشتزار مردگان را به شما دهند
 آن دانه را نستانید!
 تنها به او بگویید:
 «به ما بسپار آن جسد را
 که بر میخ آویز گشته است.»
 یکی از شما بر فراز جسد
 خوراك حیات را بپراکند
 و دیگری آب حیات را فرا پاشد
 و آن‌گاه ایثانا بر خواهد خاست.»

کالاتورو و کورگارو هرچه انکی گفته بود، انجام دادند،
 فروسوی دوزخ گام سپردند
 چونان مگس گرد دروازه و زوز کردند
 بر پاشنه‌ی [دروازه] حلقه زدند؛
 در حالی که او در بستر بیماری دراز کشیده بود
 مادر ارشکی گال برای فرزندان به دردسر افتاده بود
 هیچ پوششی بدنش را نمی‌پوشاند
 پستان مقدسش
 چونان سبو برهنه بود

[و چون شیئی] مسین در آغوشش؛
موی سرش گندناى مرده را مى ماند
سیاه.

هنگامی که گریه کنان گفت:

«اندرونهام، آه اندرونهام!»

آنان بدو گفتند:

«ملکه‌ی ما مى موید:

اندرونهام، آه اندرونهام!»

هنگامی که گریه کنان گفت:

«پیشگاهم، آه پیشگاه من!»

آنان بدو گفتند:

«ملکه‌ی ما مى موید:

پیشگاهم، آه پیشگاه من!

چه کسی با من سخن مى گوید

چه کسی برای اندرونهام آنان را فرا مى خواند!

برای حضور من نزد آنان؟

اگر شما ایزداید، شما را خجسته دارم

اگر میرنده‌اید، اقبال نیک بر شما ارزانی دارم،

تنها به آسمان و زمین سوگند خورید!»

آنان به آسمان و زمین سوگند خوردند؛

آب رودخانه به آنان پیشکش شد،

اما از آب مرگ تنوشیدند.

غله‌ی کشتزار مردگان

به آنان داده شد

اما آنان آن بذر را نپذیرفتند؛

و گفتند:

«آن جسد را به ما بسپارید که بر میخ آویز است.»

ارشکی گال پاسخ داد:

«بنگر به ملکه‌ات!»

«اگر این ملکه‌ی ماست، [پس] جسدش را به ما بسپارید!»

آن گاه جسد را به آنان سپردند.

فراز جسدِ آویز بر میخ

نانِ حیات را پراکندند

آب حیات را فرا پاشیدند

و اینانا زنده شد و برخاست.

او از مفاک فراز خواهد آمد

اما ایزدان آنوناکی ربودندش

قضات گفتند:

«چه کسی هرگز نیاززده از دوزخ بازگشته است؟

اگر او خواهد که زنده از مفاک بگریزد

باید کسی را به جای خود برگزیند.»

باز گشت اینانا از دوزخ

او می آید

اینانا

از مغاک می آید!

دیوان به ران هایش چنگ انداخته،

در کنار او گام برمی دارند،

لاغر چون نی، نازک چون نیزه.

پیشاپیش او کسی با عصایی در دست گام برمی دارد

اما او صدراعظم اینانا نیست.

کسی در کنار او گام برمی دارد

و سلاح او (صدراعظم) را بر پشت بسته است

اما انسانِ موحشی نیست.

این اشیاء (کسانی) که در پی‌اش روانه‌اند
آنان که در کنار اویند
نه می‌خورند و نه می‌آشامند.
اشیاء (کسانی) که با پاشیدن آرد تسکین نمی‌یابند
که آب مقدس را نمی‌آشامند؛
آنان همسری از شوی وی بریابند^۱،
و فرزندی را از پستان دایه‌اش جدا کنند.

او می‌آید
اینانا
از مغاک می‌آید!
اکنون که اینانا از دوزخ به خانه بازگشته است
نین‌شوبار به پایش می‌افتد
به خاک می‌افتد،
و دیوان به اینانای مقدس می‌گویند:
«ای اینانا!
این جا بمان
در این شهر؛
این یکی را به مرگ خواهیم سپرد.»

اما اینانای مقدس پاسخ می‌دهد:
«این صدراعظم وفادار من است، فرشته‌ی فصاحت

۱. متن: «همسری از کمرگاه شوی وی بریابند.» - م.

من
 که راستگوست، مرا شکست نمی دهد
 و نه فرامینم را فرا گوش می سپارد؛
 او (صدراعظم) در آسمان خروش برکشید
 از برای من،
 در تالار ایزدان زوزه ای [برکشید]:
 طبل را در معبد مقدس به صدا درآورد
 از برای من،
 چشم هایش خراشید، دهانش یاره پاره کرد
 پیراهن زمخت فرا پوشید و به گدایی پرداخت
 از برای من.
 او تنهای تنها رفت
 به سید خانه ی کوهستان.
 خانه گاه انلیل در نیور، در اور
 به خانه ی نانا در اریدو
 به خانه ی انکی،
 او زندگی ام را نجات داد.»

«- پس بگذارید با او (اینانا) رهسپار شوم
 به معبد سیگ کورشاگا.
 بگذارید با او رهسپار شوم.»

در سیگ کورشاگا در اوما

شارا^۱ به پایش می افتد
با جامه‌ی مندرس بر خاک می افتد
و دیوان
به اینانای مقدس گفتند:

«ای اینانا!
این جا بمان!
در این شهر؛
این یکی را به مرگ خواهیم سپرد.»

اینانا پاسخ می دهد:

«اما او جامه‌های مندرس پوشیده
و به خاک افتاده است
[پس] به هیچ وجه
او را به مرگ مسپارید.»

«- بگذارید با او (اینانا) رهسپار شوم
به اموش کالاما در باد تییرا
بگذار با او به معبد روانه شوم.»

[ایزد] لاتاراک از معبد اموش کالاما در باد تییرا
با جامه‌های مندرس به پایش می افتد
[و می گوید:]

۱. Shara: ایزد تنهر اوما در سرمر-م.

«ای اینانا
این جا بمان!
این یکی را به مرگ خواهیم سپرد.»

اینانا، آن ایزد مقدس، پاسخ داد:
«لاتاراک!»
او ملازم دست راست من است
ناخدای من؛
او را به هیچ وجه
به مرگ مسپارید.»

اما در کولاب، سبان جوان
دوموزی
که جامه‌ی زیبا فرا پوشیده است،
بر اورنگ بلند بالا جلوس کرد،
و هفت دیو به ران‌های او چنگ انداخته‌اند
چونان مرضی کشته.
نوای نی چوپان قطع شده است
نی‌ها شکسته‌اند
فرا روی او؛
زیرا اینانا چشم‌های مرگ را
بر او بسته است
او (اینانا) متهم را

محکوم کرده است
و قریاد نفرین شده را
بر زبان آورده است:
«از برای آن یکی، او را به مرگ بسپار!»

بدین گونه بود که اینانای مقدس، شبان خویش را رها کرد
و به چنگ دیوان درانداخت.

تعقیب دوموزی

آنان که با او رفتند
 آنان که با دوموزی رهپار شدند
 کسانی بودند که نه غذا می خوردند
 و نه آب می آشامیدند،
 کسانی که با آردِ پاشیده شده تسکین نمی یابند
 و نه با آب مقدس ساغر ریز.
 آنان نمی توانند نیاز جسمی زن را برآورند
 و خوش، سیرابش کنند
 و نه نوازشِ فرزندانِ شاد توانند کرد
 اما پسری را از روی زانوان پدر
 و همسر این فرزند را از خانه ی شویش بریابند.

دوموزی گریست، چهره‌اش کبود گشت
دست‌ها را رو به آسمان و سوی خورشید فراز برد
و گفت:

«ای اوتو (ایزد خورشید)،
تو برادر همسرم، اینانایی
و من شوی خواهرت،
چه کسی کره به خانه‌ی مادرت می‌آورد؟
آیا این نه منم که شیر
به خانه‌ی نینگال (مادر اینانا و اوتو) می‌آورم؟
آری، منم.
دگرگونم کن!
کالبدم را به مار مبدل کن
و دست‌ها و پاهایم را قطع کن!
دگرگونم کن تا دیوان
نتوانند نگهدارندم، دگرگونم کن
و من خواهم گریخت.»

اوتو (خورشید) اشک‌هایش را دید
او را به کالبدی دیگر درآورد
و دوموزی گریخت.

خواب بدشگون دوموزی

قلبش پُر بود.

به سرزمین سترونی رفت و گریست؛

قلب شبان پُر بود،

در سرزمین سترون

او گریست.

نایش از گردن آویزان بود

با صدای بی‌رمقش فریاد زد:

«مویه کن، مویه کن، در برهوت

ای مرثیه‌ی کشتزاران، مویه کن، آه مویه کن!

بیرون در میان خرچنگ‌های سرِ رود

مویه کن برای من، آه مویه کن!

بیرون در میان قورباغه‌های سرِ رود

مویه کن برای من، مویه کن!

مادر فریاد بلند برمی‌کشد، مرا فرا می‌خواند،

سیرتور (مادر دوموزی) خروش برمی‌کشد.

آه مادرم، او ده لقمه نان ندارد

بگذار با صدای بلند فریاد برکشد

مادرم پنج لقمه نان ندارد

و بلند فریاد بر می کشد.
روز هنگام، من می میرم
او داغ دیده است.
در کشتزاران سترون
چون مادرم
چشم هایم گریان اند
می گریند چون خواهرم
خواهر کوچکم.»

او خود را بر زمین انداخته است
باد از جنوب می وزید.
شبان دراز می کشد و به خواب می رود
باد از جنوب می وزید.
شبان دراز می کشد و خواب می بیند
باد از جنوب می وزید.
شبان ناگهان از خواب برخاست، خیز برداشت
دوموزی چشم هایش را پاک می کند
می ایستد غرقه در اندیشه های خویش.^۱

«خواهرم را نزد من آور! گشتینانای مرا!
او خواندن می داند

۱. این تغییر زمان، از گذشته به حال از متن اصلی است و در متون کهن عادی است -

خواهر کوچکم را نزد من آور
 که کاتب من است
 او آوازخوان است
 و ترانه را می فهمد
 خواهرم را نزد من آور؛
 آن دختر خردمند را [نزد من] آور؛
 او می تواند تصاویر را بخواند،
 خواهرم را نزد من آور
 آن موجود کوچک را نزد من آور
 تا همه ی رؤیاهایم را برایش بازگو کنم.
 خواهر کوچک، تو ای معبر خردمند
 خواب دیدم که بوریاها پرتاب شدند
 و آماج حمله ی خود قرار دادند
 تنها يك نی بر ایستاد
 و سرش تکان می خورد
 نیی که برای من پرتاب شده بود.
 دو نی با هم [پرتاب شدند]
 یکی ستانده شد
 برای من ستانده شد.
 درختی بلند واژگون گردید
 تنها در جنگل
 برای من واژگون گردید.
 بر منزلگاه جارو زده ام

آب جاری شد
 برای من جاری شد .
 چرخ ماست بندی صیقلی شده ام
 از جایگاه خود سرازیر گشت .
 برای من سرازیر گشت .
 آبخوری تمیزم که بر چنگک آویزان بود
 از چنگک افتاد .
 برای من افتاد .
 عصایم گم شد
 چنگال و جغد و شاهین [نیز] .
 [چه چیز را نگه می دارد؟]
 بز و بزغاله ها
 در گرد و خاک پراکنده اند ،
 دهان هایشان آبی است .
 قوچ با دویای شکسته
 خود را بر زمین می کشد
 برای من خود را بر زمین می کشد .
 چرخ ماست بندی واژگون شد
 و شیر جاری نشد
 آبخوری سر جای خود
 به کار آشامیدن نمی آمد ،
 رمه ی گوسپندان دومی
 در فضای باز و بادخیز [می چریدند] .»

«برادرم! این خواب بدشگون است
 و آتارش نتوان محو کرد.
 ای دوموزی! خوابت بدشگون است
 بوریایا و نی‌ها برمی‌جهند
 بر می‌جهند برای تو.
 شرّ سوی تو می‌جهد.
 تنها يك نی
 سرش می‌جنبید،
 می‌جنبید برای تو.
 مادرش سر می‌جنباند
 می‌جنباند برای تو.
 دو نی با هم
 تو و من، ای برادر،
 یکی از ما دو تن
 خواهیم رفت.
 درخت بلند واژگون شد
 تنها در جنگل
 شرّ بر تو چیره می‌شود
 تنها در نزارها.
 بر منزلگاه جارو زده‌ات
 آب جاری شد.
 برای تو جاری شد.
 چرخ ماست‌بندیِ صیقلی شده‌ات

از جایگاه خود سرازیر گشت.
 برای تو سرازیر گشت.
 آبخوری تمیزت
 از چنگك فرو افتاد
 برای تو فرو افتاد.
 از دامن مادرت
 سقوط کردی.
 عصایت گم شد
 [تو نیز باید رهسپار شوی].
 جغد و شاهین
 در چنگالشان چه دارند
 [شر در می رسد!]
 بزها و بزغاله هایت
 در گرد و خاک پراکنده اند
 دهان هایشان آبی است.
 قوچ پا شکسته ات
 خود را بر زمین می کشد،
 برای تو خود را بر زمین می کشد.

دیوان كوچك با بزرگ دیوان پیچ می کند:
 «بیاید سوی اینانا رویم
 آه، در دامان پاکش بنشینیم.»

دیوان وارد اوروک شدند
اینانا، آن قدیس، را ربودند.

«فرود آی، اینانا!
فرو سوی بزرگ شهر تاریک،
از آن جا که قلب لجوجت تو را نگه داشته،
فرو سوی دوزخ آی!
فرو سوی خانه ی ارشکی گال،
فرود آی، اینانا!
اما ای اینانا! بر سر آن نیستی
که جامه ی زیبایت فرا پوشی
جامه ی ما^۱، جامه ی پالا^۲
که جامه ی شهر یاری توست.
فرود آی، فرود آی، اینانا!
تاج خویش بر گیر، اینانا!
از برای تهنیت مقدس
فرود آی، فرود آی
چهره ات را میارای
میارای اکنون، اینانا!
بل سوی جهان زرین فرود آی
سوی دوزخ فرود آی!»

۱. Ma-dress: گونه ای جامه ی ایزدی.

۲. Pala-dress: جامه ی خدا یوار.

آنان اینانای مقدس را شتابان گرفتند
و او که ترس سرپایش را فرا گرفته بود
دوموزی را به چنگ دیوان انداخت.
آنان گفتند:

«این پسر را زنجیر بر پای افکنید!
به چوب بربندید، گردنش را به کنده‌ی درخت
بربندید!»

آنان با نیزه‌ها و تیغه‌ها و خنجرها چهره‌اش خراشیدند
با تیری سنگین بدنش دریدند
و داشتندش که بربایستند
و [آن‌گاه] به زانو درآید؛
با سلاح‌ها [ای خویش] آن پسر را به سیخ کشیدند
و چهره‌اش را با نقابِ خُشم پوشاندند.
او دست‌هایش را در آسمان
سوی خورشید فراز گرفت:

«ای اوتو (خورشید)، ای اوتو، من دوست توام
من، شوی خواهرت،
و از خویشان توام.
او به مغاک فرود شد
و همه‌ی کارهای مرا معطوف خویش کرد
و مرا در جایگاه خود در دوزخ ماندگار نمود.
ای اوتو! تو داور دادگری

مگذار آنان مرا از میدان به در کنند!
کالدم تغییر ده! دست هایم فراز گیر!
از دست دیوان رهایم کن
و مگذار هرگز پیدایم کنند!
بر فراز چمنزاران عرش پرواز خواهیم کرد
همچون مار ساگ - کال،
و با روح خود به خانه‌ی او پرواز خواهیم کرد
سوی خواهرم، گشتینانا.»

او تو چون اشک هایش بدید، پیکرش را تغییر داد
دست هایش فراز گرفت
و دومی بر فراز چمنزاران عرش چون مار ساگ - کال
به پرواز درآمد؛

روحش
چون شاهینی که در تعقیب گنجشکی خیز بردارد
شیرجه زد،
و او را یگراست به خانه‌ی گشتینانا برد.

گشتینانا به برادرش فرا نگریست
آن گاه گونه‌های خویش درید و دهانش پاره پاره کرد،
سر بر زانوی خویش نهاد
و در اندوه آن پسر، جامه‌اش درید؛
غریب وار خروش برکشید:

«آه ای برادر!
 هنوز بس خردسالی،
 اکنون ای برادر، ای شبان!
 ای آما - اوشامگال - آنا!
 چند روزی بیش نیست، برادر، آه برادر،
 اکنون دیگر همسری نداری
 و نه فرزندی، نه همراهی.
 اکنون دیگر، پسری هستی
 که اندک شادمانی
 برای مادرش فراهم می آورد
 برادرم، آه برادرم.»

دوموزی را دیوان باز یافتند
 و اکنون گردش حلقه زدند
 دیوان کهتر با یزرگ دیوان پیچ کردند:
 «ای دوموزی
 ما دیوان توایم،
 پدر نداریم و نه خواهری از آن ماست
 نه همسر، نه برادر،
 تنها در آسمان ها و زمین پرپر می زنیم،
 سگان نگهبان و جاسوسیم؛

۱. Ama-ushamgal-anna: لقب دوموزی است به معنی «مادر، ای ازدهای آسمانی» - م.

به پهلوی آدمی جنگ زنیم
و همراهی نمی‌شناسیم
نیک و بد [در نگاه ما] برابراند،
ما بی‌طرفیم.

چه کسی به انسانی برخوردده است که سخت
ترسیده باشد؟
تا مدت‌ها روحش در آرامش و صلح به سر
نخواهد برد.
به خانه‌ی دوستش مرو!
و نه به خانه‌ی برادر همسرش،
بل در پیِ شبانیِ رو
در خانه‌ی گشتینانا.»

آنان هل‌هله‌کنان کف زدند
و فربادشان هرگز متوقف نمی‌شد.
دیوان به جست‌وجوی دوصوزی
به خانه‌ی گشتینانا رفتند.
او را صدا زدند:
«برادرت را به ما نشان ده!»
اما گشتینانا بدانان نمی‌گفت او کجاست.
آنان گشتینانا را خفه کردند
و او را در زمین به گور سپردند

و او را در زمین به گور سپردند
 اما او لب به سخن نگشود.
 دیوان او را زیر زمین پنهان کردند
 بدنش را پاره پاره کردند
 اما او لب به سخن نگشود.
 آنان او را خفه کردند
 جامه هایش دریدند
 اما او لب به سخن نگشود.
 قیر به دلماتش ریختند
 اما او لب به سخن نگشود.
 آنان دوزوزی را
 در خانه ی گشتینانا نیافتند
 دیوانِ کَهر
 با بزرگ دیوانِ پیچ پیچ کردند:
 «بیایید به آغل مقدس گوسپندان رویم!»

پس هفت دیو
 وارد آغل شدند.
 وقتی نخستین دیو وارد شد
 کفِ جارو زده ی آن جا را ویران کرد.

وقتی دومین دیو وارد شد
 شیرها تُرشیدند.

وقتی سومین دیو وارد شد
آب‌ها آلوده شدند .

وقتی چهارمین دیو وارد شد
آغل خالی شد .

وقتی پنجمین دیو وارد شد
گرد و خاک، آن جا را آکند .

وقتی ششمین دیو وارد آغل شد
همه‌ی اسباب و لوازم آن جا را به هم زد .

آغل پرت و دور افتاده بود
هنگامی که دوموزی چون پهلوانی جوان
در آن آرمیده بود .

اما دیوان زوزه کشیدند
و آغل را با پیچ پیچ خود آکندند .

هنگامی که شوی آزاده‌ی ملکه‌ی بهشت
در آن آرمیده بود

آنان در آن آغل زوزه کشیدند

و به شهریار جوان گفتند:

«رمه‌های چرنده‌ی شما
برون رانده شده‌اند؛
هرچند تو شوی ایتانایی
که بانوی ماست
فرزند ایزدبانو
گردباد، رمه‌هایت را تار و مار کرده است
ای شهزاده‌ی جوان، برادرِ برنا؛
گردباد، آرامشت را به هم زده است.
کارت پایان یافته،
تاجت سرنگون شده
جامه‌های فاخرت
عصا و صندل‌هایت از میان رفته است.
خداوندگار باید این آغل را ترك کند
و هرگز بازنگردد، هرگز...»

[سرانجام،] دیوان در این آغل مقدس

دوموزی را می‌ربایند،

اکنون گردش حلقه زده

دستگیرش می‌کنند.

او را ربوده، خیره نگاهش می‌کنند.

با تبرها سوی او می‌روند

با دشنه‌ها ران‌هایش می‌درتند

و او را در حلقه‌ی خویش تنگ می‌فشرند .

گشتینانا در پی این بلا که بر سر برادرش آمده

حیران و سرگشته در شهر

پرسه‌زنان می‌موید

چونان پرنده‌ای لابه‌گر

[آواز سر می‌دهد:]

«برادرم! بگذار فراز آیم

بدان جا که شرّ به تو رو کرده است.»

سوگواری دوموزی

چه کسی خواهر توست؟
 منم خواهرت.
 چه کسی مادر توست؟
 منم مادرت.
 سپیده بر دمیده است
 از برای من و تو.
 این همان روزی است
 که به نظاره خواهیم نشست.

ورزای وحشی دیگر نمی‌زید^۱
او بر زمین پهن شده است
و دیگر زنده نیست.
به چه خواب ژرفی فرو رفته‌ای؟
ورزای وحشی!
این میش چه ژرف به خواب رفته است
و این بره نیز چندان ژرف؛
ورزای وحشی به خواب رفته است.
این بز چه ژرف خوابیده است.
این بزغاله نیز چندان ژرف؛
ورزای وحشی به خواب رفته است.

تپه‌ها و دره‌ها در خروش بر خواهم خواند
تپه‌ی گاومیش‌ها در خروش بر خواهم خواند:
«این جوانمرد کجاست
شویم کجاست؟
دیگر خوراک برایش چه سودی دارد
او اکنون کجاست؟
دیگر آشامیدنی برایش سودی ندارد
او اکنون کجاست؟»

۱. اشاره به دومی‌زی است، این ترانه بر زبان همسرش، اینانا، جاری می‌تود - م.

و دختران و پسران محبوبم کجایند؟»

«این گاومیش او را به کوهستان‌ها سپرده است،

این گاومیش، آن جوانمرد را

– که شویّت بود –

به دوردست‌ها برده است.»

گاومیش کوهی با چشمان از حدقه درآمده

گاومیش کوهی با دندان‌های فشرده،

آن گاومیش کوهی؛

خوابش آرام است

چه آرام

در خواب آرمیده است.

این جا کسی است

که دیگر، به خوراکش نیازی نیست،

و نه به آشامیدنی.

خوابش آرام است.

دختران و پسران محبوبم

همه در خواب‌اند

و آرام غنوده‌اند.

او مرده

و ما را ترك کرده است،

شوهرم
در دست‌های مردم
جان سپرده است.
جوانمرد من، رهایم کرده است.
دیگر شب‌ها برای من
هرگز جامه از تن در نخواهد آورد
شوی من.

شغال در بستر آرمیده است
جوجه کلاغ‌ها در آغلت سر از تخم در آورده‌اند
تنها باد
در نی چوپان می‌دمد
تنها باد شعال
ترانه‌ات را آواز سر می‌دهد
شوی من!

نی‌نوا

به نوای نی گوش فرا دار
قلبم در بیابان فقیر می‌کشد
سازی برای اندوه.

«هرچند در معبد عشق ملکه‌ام
و کوه‌ها را در هم می‌شکنم.»

«هرچند نین سون هستم،
مادر خداوندگار خویش»
«و گشتینانا هستم، تاك بهشت
دختر، چه اهمیتی دارد؟»

قلیم اندوه او را نغمه سر می دهد
در برهوت،
می نوازد آن جا که آن جوانمرد می زیست
می نوازد آن جا که دوموزی
روزی، روزگاری در تپه‌ی شبان خیمه زده بود.

مادر آواز سر می دهد

به نوای نی گوش فرا دار!
قلیم در برهوت نغمه سر می دهد
در آن جا که آن جوانمرد
روزی آزاد شد.

اکنون او
در قلمرو مرگ زندانی است،
و در آن جا که زمانی می زیست
به بند کشیده شده است.

میش، بره‌اش را ترك می کند

و ماده بُز، بزغاله‌اش را.

قلبم

در برهوت می نوازد

سازی برای اندوه.

اکنون او

به قلمرو مرگ فراز می آید

او مادری منزوی است

در سرزمینی دورافتاده؛

که زمانی در آن جا می زیست،

اکنون آرمیده است

چون ورزای جوانی که روی زمین پهن شده است.

او به چهره‌اش می نگرد

می بیند آن چه را که از دست داده است

مادرش، که او را در قلمرو مرگ

از دست داده است.

آه!

دردی که او متحمل می شود

او را در برهوت به لرزه می افکند.

او مادری است

که بس رنج می کشد.

فریاد می زند:

«این تویی

اما چه تغییر کرده‌ای!»

رنج

بس رنج می برد
وای بر خانه و اندرونِ خانه!

پاسخ فرزندان

پاسخی نتوان داد
به خروش او
که از دوردست ها فراز می آید
خروشی که در برهوت طنین می افکند
اما بدان پاسخ نتوانم داد.
هرچند از آن سرزمین
سبزه بر خواهد رُست
اما سبزه نیستم
تا به فریادش رسم.
آب ها برای او فوران می کنند،
آب نیستم
تا به فریادش رسم.
سبزه های نورس نیستم،
در سرزمین مرگ.

[نه همسر دومی و نه مادرش نمی توانند بدو دست یابند؛ اما گویا
خواهرش موفق می شود سوار بر زورق به دوزخ فرو رود و آن ها در

آن جا تغییر مکان می دهند و دوموزی به سرزمین حیات باز می گردد .
اما نخست ، فریادی از جلو زورق به گوش می رسد و یه همه ی
زندگان هشدار می دهد که مرگ نزدیک است .]

ای شهرِ اور ، حصارها ببرند !
با فریاد بلند من
درِ خانه هایت ببرند !
درِ معبد هایت ببرند !
ای شهرِ اور ، حصارها ببرند !
بگو به عروس جوان معبد
که باید خانه اش را ترك گوید
ای شهر ، حصارها ببرند !

واپسین نوشته : قطعه ی پایانی

جوانمرد من در گذشته است
در نیمه ی سال
تو ای دوموزی
برای نیمه ی سال [فراز آمده ای]
برای نیم سال [دیگر]
خواهرت [فراز می آید] .

در روزِ کامگاری ات

در آن روز که زود فرا می‌رسد
رهپار خواهی شد.

در روزِ کامگاری خواهرت
در روزِ خویش
خواهد آمد،

آنان با دوموزی
با سر باز خواهند گشت
بدان‌جا که اینانا او را باز نهاده بود
آه، ارشکی گال
ستایشت بزرگ است!

دیباچه‌ای بر آداپا

آداپا به معنی «يك مرد» نیست، بلکه به معنی «انسان» یا «آدم» است؛ اما سرگذشت این آدم ناشناخته و معماگونه است. برعکس اوتنپیش تیم Utnapishtim، یا نوح بابلی که در پی اطاعت از ایزد، زندگی جاودان یافت، در داستان آداپا، انسان نیز این فرصت را یافت که زندگی ابدی یابد، اما در پی اطاعت از ایزد، آن را از دست داد.

صحنه‌ی آغاز داستان در اریدو، جنوب بین‌النهرین، است که یکی از کهن‌ترین شهرهای سومری، واقع در کناره‌ی مرداب نزدیک خلیج فارس است و تقدسش به خاطر انا، یا انکی سومری است. آنو، پدر ایزدان، در این داستان هنوز مقام برتر آسمانی است. یکی از دو ایزد کهنتر، یعنی تموز و گیزیدا Gizida، که بر دروازه‌ی خاوری آسمان ایستاده‌اند، تموز از سوی دوموزی هبوط کرده‌است،

و گیزیدا ایزد درمان بخشی بود و گاه نیز به جهان زیرزمینی مربوط می شد. گیزیدا خداوندگار درخت راستی (شجرة الحقیقه)، و دوموزی - تموز خداوندگار درخت زندگی (شجرة الحیات) خوانده می شد، درختانی که چون ستارگان در آسمان کاشته شده بودند. این ایزدان به همراه پیام آور یا صدراعظم آنو و باد نیمروزی، تنها قهرمانان [داستان آداپا] به شمار می روند.

متن برگرفته از سه قطعه دستنوشته است؛ کهن ترین و طولانی ترین آن در مصر، در میان بایگانی دستنوشته های سده ی چهارم در تل العمارنه پیدا شده است و بیش تر، شامل مکاتبات سیاسی است. دو قطعه ی کوتاه تر مربوط به کتابخانه ی آشور بانیپال نینوا است. متن العمارنه فاقد وزن شعری است و احتمالاً به نثر است. داستان (علیرغم طعن پنهانش) بسیار اخلاقی، یا به حکایت نزدیک است. داستان اخلاقی شیوه های گوناگون دارد، و در خور یادآوری است که آداپا در يك لحظه ی کوتاه، پیش از بازگشت رسواگرانه ی وی به زمین، مجاز است که بصیرت آسمانی داشته باشد. هرچند دشواری های گونه گونه فرا روی اوست، اما این چیزی است که متعلق به آداپا است؛ این بصیرت را نمی توان از انسان باز گرفت.

آداپا: انسان

در آن روزها، در آن سال‌های دور، در اریدو، شهری که در کنار مرداب شیرین واقع است، انسانی بود خردمند چون ایزدان. چون فرمانی صادر می‌کرد، گومی خود خداوندگار، انا، آن ایزد تیزبین، فرمان داده است؛ چه، انا خداوندگار ذکاوت است، و نیز هدایت کننده‌ی آب‌هاست. انا او را رهبر خواند، رهبری که همگان فرمانبرش باشند. او چندان خردمندی و هوشیاری به آدابا بخشید که از طرح جهان سر در آورد، اما وی را میرنده آفرید.

در آن روزها، در آن سال‌های دور، او نخستین نمونه‌ی انسان بود و در پرستارش به معبد محتاط و پاک دست بود؛ حکیم اریدو حتی در میان بزرگ ایزدان، بس خردمند بود. هیچ کس در فرامین او تردید نمی‌کرد. هر روز شهر را با نان و آب آشامیدنی می‌انباشت، نانوايان اریدو را وامی‌داشت که نان پزند، کشتی‌ها را به دریا روانه می‌کرد تا برای اریدو ماهی صید کنند، و در برابر آیین، بس پاک دست بود. تنها او

مجاز بود که سفره‌ی خداوندگار را فراهم کند و برچیند.

در آن روزها، هنگامی که انا در بسترش آرمیده بود و این انسان، آدایا، در محراب سرگرم پرستاری بود، خانواده‌اش را به ماهی تازه نیاز افتاد. پس آدایا در اطراف بارانداز سوار زورقی بادیانی شد، زورقی که وقف ماهِ نو (هلال) بود. باد از پس برخاست و او زورق را پیش از توفان راند. پاروزنان تنها به دریای بی کرانه پیش راند.

آدایا در میانه‌ی دریا، سرگرم ماهیگیری شد؛ دریا چون آینه صاف بود. آن گاه باد نیمروز برخاست؛ واژگونش کرد و او شیرجه‌زنان به دیار ماهیان شتافت. آدایا در اوج خشم و نومیدی تفرین‌گری آغاز کرد:

«ای باد نیمروز، خاستگاهت شرارت است، بآلت خواهم شکست!»
و در حین صحبت او، باد نیمروز درهم شکست و تا هفت روز هیچ به این سرزمین نوزید.

آنو، ایزدی که فرمانروای آسمان است، پرستار خویش، ایلابرات^۱، را فرا خواند:

«چرا باد نیمروز هفت روز در این سرزمین نوزیده است؟»

ایلابرات پاسخ داد:

«سرورم، انسان، فرزند انا، بالِ باد نیمروز را به شیوه‌ی سرسخت خود شکسته است.»

او چو بشنید که آنو خشمگانه از اورنگ خویش برخاسته است، پیک خود را نزد انا فرستاد، زیرا او خردمند بود و ایزدان را نیک می‌شناخت. آنان با هم سخن گفتند و آنو فریاد برکشید:

«انسان را در این جا به بند افکنید!»

اُنا به انسان هشدار داد. چه، او راه‌های آسمانی را می‌شناخت. بدو گفت جامه‌های ژنده فرا پوشد و با موی نتراشیده و ژولیده سوگواری کند. «باید یکر است در ره‌گذاری گام برداری که به رأس آسمان می‌رسد، آن‌جا در برابر آتو شهریار پدیدار شو! چون به دروازه‌ی آسمان رسیدی، دو ایزد خواهی دید: تموز و گیزیدا که با هم آن‌جا فراز ایستاده‌اند؛ خواهند پرسید:

«ای انسان! برای چه بدین هیأت درآمده‌ای؟»

پاسخ ده:

«دو ایزد سرزمین ما را ترك کرده‌اند، من سوگوار آنانم.»

«کدام ایزدان؟»

«برای تموز و گیزیدا سوگوارم.»

«آن‌گاه آنان به یکدیگر لب‌خند خواهند زد و در نزد آتو کلامی مهربان بر زبان آورند؛ آنان چهره‌ی خجسته‌ی او را به تو بنمایانند. چون در برابر آتو بایستی، آنان نانِ مرگ را به تو تعارف کنند؛ مباد از آن بخوری؛ آنان آبِ مرگ را تعارف کنند؛ مباد از آن بنوشی؛ جامه‌ای آورند؛ آن را بپوش؛ و هنگامی که روغن آورند، خویشتن را با آن تدهین کن؛ هشیار باش این بندم فراگوش میندازی و به باد بسپری!»

پیک آتو نزد انسان آمد. او را از رهگذار آسمانی فراز کشید و به دروازه‌ی خاوری آسمان برد. تموز و گیزیدا بر دروازه ایستاده بودند؛ چو او را بدیدند، گفتند:

«— آه، ای انسان! چرا بدین هیأت درآمده‌ای و سوگوارِ که‌ای؟»

«— دو ایزد سرزمین ما را ترك کرده‌اند، برای آن سوگوارم.»

«— کدام ایزدان؟»

«- تموز و گیزیدا، برای آن دو سوگوارم-»

آنان به یکدیگر خیره شدند و لبخند زدند. آدایا به خداوندگار آسمان نزدیک شد. آنو بدو نگریست و گفت:

«نوا ای انسان! چه شد که بالِ باد نیمروز را شکستی؟»

انسان پاسخ داد:

«خداوندگار من! در میانه‌ی دریا برای خانواده‌ی خداوندگار خویش، انا، صیادی می کردم. دریا چو آینه صاف بود، اما باد نیمروز برخاست و زورقم واژگون کرد و من شیرجه زنان سوی دیار ماهیان شتافتم و خشمگانه دردل خویش او را نفرین کردم.»

آن گاه تموز و گیزیدا، که در کنار او ایستاده بودند، سخنانی مهرآمیز بر زبان آوردند. دل شهریار آسمان را تسکین دادند، چنان که وی با آنان این گونه سخن گفت:

«قصد انا از آگاهی دادن به یک انسان تیره‌بخت در باب همه‌ی طبیعت چه بود، نیز از چه او را چون ما [ایزدان] آفرید و نام خرد ارزانی وی کرد؟

اما اکنون که او این جاست، چه توانیم کرد؟ [پس] نانِ حیات را بیار تا انسان از آن تناول کند.»

هنگامی که آنان نان حیات برایش آوردند، او از خوردنش سر باز زد، چون آب حیات برایش آوردند، نیاشامید. چون جامه‌ای برای او آوردند، آن را پوشید؛ و چون روغن بدو دادند، خود را با آن تدهین کرد. آن گاه آنو، خداوندگار آسمان، به انسان نگریست و خندان گفت:

«آه، ای آدایا، چرا نه چیزی می‌خوری و نه می‌آشامی، ای انسان ابله! انسانیت را حفظ کن؛ اکنون دیگر تو هرگز زندگی جاودانی

نخواهی داشت.»

«- سرورم، انا به من فرمان داده است: «مباد از آن بخوری، مباد از

آن بیاشامی!»

آنو چون این فرمان انا بشنید، باز قهقهه سر داد و گفت: «از میان همه ی ایزدان آسمان و زمین، هر اندازه که باشند، چه کسی جرئت کرده چنین فرمانی صادر کند! چه کسی می تواند جلو اراده ی آنو را بگیرد؟»

آن گاه انسان از افق آسمان به نصف النهار نگریست؛ شکوه آسمانی را دید، و آنو فرامین خویش بدو سپرد و او نیز قانون حیات آدمیان را به کاهنان شهر اریدو بخشید.

و اما او، آن کودک انسان که بال باد نیمروز را خشمگنانه شکسته، به آسمان فراز رفته بود، رنج های نوع بشر را برای ما به ارمغان آورد. بیماری به پیکرهای ما در انداخت که تنها بانوی درمان بخش می تواند آن را تسکین بخشد.

بیماری ام رخت بر می بندد. باشد که بیماری دیگر روی نکند. اما، مگذار او دوباره به خواب ناز فرو شود، و نه آن احساس شادمانی بدو دست دهد که انسان ها در قلب هایشان سراغ دارند.

یادداشتی بر نیایش ایزدان شب

نیایشی به زبان بابلی باستان است از نیمه‌ی نخست هزاره‌ی دوم (پ. م.) از مأخذی ناشناخته؛ اما نیایش شبانه‌ای است که در یکی از شهرهای گرمسیر و شلوغ بین‌النهرین، در ساعات استراحت خوانده می‌شود، یعنی در زمانی که هیچ چیز از جا نمی‌جنبد و ستارگان بزرگ بس نزدیک به نظر می‌رسند.

رك. اف. جی. استفنز، متون باستانی خاور نزدیک مربوط به كتاب مقدس (عهد عتیق)، ویراسته‌ی جی. بی. پریچارد، ۱۹۵۵ م.، ص ۱۳۹۰.

1.F. J. Stephens, *Ancient Near Eastern Texts Relating to the Old Testament*, ed. J. B. Prichard, 1955, p. 390.

نیایش ایزدان شب

آنان آرام غنوده‌اند، آن بزرگ ایزدان
 میله‌ها فرو کشیده شده، تیرها پرتاب گردیده‌اند
 توده‌ها و خلایق آرمیده‌اند
 دروازه‌های باز بسته شده‌اند.
 ایزدان این سرزمین، ایزدبانوان،
 شَمش، سین، عداد، عیشر:
 خورشید، ماه، آشوب، عشق
 در آسمان آرمیده، به خواب رفته‌اند.
 گُرسی قضاوت اکنون خالی‌ست،
 زیرا هیچ ایزدی اکنون بر سر کار نیست.
 شب پرده فرو کشیده است
 معابد و محرابه‌ها در سکوت و تاریکی به سر می‌برند.

اکنون مسافر، خداوندش را فرا می خواند
مدافع و شاکی در بستر آرمیده اند
برای داوری درباره ی حقیقت، که پدری یتیم است،
شمس به سرای خویش رفته است.
«آه، ای بزرگ ایزدان، شهزادگان شب،
ایزدان روشنی، گیبیل^۱ با کوره ی داغش،
ایرا^۲، ایزد جنگاوری در جهان زیرزمینی،
کوکب قوس^۳ و یوغ^۴، جبار (نَسَق)^۵،
ثریا (پروین)^۶، تتین (ازدها)^۷،

۱. Gibil: ایزد آتش.
۲. Irra: ایزد توفان و جنگاوری در جهان زیرزمینی.
۳. Bow-star: کوکب قوس که آن را «کواکب رامی» هم می خوانند و آن سی و يك کواکب است. رك. خواجه نصیر طوسی، ترجمه ی صورالکواکب عبدالرحمن صوفی، تهران: بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۱، ص ۱۹۴ به بعد - م.
۴. Yoke: خانه ی بیست و دوم قمر. هنینگ آن را محتملاً نسر طائر در صورت فلکی عقاب می داند و آن سومین کوکب در این صورت فلکی است. رك. مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران ۱۳۶۲، ص ۳۰، یادداشت ۲۷.
۵. Orion: کوکب جبار و آن را جوزا خوانند و آن سی و هشت کوکب است از نفس صورت، و آن صورت مردی است در جانب جنوب از راه آفتاب ایستاده و مانده تر چیزی است به صورت مردمی، و او را سری و دو منكب و دو یای است، و جبار از آن جهت خوانند که بر دو کرسی است و عصایی [بر] دست دارد و شمیری بر میان. رك. ترجمه ی صورالکواکب، ص ۲۳۸-۲۴۳ - م.
6. Pleiades
۷. Dragon: شامل ۳۱ کوکب در موضع کوکب بیست و هفتم در دب اکبر که «در این موضع، صورت اژدهایی است و کواکب صورت را شناخته اند، پس قومی از ایشان، از عرب مار گفته اند، و قومی دیگر گفته اند که میان فرقدین و بنات نش، کواکبی اند که آن را مار خوانند. رك. ترجمه ی صورالکواکب، ص ۲۸ به بعد - م.

ثور^۱، جدی (بُر)^۲ و خرس بزرگ^۳،
 به هنگام تفال کنار من ایستاده‌اند.
 با این بره‌ای که نثار می‌کنم
 باشد که حقیقت ظاهر شود!»

۱. Wild Bull: ستاره‌ای برابر Taurus یا کواکب ثور، و آن صورت گاوی است که پس نیمه‌ی او روبه مغرب و جنوب، و پیش نیمه‌ی او رو به مشرق است و او را کفل و دو پای نیست... و کواکب او سی و دو است. رك. همان مأخذ، ص ۱۳۸ به بعد - م.

۲. Goat: ستاره‌ی پسین، بنات نعش صغری که نزدیک قطب است، به آن ستاره‌ی قطبی هم می‌گویند؛ نیز برج دهم از بروج دوازده‌گانه. رك. فرهنگ فارسی معین، ج ۵، ص ۴۲۶ - م.

۳. Great Bear: برابر Ursa Major یا بنات النعش اکبر، از کواکب دب اکبر، رك. ترجمه‌ی صورالکواکب، ص ۳۰؛ پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۳۴ - م.

فهرست نام‌ها

در این فهرست، شرح مختصر نام ایزدان و اشخاص و اماکنی که در متن از آن‌ها سخن رفته، آمده است؛ عناوین مردوخ که در «سرود پنجاه نام»، در پایان منظومه‌ی آفرینش بابل، مخاطب واقع شده است نیز بدان افزوده گردید. تبیین این عناوین احتمالی و ترجمه‌ی آن‌ها نیز تقریبی است؛ برخی اصلاً قابل ترجمه نیست. شخصیت‌های اصلی بسیاری از اشعار، سرودها و حکایات را در دیباچه‌هایی که بر متون افزوده‌ایم، شرح کرده‌ایم که در این جا، در پایان توصیف ایزدان مهم، شماره‌ی صفحه مربوط به آن را نیز می‌آوریم. ارجاعات داخلی به حروف کج نوشته (ایرانیک) است.

ابوبا Abūba: یا آبوبو Abūbu، موجودی اسطوره‌ای و بالدار، توفان یا غرش ابر، یاور مردوخ در جنگ با تیامت.

ادب Adab: از شهرهای مهم سومر.

عداد Adad: ایزد توفان، ایزد هوا.

آداپا Adapa: «انسان»، قهرمان افسانه‌ی اکدی؛ رک ص ۱۶۷.

عادو Addu: گونه‌ای دیگر از عداد Adad، ایزد توفان و باران، در «سرود پنجاه نام» به مردوخ همانند شده است.

آگاده Agade: رک. اکد.

آگاکو Agaku: نامی مرکب که به معنی خشم و عشق است، نیز تاج کمال یا افسونگری است؛ یکی از عنوان‌های مشکوک مردوخ، نمونه‌ی دمدی مزاجی ایزدان نسبت به انسان.

آگیلما Agilma: نامی ترکیبی که به معنای امواج و آفرینش است؛ یکی از عناوین مردوخ.

اکد Addad: یا آگاده Agade، یکی از شهرهای مهم بین‌النهرین که نامش برگرفته از ساکنان سامی این سرزمین است، به زبان آنان نیز اطلاق می‌شود؛ و در شمال مراکز مهم سومر واقع است.

آکیتو Akītu: جشن سال نو؛ رک. ص ۴۴.

آما - او‌شامگال - آنا Ama - ushamgal - anna: عنوانی برای دوموزی که چنین معنی کرده‌اند: «مادر، ارزدهای آسمان» (کریم).

یا «قدرتی در نخل» (یاکوبسن).

انشار Anshar: افق آسمان، در آفرینش بابل نام ایزدی است که به اتفاق
کیشار از گل ولای آفریده شده‌اند و والدین آنو، ایزد آسمان
می‌باشند؛ ر.ک. ص ۳۰.

آنو Anu: سومری: An؛ بهشت و آسمان، ایزد آسمان‌ها، فرزند انشار و
کیشار، پدر انا؛ ر.ک. ص ۲۹.

آنوناکی Anunnaki: آنونا Anunna نیز نوشته می‌شود؛ معمولاً به ایزدان
مناطق پست گفته می‌شود؛ در سفر اینانا به دوزخ، آنوناکی‌ها شامل
هفت داور یا قاضی دوزخ‌اند، اما گاه ایزدان آسمانی نیز به شمار
می‌روند. در آفرینش بابل آنان ایزدان طغیانگر شکست خورده‌ای
هستند که بابل مردوخ را می‌سازند؛ ر.ک. ص ۳۸.

آپسو Apsū: سومری: ابزو Abzu، «مغاک»، آب‌های ازلی زیرزمین؛ ر.ک.
ص ۲۵.

آرانونا Aranunna: «مشاور یا رایزن»، یکی از عناوین مردوخ.
اسرلوهی Asarlūhi: عنوان اقتدار که توسط انشار به مردوخ داده شده
است.

آسرو Asaru: یکی از عناوین مردوخ که او را به دَهِش‌های آب و آبیاری
باغ‌ها مربوط می‌کند.

اسروآلیم Asarualim: «ایزدان در نزد او فروتنی آموزند»، یکی از عناوین
مردوخ.

اسروآلیم نونا Asarualim Nunna: همانند اسروآلیم است، اما درخشش
و شکوه بیش‌تری دارد.

اسرولودو Asaruludu: یکی از دو نامی که آنوی پدر بزرگ، به مردوخ

داده است، نام دیگر همان اسم عادی او مردوخ است.
اسرولودو پنجمین عنوان در «سرود پنجاه نام» است؛ نامی
اسرارآمیز که القاء کننده‌ی قدرت‌های جادویی است.

اشارو Asharu: چهل و نهمین عنوان مردوخ در «سرود پنجاه نام»
بابل Babylon: شهر مهمی در جنوب بین‌النهرین در هزاره‌ی دوم پ. م.؛
رک ص ۳۹.

بادتیرا Badtibirā: شهری در جنوب سومر.
برشاکوشو Barashakushu: «او که بر تخت شاهی می‌آراند»، از
عناوین مردوخ.
برتوشگارا Baratushgarrā: یا بردوگارا Baradurarra، معبد اینانا در
نیپور.

بعل Bēl: «سرور، خداوندگار». مردوخ اغلب بعل - مردوخ، یا بعل
تنها نامیده می‌شود به معنی «خداوندگار»؛ برابر «بعل Baal»
کنعانی است.

بعل ماتاتی Bēl Mātāti: «خداوندگار همه‌ی سرزمین‌ها»، آخرین عنوان
مردوخ در «سرود پنجاه نام».

بیت اکیو Bīt Akītu: معبد مخصوص جشن سال نو؛ رک. ص ۴۴.
دامکینا Damkina: ایزد بانو، همسر انا و مادر مردوخ در
منظومه‌ی آفرینش بابلی.

دامو Damu: «فرزند»، ایزد جوانی که با آب‌های هبه شده‌ی حیات
مربوط است و گاه با دوموزی یکی گرفته می‌شود.
دومودوکو Dumuduku: نیز Marduku، «فرزند دوکو»، کوه «پاک» و
«کیهانی»، به معنی «انلیل»؛ نیز اتاقی است در معبد انلیل واقع

در نیپور که در آنجا سرنوشت‌ها رقم می‌خورد، بعدها به «تالار سرنوشت» در معبد بابل تغییر یافت و اوبشوکی‌نا نام گرفت.
 دوموزی Dumūzi: «بسر راستین یا مؤمن»، ایزد شبانی. گاهی عنوان شهریاران، به ویژه عنوان شهریار اوروک بود؛ همچنین رك.
 Ama-ushamatanna و Tammuz؛ و ص ۱۱۸.

دورانکی Duranki: «زنجیره‌ای که آسمان و زمین را به هم پیوند می‌دهد»، نامی باستانی برای شهر مقدس انلیل، که نیپور نام داشت. در این‌جا بود که انلیل به طور سنتی با تبر خویش شکاف زمین را به وجود آورد تا انسان ازلی بتواند به داخل زمین راه یابد.
 انا Ea: برابر انکی سومری، ایزد آب‌های شیرین و خرد، پشتیبان هنر، پدر مردوخ، یکی از آفرینندگان نوع بشر که عمدتاً در حق او مهربانی کرد، ایزد مهم شهر اریدو؛ رك. ص ۳۱.

اِدین Edin: بیابان، برهوت، جهان زیرزمینی؛ رك. ص ۱۲۰.
 اکیشنوگال Ekishnugal: معبد ماه در اور.

اکور Ekur: «کوهستان روشن»؛ معبد انلیل در نیپور؛ رك. دوموگو.
 اموشکالاما Emushkalamma: معبدی در بادتیرا در جنوب سومر.
 انبیلولو Enbilulu: شاید به چاه و آبیاری مربوط باشد، یکی از عناوین مردوخ در «سرود پنجاه نام».

انکی Enki: «خداوندگار زمین»، پیش‌کسوت سومری انا؛ رك. ص ۳۱.
 انلیل Enlil: ایزد هوای کیهان، ایزد مهم شهر نیپور؛ رك. ص ۳۳.
 اپادون Epadun: عنوانی برای مردوخ، همانند انبیلولو Enbilulu.
 ارشکی‌گال Ereshkigal: «ملکه‌ی سرزمین بزرگ سفلی»، ملکه‌ی دوزخ و مردگان.

اریدو Eridu: شهری سومری در رأس خلیج فارس که وقف انکی - انا است.

اساگیلا Esagila: به سومری «سرفراز گرفتن» معنی می دهد، نام معبد مردوخ است در بابل؛ در منظومه ی آفرینش بابلی آمده است که این معبد به دست ایزدان طغیانگر شکست خورده برای مردوخ بنا می شود.

اشعره Esharra: معبد اینانا در شهر ادب.

اسیزکور Esizkur: «متعلق به نمازخانه»، عنوانی برای مردوخ است و گاه به بیت اکتو اطلاق می شود که در روز دهم جشن سال نو از آن بازدید به عمل می آید.

ائولماش Eulmash: معبدی در آگاده (اکد).

گالا Galla: یا گالی Gallē، دیوان کوچک یا ارواح زیرزمینی که قادراند روی زمین دست به عمل زنند و قوانین دوزخ و فرامین ایزدانشان را روی زمین اجرا کنند؛ آنان فراریان و قانون شکنان را تعقیب می کنند و به دوزخ فرستند، و دوموزی را چون ارینیس Erinyes تعقیب کنند.

گنزیر Ganzir: نامی برای جهان زیرزمینی؛ معنی اش نامعلوم است.

گشتینانا Geshtinanna: «بانوی تاک» یا «تاک آسمانی»، خواهر دوموزی، آوازخوان و مشتاق یادگیری است و با بعلیت سیری (Bēlit Sēri) یکی گرفته می شود که گونه ی اکدی نین ادین Nin-Edin «بانوی سرزمین های سترون» است و در حماسه ی گیل گمش، کاتب و ضابط دوزخ است.

گیبیل Gibil: ایزد آتش، پشتیبان آهنگران و فلزکاران؛ و از این نظر در

«سرود پنجاه نام»، با مردوخ یکی شمرده می شود.

گیگونا Gigunga: بت معبد از آن اینانا در شهر زابالام Zabalam.

گیل Gil: به چیزهای مرتفع و نیز به توده‌ی غله اطلاق می شود، یکی از عناوین مردوخ در «سرود پنجاه نام».

گیلما Gilma: آتش، مشعل، عنوانی برای مردوخ.

گیشنوموناب Gishnumunab: رجولیت ایزد آفریننده، عنوانی برای مردوخ.

گیزیدا Gizzida: نیز نین گیزیدا Ningizzida، «خداوندگار درخت زندگی (شجره الحیات)»، ایزد رجولیت و درمان، نیز به جهان زیرزمینی مربوط است: در اسطوره‌ی آدایا، او همراه تموز است که با او بر دروازه‌ی آسمان به نگهبانی می ایستد.

گوگال Gugal: «فراوانی و ثروت هنگفت»، عنوانی برای مردوخ.

گوگالانا Gugalanna: «ورزای بزرگ آسمان»، عنوانی برای شوهر ارشکی گال؛ در شعر مفراینانا به دوزخ، او سرانجام می میرد.

هگال Hegal: عنوانی برای مردوخ.

هورساگ کالاما Hursagkalamma: معبد اینانا در کیش، واقع در شمال سومر.

ایگیگی Igigi: ایزدان آسمانی، گاهی در تضاد با ایزدان آنوناکی قرار دارند که ایزدان زیرزمینی اند؛ نامی گروهی است.

ایلابرات Ilabrat: پیام آور آنو و پرستاری در داستان آدایا.

ایمهلولو Imhullu: «باد سرور»، یکی از هم پیمانان مردوخ.

اینانا Inanna: ایزدبانوی بزرگ اوروک؛ نامش به زبان سومری به معنی «بانوی آسمان» است و از واژه‌ی کهن تر Nin-an-ah است؛ این

نام همچنین با خوشه‌های خرما نیز ارتباط دارد؛ او «بانوی انبار غله‌ی ما» و «بانوی آغل گاو» است؛ او ایزدبانوی عشق و باروری است و بعدها برخی از صفات آسمانی وی به عیشر سامی بخشیده شد؛ نام او شاید اینن Innin هم باشد؛ رگد ص ۱۸۸ به بعد.

ایرکینگو Irkingu: عنوانی برای مردوخ همچون مغلوب کننده‌ی کینگو.
ایرا Irra: ایزد توفان.

عیشر Ishtar: ایزدبانوی سامی عشق و جنگ که با اینانا یا سیاره‌ی ناهید یکی شمرده شد، و در سوریه و فلسطین به صورت عسترته Astarte و عثروت Ashtaroth آمده است.

کاکا Kaka: یا «گاگا»، پیام آور یا پیک انشار.

کالاتورو Kalaturrū: یا کالاتور، که با کورگارو Kurgarru، دو موجود فاقد جنسیت را تشکیل می‌دهند که انکی آفریده است تا اینانا را از دوزخ نجات بخشد؛ نیز قوانینی دینی است که در خدمت این ایزدبانو است.

کینگو Kingu: این نام سومری به معنای رنج و کار است؛ ایزدی «ازلی» و هم‌پیمان تیامت.

کینما Kinma: عنوان مردوخ در مقام رهبر ایزدان.

کیشار Kishar: «افق زمین»، جفت مادینه‌ی انشار.

کولی‌لی Kulili: غولی که تیامت می‌آفریند، معنی‌اش نامعلوم است؛ اما به «ازدها - مگس» یا «ازدهای یروازگر» (?) یا «ماهی - آدم» ترجمه شده است.

کولاب Kullab: ناحیه‌ی مقدسی در شهر اوروک.

کور Kur: در اصل واژه‌ای سومری به معنی «کوه» است، اما به «سرزمین بیگانه» ای واقع در کوهستان‌های گرداگرد باتلاق‌ها و دشت‌های بین‌النهرین اطلاق می‌گردد؛ همچنین آن را «جهان زیرزمینی، دوزخ ارشکی گال و حتی غول زیرزمینی» معنی کرده‌اند.

کورگارو Kurgarrū: یا «کورگارا»، یار و همراه کالاتورو است. کوساریکو Kusariqu: غول‌ی که به دست تیامت آفریده شده، گاهی به «گاو کوهان‌دار وحشی» و «قنطورس» ترجمه می‌شود.

لحامو Lahamu: گل و لای، جفت ماده‌ی لحمو Lahmu. لحمو Lahmu: گل و لای، با لحمو، نیمه‌ی نرینه‌ی جفتی ازلی را تشکیل می‌دهند. رك. ص ۲۵.

لاتاراك Latarak: ایزد نگهبان شهر بادتیرا Badtibira. لوگال Lugal: واژه‌ای سومری به معنی «شهریار» و «فرمانروا»، و اغلب به نام‌های دیگر به عنوان پیشوند اضافه می‌شود.

لوگالابدوبور Lugalabdubur: «شهریار گنج‌خانه» و «شهریار پایه‌های مستحکم»، عنوان مردوخ.

لوگال‌دیمرانکیا Lugaldimmerankia: «شهریار ایزدان آسمان و زمین»، عنوانی برای مردوخ به معنی فرمانروای کیهان.

لوگال‌دورماه Lugaldurmah: «شهریار زنجیره‌ی بزرگ» که آسمان و زمین را به هم پیوند می‌دهد؛ قدیسی از قدیسان معبد انلیل در نیپور (رك. دورانکی Duranki و اکور Ekur)؛ نیز به معنی اورنگ، و عنوانی برای مردوخ است.

لوگالانا Lugallanna: «شهریار مرگ»، (?)، عنوانی برای مردوخ. ما Ma: یا «Me»، قوانین، هدایا و قدرت‌های ایزدی؛ جامه‌ی Ma که از

آن ایثاناست، شامل علایم و نشان‌های افتخاری است که وی با آن‌ها خود را برای سفر به دوزخ، زیناوند ساخت. همچنین ر.ک. پالا Pala.

ماله Malah: عنوانی برای مردوخ.

مردوخ Maraduk: «فرزند خورشید» یا «خورشید کودک»، ایزد بزرگ بابل و قهرمان منظومه‌ی آفرینش بابلی؛ ر.ک. ص ۳۴.

مروکا Marukka یا Marutukku، یکی از عنوان‌های مردوخ که تلمیح و جناس تبر، سلاح، کودک، انسان و آفرینش است.

مروتوکو Marutukku: عنوانی برای مردوخ، ر.ک. مروکا:

مومو Munimu: یکی از موجودات اصلی کیهان که با اِپسو و تیامت همراه است؛ تفسیرات گوناگونی برای این نام به دست داده‌اند، ر.ک. ص ۲۷.

موموی دیگری است که عنوانِ ائا، ایزد آفریننده است، نیز در «سرود پنجاه نام»، عنوانی برای مردوخ است.

نمرو Namru: «درخشش، پاکیزگی و قدرت جادویی»، عنوانی برای مردوخ.

نمیتلاکو Namtillaku: «آسایش دهنده و ایزد حیات»، عنوانی برای مردوخ.

نانا Nanna: ماه ایزد سومری، پدر اینانا که به ویژه در اور پرستش می‌شد. ناری لوگال‌دیمرانکیا Lugaldimmerankia Nair: «حمل کننده،

فرمانروای برتر کیهان»، عنوانی برای مردوخ.

نیبیرو Nēbiru: نام نجومی مردوخ، سیاره‌ای است، احتمالاً مشتری؛ معنی‌اش تغییر کرد، اما زمانی احتمالاً به سیاره‌ای در لحظه‌ی

اعتدال بهاری مربوط می شد بدان هنگام که از سال کهن به سال نو گذر می کند؛ همچنین به معنی کل گروه اقلک می تواند باشد، چنان که در مورد آفرینش آسمان ها از سوی مردوخ - که در لوحه ی ۵ می آید - به کار می رود؛ نیپرو همچنین به معنی مرکز، محور یا قطب می تواند باشد. در «سرود پنجاه نام»، عنوان نجومی مردوخ است.

نتی Neti: دربان اصلی دوزخ.

نین گال Ningal: «باتوی بزرگ»، مادر اینانا و همسر نانا.

نین شوبور Ninshubur: صدراعظم و یک مهم اینانا؛ اخیراً چنین تصور می شود که او تغییر جنسیت می دهد. (رك. S. Kramer, «The

Sacred Marriage Rite)

نین سون Ninsun: مادر دوموزی، یکی از سه زن سوگوار، نیز سیرتور (Sirtur) نامیده می شود، شاید «میش ایزدی» است.

نیپور Nippur: شهری سومری، هرچند هرگز یکی از مراکز سیاسی نبوده، اما شهری مقدس به شمار می آمده است. انلیل ایزد ویژه این شهر بود؛ همچنین رک. دورانکی Duranki و اکور Ekur. نیپور مأخذ بسیاری از الواح دست نوشته است.

نیسان Nisan: ماهی که اعتدال بهاری بدان می افتد و نوروز بابلیان است؛ رک. اکیتو.

نودیمود Nudimmud: عنوانی برای انا، همچون ایزد خرد و سازنده ی انسان.

پالا Pala: جامه ی شهریار که اینانا می پوشد، یکی از «Ma» ها (قوانین، هدایا و قدرت های ایزدی) او.

ساگ کال Sag-Kal: نوعی مار.

شمش Shamash: ایزد سامی خورشید، سومری: اوتو Utu؛ نیز همین خورشید مادی.

شارا Shara: ایزد اوما (Umma).

شازو Shazu: «بصیرت و ندای دل»، عنوانی برای مردوخ.

سیگ کورشاگا Sigkurshagga: معبد شارا، ایزد پشتیبان اوما.

سین Sin: نام اکدی ماه، برابر نانای سومری.

سیر سیر Sirsir: عنوانی برای مردوخ.

سیرتور Sirtur: مادر دوموزی؛ رگ. نین سون.

سوهگوریم Suhgurim: «از بین برنده ی دشمن او، که شروران را نابود می کند»، عنوانی برای مردوخ.

سومر Sumer: بین النهرین جنوبی، ساکنان نخستین بین النهرین که سومریان خوانده می شوند؛ «سومر و اکد» نامی برای کل منطقه ی بین النهرین جنوبی و مرکزی بوده است.

فهرست ها یا الواح سرنوشت: نوشته هایی که دربردارنده و تشکیل دهنده ی قانون کل کیهان بود و در دست هر که بود، دارنده ی قدرت مطلقه بود.

تموز Tammuz: گونه ی سامی دوموزی، موضوع بسیاری از سوگواره ها و مناجات ها. در سوریه و فلسطین، تموز «خداوند گار» آدونیس خوانده می شود؛ در داستان آداپا، به همراه گیزیدا، نگهبان دروازه ی آسمانی است.

تیامت Ti'amat: آب های نخستین، یکی از موجودات جاودانی، و به هر گونه گستره ی آب، دریا یا دریاچه اطلاق می شود؛ رگ. ص ۶۵.

توکو Tuku: «قدرت اسرار آمیز واژگان»، شیرازه‌ی يك طلسم؛ یکی از عنوان‌های مردوخ.

توتو Tutu: «بخشنده و احیاگر ایزدان»، ترکیبی از tu-tu که هرژه معنی دارد؛ در متن «سرود پنجاه نام»، یکی از عنوان‌های مردوخ است که مملو از کاربردهای جناس گونه‌ای است همچون «قدرت ایزدی» و «روگردانی».

اوبشوکینا Ubshukinna: سرای سرنوشت، اتاقی که در مجموعه‌ی معبد‌های بابل، نیز گردهم‌آیی بزرگ ایزدان آسمانی در این جاست و بیش تر صحنه‌های منظومه‌ی آفرینش بابل‌ی در این جا رخ می‌دهد؛ همچنین رک. دومودوکرو ص ۳۷.

اوما Umma: شهری سومری در جنوب بین‌النهرین. اور Ur: از شهرهای مهم در جنوب بین‌النهرین، شهر مهم نانا، ایزد ماه. اوروک Uruk: برابر ارخ کتاب مقدس، گونه‌ی جدید آن و رقا (Warka) است، شهری مهم در جنوب بین‌النهرین که ایزدبانو اینانا و معبد مهم او در آن است. پادشاهان نخستین آن دوموزی را همچون عنوان خود به کار می‌بردند و تا حدودی با آن ایزد یکی تصور می‌شوند. گیل گمش، شهریار شهر اوروک بود.

اوسمو Usmu: پرستار مادر مردوخ، دامکینا در منظومه‌ی آفرینش بابل‌ی. اوتو Utu: ایزد خورشید سومری و برادر اینانا؛ همانند همتای سامی‌اش، شمس، او داور دادگر و بخشنده‌ی قانون بود. در ترانه‌های عاشقانه‌ی اینانا، این اوتو بود که او را واداشت با دوموزی ازدواج کند.

زابالام Zabalam: شهری نامشخص در سومر.

زاهگوریم Zahgurim: «ویران کننده» و در عین حال، «محافظ همراهان خویش»؛ عنوان نوعی و مبهم مردوخ.

زهریم Zahrin: «نابودگر شروران»، عنوان مردوخ.

زیگورات Ziggurat: هرم یا موشح پله یله که معمولاً از آجر ساخته شده

و بخش مهم مجموعه معبدهای بین النهرین را تشکیل می دهد؛

«زیگورات بزرگ بابل اتمنانکی» (Etemenanki)، «خانه ی بنیاد

آسمان و زمین» نام داشت.

زیکو Ziku: «زندگی و نفس پاک»، عنوان مردوخ.

زیسی Zisi: عنوان مردوخ.

زیوکینا Ziukkinna: «زندگی ایزدان، رهبر و فرمانروای آنان»، عنوان

مردوخ.

زولوم Zulum: «کسی که گل رس را تراش می دهد»، عنوان مردوخ.

فهرست اعلام

□ آ

آتراهیس (حماسه) ۵۶، ۸۹، ۵۵، ۴۹، ۳۸
 آداب ۳۰۱، ۲۸۱، ۲۷۹، ۲۰۵، ۹۵، ۳۷
 آدونیس ۲۰۲، ۱۹۸، ۱۰۳
 آشفگی نخستین ۱۷۲، ۱۷۰، ۴۲، ۴۱، ۳۳
 آشور بانی پال ۲۴
 آفرینش بابلی ۴۲-۴۸۵، ۳۸-۴۰، ۳۶، ۳۳، ۳۰، ۲۹، ۲۱-۲۷، ۱۸، ۱۵، ۱۳
 ، ۲۰۳، ۱۹۸، ۱۱۷، ۱۱۳، ۱۱۱، ۹۲، ۹۰، ۸۱-۲، ۷۸، ۷۳، ۶۹، ۵۴، ۵۳، ۵۰
 ۲۹۹
 آفرینش کلدانی ۲۵
 آگامنون ۲۰۶
 آگوستین ۲۰، ۱۷
 آناکسیماندر ۸۷
 آنو ۳۰۲، ۲۷۹، ۱۹۲، ۱۱۵، ۶۶، ۴۶، ۴۵، ۳۴
 آنوناکی ۳۰۲، ۱۹۹، ۱۶۱، ۱۵۵، ۱۴۹، ۴۷، ۳۲

□ الف

ا ۳۰۴، ۲۷۹، ۱۱۶، ۱۰۹، ۶۶، ۵۵، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۶، ۴۳، ۳۵، ۳۴
 اپس ۳۰۲، ۱۱۵، ۱۰۹، ۹۷، ۹۰، ۸۵، ۸۴، ۴۹، ۴۸، ۴۵، ۴۰-۴۳، ۳۹، ۳۴
 آپنهایم ۲۱۹
 ادیه ۲۰۹، ۱۹۹
 اربوس ۴۰
 ارخ ۱۹۵، ۲۴
 ارسطو ۴۳
 ارشکی گال ۲۳۴، ۲۳۰، ۲۱۷، ۲۰۹-۱۲، ۲۰۲-۵، ۱۹۹، ۱۹۲، ۱۹۱، ۵۱
 ۳۰۴، ۲۷۷، ۲۴۳، ۲۴۱
 ارخه ۲۰۹، ۸۸
 اریدو ۳۰۵، ۲۸۳، ۱۹۴، ۴۸
 اریستوفانس ۸۸

ازیدا (معبد) ۳۳
 اساکیل ۶۱، ۶۹، ۷۷، ۳۰۵
 اسکندر ۱۷، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۸۹
 اسکندریه ۱۸، ۲۰، ۲۲
 اسمیت، جورج ۲۵
 اشعیا ۱۷، ۱۸، ۷۰، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۶، ۲۰۱
 افلاطون ۸۰
 اکد ۳۰۱
 اکتیو ۶۸، ۷۵، ۷۶ (نیز رک. بیت اکتیو)
 الکتر ۲۰۶
 المپ ۸۳، ۱۰۳
 الیوت، تی. اس. ۲۰۰
 انتشار ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۴۶، ۹۰، ۱۱۵، ۳۰۲
 اکی ۴۸، ۵۱-۵۰-۶، ۵۵-۲۰۴، ۲۲۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۷۹، ۳۰۴
 اکیدو ۱۹۷
 اقلیل ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۷۲، ۱۱۶، ۱۹۲، ۲۱۰، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۳۷، ۳۰۴
 انوما الیش ۱۵، ۲۶، ۳۳، ۳۸، ۶۷، ۷۲، ۷۸، ۹۱-۹۵، ۱۱۲
 اوشو کینا ۲-۳۱، ۵۷، ۶۰، ۶۶، ۱۳۹، ۱۶۲، ۳۱۲
 اور ۲۰۷، ۲۱۷، ۳۱۲
 اوراتوس ۸۱، ۸۲، ۸۵
 اورشلیم ۱۸، ۲۳
 اوزوک ۲۴، ۱۹۵، ۳۱۲
 اورپیید ۸۵، ۱۰۶
 اوسه بیوس ۸۵، ۹۰
 اوگاریت ۷۹، ۹۸
 ایلپاد ۸۱، ۸۳، ۱۸۹
 ایناتا ۲۷، ۴۷، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۷-۸
 ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۴۵-۲۰۶، ۲۵۹، ۵۰
 ایوب ۹۶، ۹۸، ۹۹

□ ب

بابل ۱۱، ۲۱-۱۵، ۲۳، ۳۲، ۴۸، ۵۳، ۶۰، ۷۳، ۷۵، ۱۰۱، ۱۵۱، ۱۹۴، ۲۰۳
 بروسوس ۸۹، ۹۱

بطریقان ۹۵

بعل ۲۳، ۵۰، ۵۹، ۶۹، ۷۸، ۸۳، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴-۱۰۳، ۱۰۷، ۱۷۸،

۳۰۳

بلشصر ۱۷

بهت گمده ۱۰۷، ۱۸۹

بیت اکیو ۶۳، ۶۸، ۳۰۳

□ پ

پرسفرته ۸۳، ۱۸۹، ۲۰۹، ۲۱۴

پروته ۸۳

□ ت

تارتاروس ۴۰

تالس ۸۷، ۸۸

تموز ۷۸، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۷۹، ۶-۲۸۵، ۳۱۱

تیامت ۳۱، ۵-۳۴، ۳۹، ۴۸-۴۰، ۵۴، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۵،

۳۱۱

تینانها ۲۵، ۸۱

□ ج

جویس، جیمز ۳۰

□ چ

چایلد، گوردن ۷

□ ح

حمورابی ۱۷، ۵۳

خ □

خشايارشا ۱۷، ۶۴، ۸۹

د □

دانت ۲۱۰، ۲۱۴

دانيال ۱۷

دمشقي ۴۲

دوموزي ۹۳-۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۱-۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۱-۲۱۶،

۲۴۹، ۶۷-۲۵۱، ۲۶۹، ۷-۲۷۵، ۳۰۴

ديدرو کوچولين ۲۶

ر □

راس، جورج ۲۰

ز □

زئوس ۷۸، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۹۰

زبور ۹۶

زبور توماس ۵۲

س □

ساندرو، ن. ک. ۷، ۸

سرزمين بي حاصل ۲۰۰

سرود پنجاه نام ۳۷، ۵۰، ۱۵۹، ۲۹۹

سفر ايتانا به دوزخ ۲۲۱

سفر پيدايش ۳۳، ۹۴، ۹۶

سليمان ۱۹۳

سناخريب ۲۳، ۷۸

سومر ۳۱۱

سينود ۱۳۹

□ ش

شمش ۱۱۶، ۱۴۷، ۱۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۱۱

□ ص

صور الكواكب ۲۹۴، ۲۹۵

□ ع

عداد ۲۹۳

عیشتر ۳، ۴۸-۶۲، ۷۶، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۹۳، ۳۰۷

□ ق

قایل ۱۹۳

□ ک

کاسیوس ۱۰۳

کتاب انساب آدم ۲۶

کتاب مزامیر ۹۹

کرونوس ۸۳

کریمر ۵۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۶، ۱۹-۲۱۸

کلمنت اسکندرانی ۲۸

کمدی الهی ۲۱۰

کورنفورد، ف. ک. ۸۱، ۸۲

کوروش ۱۷

کیش ۲۵

کیش ۲۵

کیشار ۳۱، ۳۴، ۹۰، ۱۱۵، ۳۰۷

کینگو ۴۲، ۴۶، ۵۵، ۷۶، ۷۹، ۹۳، ۱۱۶، ۳۰۷

□ گ

گریگوریان ۲۸

گشتینانا ۱۹۵، ۱۹۶-۷، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۶۳-۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۳، ۳۰۵

گیل گمش ۸، ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۱۹۷، ۳۰۵

□ ل

لحامو و لحمو ۳۴، ۸۵، ۹۰، ۱۶۲، ۳۰۸

لمبرت، و. گ ۲۵، ۵۳، ۱۱۲

لوئل، رابرت ۲۱

لوگوس ۴۲

لویاتان ۹۸، ۹۹

□ م

مارکو پولو ۱۷، ۱۹

ماکیاولی ۵۴

مالوری، آرتور ۲۵

مانی ۵۲

مردوخ ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۲۲، ۲۹، ۳۶-۳۱، ۴۵، ۵۳، ۴۸-۶۰، ۶۴، ۶۹،

۷۰، ۷۲، ۷۷، ۸۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۶، ۲۹۹، ۳۰۹

مروکا ۳۰

مکاشفہ یوحنا ۱۷، ۱۸

مومو ۳۴، ۴۱-۴۰، ۹۰، ۱۱۵، ۳۰۹

میلتن، جان ۱۰۷، ۱۸۹

□ ن

نیو ۱۹، ۲۳، ۷۰، ۷۴

نیویشو ۳۳

نیوکد نصر ۱۷، ۱۹، ۲۳، ۳۷، ۶۲، ۷۴، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۷

نیوکودوری اوشور ۱۹

نیونید ۷۴

نیپور ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۴، ۳۱۰

نینوا ۲۴، ۱۸

□ و

ونوس ۱۰۷

ویزئیل ۲۱۴، ۲۰۹

□ ه

هابیل ۱۹۳

هاکسلی، گ. ل. ۸۵، ۹

هراکلس ۲۰۹

هرش ۴۰

هرمس ۱۹۹

هروڈت ۱۷، ۱۹، ۶۲، ۶۶، ۶۷

هسود ۳-۸۱، ۱۰۵

هوگ، ساموئل هنری ۹۶

هولت، ایمرگن ۲۸

□ ی

یاکوبس ۵۲، ۱۹۵، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۶، ۱۹-۲۱۸

یهوه ۱۱۰

ییتس ۲۲، ۲۶

فکر روز منتشر کرده است:

● آیین ها و اساطیر

ابوالقاسم اسماعیل پور	ویراسته ی میرچا الیاده	آیین گنوس و مانوی
ابوالقاسم اسماعیل پور	ن. ک. ساندروز	بهشت و دوزخ در اساطیر بین النهرین

● ادبیات کلاسیک

مهرداد صمدی	تی. اس. الیوت	چهار کوارتت
رضا خاکیانی	جین ورنر واتسون	داستان های ایللیاد و ادیسه
شهرام زرندار	نیکلای گوگول	شب ها کنار دهکده ی دیکانکا
اسکندر ذبیحیان	ل. ف. تالستوی	اعتراف
پرتو مفتاح	شعر شاعران انگلیسی زبان	مرگ نواز شکر
شهرام زرندار	انوره دو بالزاک	شوان ها
خسرو رضایی	ژان استینن	رنج ایوب

● بزرگان اندیشه و هنر

خسرو رضایی	اشتفن سواپک	نبرد با اهریمن
		(تراژدی فردریش نیچه)
ابوالقاسم اسماعیل پور	هانس یو آخیم کلیم کایت	هنر مانوی

● تاریخ

محمد حسن اعتماد السلطنه	مصطفی احمدزاده	التدوین فی احوال جبال شروین
		(تاریخ سوادکوه مازندران)

● درباره‌ی کودک

دنیای کوچک بزرگ من	ادوارد وینکلر	وجیهه حاکمی
کودکانِ امیدهای آینده		عباس تحصیلی

● رمان

معا	سیتیا استوارت	فروغ تحصیلی / پرتو مفتاح
مردی که در مغزش راه می‌رفت	پاتریک سگال	فروغ تحصیلی / پرتو مفتاح
طعمه	رابرت کورمیر	زهره شادرو
قلاده	فرانسواز ساگان	فروغ تحصیلی / پرتو مفتاح
زنِ اِل ارتش مرده	اسماعیل کاداره	مجید حاتم

● سفرنامه

سفرنامه‌ی بارون فیودور کوروف	بارون فیودور کوروف	اسکندر ذبیحیان
------------------------------	--------------------	----------------

● فلسفه و منطق

الهیات نجات	بو علم . بسنا
برهان شفا	

● فیلمنامه

آخرین عادل غرب

● نهضت‌های رهایی‌بخش

پژوهشی درباره‌ی نهضت‌های رهایی‌بخش	امیر شیخ‌نوری
------------------------------------	---------------

● سری کتاب‌های جیبی

هویت نامعلوم	ژرژ سیمنون	پریسا رضایی
نگاه مرگبار	آگاتا کریستی	فریدون سالکی
اما	جین آستن	فروغ تحصیلی / پرتو مفتاح
شاهد بی‌زبان	آگاتا کریستی	فریدون سالکی

